



مجلد

کتابخانه و موزه
موسسه تحقیقات

۱۲۰ - طبعه اوله



۳۳ ۶۰۲ تاریخ تصنیف ورق

۳۴ اذین بیضا

۱۲۹ الف کبر

۱۴۵ اه

۱۵۳ اه

۱۵۴ قند

۱۵۸ کدنا

۱۶۰ باغ

۱۶۵ حدیث

قیه
چشم اندیز تو

کتاب تاج الملائک

تاج الملائک

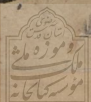
در وصف الملائک و صفات و مقام و احوال

این کتاب از ملا محمد حسین



۱۸۴ در ۲۵ صفحه
رافع

این کتاب از ملا محمد حسین
ابن شریف



بسم الله الرحمن الرحيم

حسد و ستیاس غیاس له قدم شهسوار عقل و واسیه برسد عد و احصاء آن برسد
و چشم و رسم دورین موه حصر و شمار دایینه خیال خواب نیند مرند ایرا جل
جلاله و عم نواله که و جوب و جود او از سمت بدایت منزعت و جمال وجود
او از مفصص نمایه مقدر و دات بی جوش از نیست زمان و مکان بری و منیا لی
و صفات با کثر از شایه تشبیه و تمثیل عاری و خیالی **پد** السنایه فی

دات او سوی عارف و عالم بر نازنا و کیف و کدل ولم
بالکازاناکه غافلان گشتند بالکثر نازناک غافلان گشتند

شعر

شجران زبنا لعمرو الفرد الصمد لم یجد صاحبه ولا ولد
قد بل غزل کل شیء وانفرد فانیان و به من الخلف اید
نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبر باء او رسد و نه بای طلیت سباح

الغریبه

و هم و خیال با نعت عز و جلال او را میاید من بلال و رفیع و سنا
کل ترغی الیه بومهم منه شجران مبدع الاشیا
فالذی ابدع البریه اعلم

مران جنیت دل بد و در هر است بخیزی شناسی از و بر نرسد
خندای از نرسد بر نواز و از به خیرد اتشن او را توان

فوت عقل در فضاء عالم شناخت صمدیت ضعف و فقور و عجز و قصور یافته
و دیده قدرت از دیدار انوار جمال احدیت خیم و نیم گشته و شیرع بصیقه
دراوج هوای مویق بال قدرت و امکان گشته و همای در عایت دور تو

آستان قدس دمنوی
کتابخانه ملی
۳۸۹۷
تاریخ ثبت ۲۶
روزنامه

بازدید شده
۱۳۵۱

خورشید الوهیت بر حطاعت و توان شوخته
 هیچ دل را بجهت او نه نیست
 شست جویان ز غم داشت و رسم
 عقل و عارخ از درون و بیرون
 فعل او بران جلونه و جویان
 نفس کل یک پیاده از در او
 کی توان بود که کارشناش
 عارف کرد کار چون باشی

المرتبه

کیفیه المربی المربود کما
 فکیف کیفیه المربود فی الفهم
 هو الذی احدث الاشياء منبدا
 فکیف یبدر که منبدا الفهم

آفریده که از ترکیک کاف و نون ایت وجود بنکاشت و باطایف صنع پیمون
 رایت حدوث بر افراشت و بعلم ابداع و اخراج دایره این میدان اعتبار بر کشید
 و نیز کار ایجاد و تکلون نیز نزل وجود این گوی اخضر زد

کاف کن در شیتش جو یک
 صنع نیز نزل کرد و عالم زد
 نسخه امن و نهی تکلیفش
 خیمه بر آب و خاک آدم زد
 روح را فیه مقدس نیست
 طبع را خرد که مجسم زد

المرتبه

و آثاره فی کل شیء و شواهد
 مواد فی آیانه و الصواع
 صنایع پیدیا العیان و انما
 ندل علی صنع الصنع الصانع
 فان قلت ان الطبع صانع علمه
 فان قلت لا ندري صناعا و صانعا
 فان قلت لا ندري صانع علمه
 فان قلت لا ندري صانع علمه

و در حقه شبریک افلاک مهر ملو فی حال را ثبات داد و در بیان همت تو ده
 مطابق همت فیه متعلق کرد آن کرد

مقدری نه بالی قدرت
 کند ز شکل بخاری جو یکداندق
 نه خشنه شنه معمار راد و بازار
 نه جور و نیش بخار راد و رونق

نه مغشوب شد بر سرش نه کشکبیر
درو حکم روان کرده هفت تپان
به طن بری که بخود آستان نه شد

نه تیر جرف نه شامان بر شدن شوق
بلطف داده و طنشان دوازده شوق
کی زگرهش اورد سوزی و کاه غشوق

العربی

سبحوا الله شرق كل صباح
عالم السر والبيان لدينا
وله الطير تسيريد ويا ويا
وله الوحش بالقله تراها

طالع شمشه وکل ملا ل
لین ما قال ربنا بضلا ل
في وکور من امانات الجبال
في قفاف وفي نلال رمال

نماز و غیره
و غیره
و غیره

وارزخانه و اعطی کاشی خلفه هر یک را از احاد کاینات و افراد
ممکنات غلغله صورتی مخصوص کرد و از جامه خالص فضل و افضل لباس کرامتی
و کسوت عطیش پیرانست و بکمال قدرت روح لطیف را با جیسم کشف پیوند داد
و از امتزاج و از دواج این دو کوه معلوی و کشفی حقیقت ادبی داد که بر اطلاق اشرف
و افضل موجودات است بواسطه اشراق نور عقل زده خلاصه اکثر افریش که
و فضلنا هم علی کثر من خلقنا تفضیلا پیدا آورد

خرد جانور به زهرم ندید
شهرت بر برستان پیای
جو کنجیت در خوشتر پیکری
میرین کج راه که یابد کلید
خان دان که جان برترین کوهر
در فتنه شمعیت از جای پاک
نه آرام جوی و نه جنبش بدایر
شهر و میر بسته بند او
کنده زمان هر چه رای آیدش
بپندت و دین و رادوییست
و ران بگردار جامت راست

سپهریت و دوشی ساراف

که مرهم تواند پزدان رشید
بجاینت کوکل رونده زجای
دروازدی دانش از سر دردی
دروازدی ز دانش اند بدید
نیزین کیستی از کیستی دیگر است
فتاده دین ژرف ناری غبار
نه از جای پر زون و نه جای کیز
جهان آیشاده پیوند او
رند و کجاست که بایدش
کشکد کوه و هم شکل یک موی نیست
گرش بکنند و بر بوشد رواست

عجرب



لا يشترط كونها بالذات
بل بالاعتبار

چو جاء به که باشد لازم بود

چنانچه که از این نوع نوشتن
صفت الیک من الملک الازلی
مجبور من کل مثله عارف
انفت وما سکت فلما واصلت
وانظما نیت عهدا بایحی
حی اذا اصلت بها هبوطها
علقت بها ثناء الثقیل فاصبحت
نیکی اذا ذكرت عهدا بایحی
ونظا ناجحة علی المیزان القی
اذا اقاموا الشک الکلیف وصد
خی اذا قرر المیزان الی الحسی
وعدت محلفه لكل مخالف
سجود فیکشف الغطاء فابصرت
وعدت بعد فوفودی شاق
ان کان اهبطها الاله حکمة
فلا شئ اهبط من موضع
فهبوطها لاشل ضربه لازب
وتعود عالمه بكل خفیه
وهی الی قطع الزمان طریقها
وکأنها بروی بارق الحسی

ورفادات نعر و نغم
وهی الی سفر و لم سرف
الفت مجاوره الخراب النافع
ومنازل لا یفراقها لم تنفع
عزیم مرکزها بدار لا یخرج
بین المعنی لم والظلول الخف
مدامع حشی ولم شقطع
درست بکرا الی ریح الاربع
قفص علی اوج الفیض المزیع
ودنا الاصل من الفضل الاوسع
عنفا خلیف التبع غیر مشیع
ما لیس یصح بالعبود الهی
والعلم یرفع کل من لم یرفع
طوبی عن الفطن للیبس الا وریع
ینام الی بحر الخفیض الا وضع
لیکون سامعه لما لم تسمع
فی العالمین وحر قالم یرفع
حقی لقد عزیت لغير المطلق
ثم انطوی وکانه لم یکلم

معارف

و اینست که

و نامه ترین و تجوید جهر این باعث سخن کوی مفصوفه بنکاشت و در کمال
حسن تقوم و صورت کم فاحش صورت کم نبود و باغ ادم صف صور را بطاوت
زپ ارش و جمال داد و در نهاد شمشاد روان قامت رشقامت سرو بنهی
و تنه کلک ری نهاد و طبر کن عارض و سمرار عدار بشبه طولی خطا پار



بسم الله الرحمن الرحيم

وازشد زلف زان پیکر بر خورشید رخسار سیاه سیه کس ترا نه و طاق مالا آناه
 حفت ابرو و ترا مانند نیم طوق قمری روی قمری ز آورده و قاشاکه سیم رخ جان
 معنی دو و مرجان را برده دار نمط درو سایه میان عقد کمر کرد و طبل زبانه را در
 نقص دمان محمد و شتا خود گویا گردانید نادر پشیمان و امر و لا یعبده الله مخلصین
 دستان فیکار که الله احسن الخالقین می نماید و از دنیا اله الخلق و الامر یسمع
 عالمان می رساند

العتیقه

نبارک الله من العقل یدنه ولا تصور الا وهام والفکر بدت
 بین نگار و شاکن بعد هزار زبان بران نگار کردی کو خیر نگار کا **شعر**
 فحمد الله ثم حمدا له علی ما کما نازد الکرم
 وشکر الله ثم شکرا له علی ما عدا انال شکر النعم

و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ بیالاء معراج نی حجاب بر آورده و از حسیض چاه
 نفیله بدرون فکر تحقیق و اوج لسان عرفان رسانید و عالم محسوس و معقول که
 شتر بهم آیانای الافان و فی انفسهم بدو نمود و بدلیع و غراب ملک و ملکوت که
 اولم بنظر و اوله ملکوت السموات و الارض بر روی جلوه داد **پد**

حنان نکات بر اللوح عقل صورت علم که خیر مایه درودین اولو ابصار
 لولا العقول لکان ادنی خیفم ادنی ملی شرف من الانان

چشمه سار

و انوار روشن و هدایت چشم سرد و شان چشمه زهار صفوت و مطلع خورشید مهر گردانید
 و اینده دل شادان کل نظر رحمت و بدنیای معانی و صورت غیب شهادت کرد و بانار
 لطف کرم از رسته ابرو مطهر طفل رضع نیات را در محمد خال برور شد و داد و از ضعفه
 در پس برده شیمه حنین پیکری نغز لبستی ز پان نکات **العتیقه**

سبحان من خلق الخلق من صیف بحین فاسفه من قباله الا قرار مکین
 یحول عالا فی الحمد و النعیم حقی بدت حرکات مخلوقه من کنون

از هیچ معنی بطراز که مبارک است بر آبر صورتی بزکار که پسر کست

ختم



بار کوش که جان دافش ماه چکست
 فطم آب که بزور کش در عدت
 سحر نامی فی الفی فلنا
 تجد فها جلال الله
 فم الزب والمولی
 یغالی الله یغالی الله

واز برای اظهار دعوت و اقامت حجت پامبران و رسولان که در پناه امظنیا و راعشیر
 ابنیا و عطفه کما یان راه دین و پیش روان عالم یقین اند عالم فرستاده **یا لایکون للناس**
علم الله حجة بعد الرسل و بنور علم ایشان سینه ادیان و مملکت و چون شایع و بخیل
 پیار است و از زبان مجمع رسل خورشید شهر رسالت و ماه فکث جلالت و مشری
 جعفر سعادت و قطب کز دون شهادت و صدر جریده اصفا و فدا که جمیع انبیا
 محمد مصطفی سلی الله علیه و سلم که فیضه مقدمات افزیش و خلاصه عالم کون بریزید
 و او بیزید لطف عنایت و شرف قربت مخصوص گردانید **شعیب**

عن فضل نفق الکاب و بشرت
 بقدر و مه التوبه و الا بخیل پید
 رقم او بود قسمت جا نرا
 عتبه خالک امر بزدا نرا
 انبیا اگر چه منشتم بوفند
 هر یکی صفاتی رقم بوفند
 اگر چه پیشند پس از این عتبت
 پیشی مندر پیشی بقت
 و صمیم دلش که بنسیم جاد به لطف و فدا سه برق ناسد اش بخت می افزونست و لظوا
 تجلی پیار است و منفر ضمیمش که مخزن کتب انوار و صدف در غیب بود با نوار و حی ارایش

داد

غیب بزدا ن نهاد در دلا و
 آب جهون نرشته در کل او
 بنی یوی ملا یرون و فیه
 انوار یحسری فی البلاد و انجدا
 له صدقات لا تغیب و نایل
 و لیس عطاء البوم مانعه عدا
 ابد کن و لم تسع وصاة محمد
 بنی الا له حین او صی و اشهدا
 و خاتم نبوت را بورود شرع کامل او نیکین تمکین ارزانی داشت و نیکین دین می را
 بشرف خاتم رسالتش بد برای نشر دوام و خلود کزدانید **الچریپی**
 اعز علیه للنبی خاتم
 و ضم الا له اسم النبی الماتمه
 من الله مشهودا یلوع و یشهد
 ادا قال فی ضم الموفن اشهد



تج

ایزد که رفیع باز خد کرد
نام نوزد رفیع نام خود کرد
بنی انا با بعد بوس و شدة
من الدن و الاوثان فی الامم تعد
فارسله ضو امین و هاد یا
یلوح کما لام الصیفیل المهند
فابل تابش بقوت اوشت
لوم محفوظ شرع و سن اوشت
اوشت منفتح کنج خانه جو د
لوت مصباح آسمان وجود
سیرتش مغز نافه را خوش کرد
و قدر بلند اساء آسمان از رفعت ایشان
فرقدنار او یسپ یافت و صحن هینا

زمین از بسطت جاه عریض او شکلی بدیروفت
خواجه کن و کسم قدرش بر نشت
آفتابش با ن از میزند ست
آسمانش بایه از میزند ست

شعر

و اگر هم من کل العریضه کما
و من فوقها اصلا و فرعا و محدا
و اندام کما اذا ما اجشد به
و افضلهم حبا و نفسا و معبدا
و امضاسم فی الجبر و بما یبغفه
اذا لاسد العادی عن الفرد عردا
و ما بنظان آفتاب رخسارش نیلوفر و ارسل زلفی شبیل بکون بر آورد و آفتاب
از غصه ماه دیدارش جگر زانود در تنقین نقشه رنگ آسمان نهان که **پیت**
باش نیست صبح هفتی زاد
آفتاب جنودار دیباز
آن الرسول نور پسنفا به
مهند من شیوف الله مسلول

بلکه ماه از شکل آفتاب طلعت سما یونش چون کل از دست باد شب زین و سن
سند است و آفتاب از شم ماه عن میومش نیانی کل سر در نقاب عینه با خورشید
نه که ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند کل از مظله شبر و مهد زمین آسمان
پرون آمد و آفتاب از غیرت ماه جهتش همه تن کلاب اسناد روی نخلت عرف
تسویات

الجزئی

شبه کل بدر اللیل بل ان نور
و و جمل من ماء الملاحه یقطر



زیا که نسلت او برده پاک آب حیات
 نشو نور الدجی عن نور طلعت
 و محاسن اقوال و افعال و سربار فضل
 اوست فخر لطایف شمع و عادات کشت
 باد علش دران خالی که کف قصه کشیز
 کر کند شکر تر خرد از بار آتش التماس
 نال غم و مع او چون باد بر خیزد ز جای

المرتبه

تجلی شمایل در طپه هانم را
 هو الذی نعش الله العباد به
 فکل شئ و نهاهم عنه مجنب
 مزد وجه بشفقت لا الفزع ثوب
 انی بکثرة ابرهیم والک

و شب معراج بفرست های اساقصد کیند مینو غای بنامثال کرد کبوتر وار
 روی از شمشیر خاکی بر ج خانه افلاک آورده و پیل بر وار از نشیب کرم زمین بالا
 کن کن قصر سلمان برآمد و از ملاء اعلی که ملازمان کبوتر خانه این قفسر اکنون
 و ساکان بساط طهارت و شراوق عصمت اند در گذشت و بر وبال لطف و صفات

بیا القدر و احوال

بر وفود ملکی و جواهر روحانی گشایند
 ای بال کداده باز گرفت
 طوطی شکر شار نطقست
 عالم همه پذیر بر گرفته

و عندلیب لفظ کهر بابا و در بستان ساری تجمید و تمجید شد و بر شاخسار نازنه
 و تقدیس نای سبحان الدی انشری بعبود زد

شعر

فنبجان ن فی اللیل سرمد
 و صلی اماما بالنیبر کلهم
 و اوحی الیه الله استرا و حبه
 الامجد کافضی لیرد اسوددا
 و شاهد آیات بما خلفه مدا
 و اعطاء فی الدارین ملکا مخلصا

محرر کتبات



ولولم يكن لم يعبد الله واحد
بإني لسان احمد السيد الذي

وكتاكا انعام على ظمها ندى
على منك الجوزا ومن حردا

پد

ای از بریدن شاه داهت
وی طاق هم رواق بالا
نتم عقل دوین دزرکابت
مه طاسل کهن سمندت
ای جرخ کبود زند دلق

وی مة عرش تیکه کاهت
بشکسته ز گوشه کلاهت
هم شرع خزیم دیناهت
شب طره بر جم سباهت
در کهن پیر خانه خاناهت

ودر هوای قربت او طایف ملایکه جمال جلوی کوی شکر یافت و شاهین و هم
بلند پرواز از طهران باز ماند و شهباز هم نیز بر شهباز نداشت و شیر مرغ عقبل
کشاده بال مقصور امتحان شد

پد

عقل کا بخار رسید سرخند مرغ کا بخا بویید بر بنهد
بتر نهار سلام بی حد و درودی که از طی از نسیم اخلاص آید و از ضمیر آن بوی وفا
ناید

الجزئیة

سلام یحیی عرفه و نسیم نسیم الصبا جارات بر الفریضه
و حیاتی که راحه آن کرد از مضه عنبر بر آورد و طیب آن روی هول چون ناف
حین مشکل دفر مشحون کند

شعر

منی الیک مع الذباج تحية
سلامی چون نسیم سبیل و کل
از ما براد رواج و اسباح انبیا باد خصوصاً بر مرفد مطهر و مشهد معطر
مقصود هست و مفت و نغ و چهار
آن رسولی که جان و عقل و خرد
کرد پیشش بیندگی افراز

پد

صلی الله علی ابنی امنه الذی
فل الدین رجوا شفاعه احمد

حات به سبط الیقین کرد ما
صلوا علیه و سلموا تسلیما

سلام حکام التمس حرمه
رضا علی الملک زاهد بنی محاد



وفدا لم یایلا تم من المعنی الذی یحیی بسدده ناظم هذه الایات بل ناسخ هذه
الجزایات وهی

المرثیه

صلی الاله ویزحف بعرضه والاظهر وز علی النبی الامید
ما ان مدحت محمد بقا الف لیکن مدحتی بقا الف بمحمد
هر داستان که آن نای محمدست دشمنان کا هنان سمران را ده داستان

در بیان حال

و مخیر لطایف ثنا و تحف درود و خوشتر از نسیم انار افرای شمر که بر و در و شمر
و نرگس طری ویدن باشد و از چشکین عجب و زلف بر نای نقشه صد نافه مشک
ناب کا ده

شعر

سلام کو ضر الحزن غار له الصبا سلام کخدا الور دجسته الذی
سلام می کتب علی الطریس عطر کانه الاقلام والطریر والیدی

نثار انجم اسمان شرایع ولا لی صدف حفاث و جواهر کان مفاخر و پوائت
مکان مضابل و عقود فلا ید مهنری و قیام و شاعر سروری اهل بیت و باران اوباد
که باغ امامت کلهاء طوی بودند بر کعبه امکان و ملکین شکوه و در بوستان کرامت
سروماستی به جز احسان و تحسین رسته و باثار سلم فتوی و قدم صدق ایشان
خطه شرع و عقل زین و ارایش یافته و از ضیا طلعت مشرقی پیکر هر یک صریح صفه
صفا و در و صنه رضا زینت و بها گرفت

شعر

هم النجا العزیز آل احمد هم با یعوی طامعین الذی الخیر
علیهم سلام الله مانا ح طایر و ملاح السارین فی الظلم القمر

پد

هر جا رجا رده بناء پمیری هر جا رجا رده عنصر و اوع ابنیا
نی هم جوار بار در بن رخ روز عمر نوان خلاص یافت از این شد عنا

افتتاح سخن

آتابد بدانکه بقنوی شرع و رحمت عقل محاربت بالاعدادین لازم و متعین
گشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر روشن شده کما قال



الله تعالی **وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ** وقال عز اسمه فابلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا

باليوم الآخر وقال عز من قائل **وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَةً** ^{فصل الله المجاهدین بوجوه}
^{وأنفسهم على الساعدين وجوه}
^{وكلما وعد الله المحيدين}

وفضل الله المجاهدین علی القاعدین بجر اعظم وجاهدوا ثورا الخبر عن سند البشر محمد صلی الله

عليه وسلم خیر الناس رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله كلما سمع
صبيحه طارا اليهما واهل خرد ويكافئ بحقيقت شناحه ابد وبعين دانسته که
قيام دن و دولت و فاعل شربت از نایب و لوازم جهادست و رونق و طراوت
ملک و ملت بدان موشه و اگر چه ضبط امور نه و سبیل شمشیر مجال ندارد
و مناظر احوال عالمی و لایسطه فلم محال باشد اما نایب فواعد دولت و ارکان ملک
استوار کرده بنیاید و اطراف و حواشی شعور اسلام از معاندان و مخالفان دین
نگردد احکام معدلت و قوانین اضاف بر رعایا و وزیردستان که و دایم افرد کار ملت

قدر نه اند احکام بنیدرد و دست ظلم و تعرض از خون و مال مسلمانان بکفاه نماید
وجه قدر قوی ان باب علم را که میراث داران شرع بنویسند بنیاید و امور مملکت نیت

و نظام نگیرد و عقلا از جهت این معنی گفته اند **پد**

ملک را چون فرار خواهی داد شیعیانی فرار ماید کند

شعر ان اشيا ما العصاب الدوامی ترک ملکا قرین الدوامی

جه استمر از دین و است ثفرار فواعد ملک ثوامان اند و اطرا د امور ملت و اتاق

اعمال دولت شریک عیان و اشارت حضرة نبوت علیه الصلوة والسلام منبریت

از منسیاق این مقدمات و شعرا زنجوی این کلمات که الدین ابن الملک

جاری و ملا اسرله مقدم و ملا حارس له فوضایم **پد**

برادر بود پادشاهی و دین بدان ای خردمند بافرین

نه بی تحت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود پادشاهی بجای

برآورده پیش خرد یا فقه برآورده و دین سرای پدیده

نه بی دین بود شاه را آفرین نه از پادشاهی نیازست دین

العرش

الذين والملک و اما فی ضیافتکم

موايد من نفيم غير متبک

موايد من نفيم غير متبک

موايد من نفيم غير متبک

موايد من نفيم غير متبک

مجموع الملک والديق اما

برآورده اند هم جدا جدا
نه که بنده بماند قاطع

برآورده اند هم جدا جدا
نه که بنده بماند قاطع
برآورده اند هم جدا جدا
نه که بنده بماند قاطع
برآورده اند هم جدا جدا
نه که بنده بماند قاطع



الحکم

و اولی الامر

و علی بن ابی طالب
و علی بن ابی طالب
و علی بن ابی طالب

فَالَّذِينَ كَفَرُوا عَلَىٰ كُفْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

و در چند آیت از قرآن مجید الذی لایسه الباطل من یدیه و لا من خلفه نیز
 من حکیم حیدر یفاء در حق نصرا شرع اشارت جنانک **ما یحزننا الذکر و اناله**
یحافظون و همچنین **بریدون لیطقیوا نور الله فاعوامهم و یا الله انهم** دلیل روشن بر
 صدق این مقدمه است که در عهود گذشته جنانک از نور حق حال ان معلوم شده
 هر طایفه از مخالفان دین که روی عمارت انصار خود نهاده و جنگ راسعه و
 اماده ایستاده این در تعالی و بغدش جمعی را از منافقان اسلام نوبی ان را داشته
 است تا با جماعت راز میان جان کمر خلاص بسته اند و ماده صلاک وصال
 مفقودت را بریدند و نص **و جعل کلمه الذین کفروا السقلى** بر ایشان خواهد و
 از نظایر و اخوات این سبقت است که باری تقدست آسمان و عظمت کبریا
 در عهد دولت خداوند عالم بادشاه بنی ادم فرمان ده روی زمین معز الدین
 و الدین عیاش الاسلام و المملین اعدال الملوک **۲** العالمین سلطان السلاطین
 لطف التفلیز علی الله فی الخافین ناصر اولیا الله فاهر اعد الله ناج الدوله الفاهر جلال
 الامه الباهر حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام ملجاء الامه نام ستند الخلافه
 نظام العالم فلک المعالی ابوالمظفر محمد بن سام بن الحنین ناصر الامیر المومنین علی الله
 ملکه و سلطان و اعلی امر و شان خداوند سلطان معظم صاحب قرآن عالم قطب
 الدینا و الدین رکن الاسلام و المملین کلف الملوک و السلاطین فامع الکفره و المشرکین
 فاهر النجیة و المفردین صفی الایام رضی الانام ظهیر الله بمیر الامه المودین السما
 المنصور علی الاعدا نام المعالی عند الخلافه شهر بار غاری خیر و هند و ستان
 ابوالحرث ابیک السلطانی نصره امیر المومنین راجد الله دولته و اعلی رایشه
 از میان خسروان جهان و ملوک اقالیم بگزید و رای و عزمت مبارک او را
 فهرست مکالمه اخلاق و قانون سلطه اتفاق گردانید و همت بلندش بر احیاء
 معالم شریعت و اعلا اعلام سنت مفصور و موقوف داشت و در قهر و قمع اعداء
 دین و دولت آیات فتح و نصرة قرین رایات مہایون او گرد و بونیل چنبر
 مرغ سان زحل افشان بر بدخواه را از فرش خاک خوابا ساخت و بوساطت تیغ



صفت قلعه

آتش ایشان و ستان فیه نشان تمامی زمین هند را بخون دل اعادی آب داد
 زمین هند خان شده تا حشر و زخون بکشتی باید روند راه گدار **شعر**
 محبت من از اعجاز مالو حقیقه لعلب الدنيا بانك خال
 و هر قلعه و حصار که بایان خندق آن بمرکز زمین رسید و شیران بخور آسمان
 میویند و طمع ملوک از استخفاف آن برده کشته و دست آید حوادث از آن گواه
 ماند

العتبة

و بریزه الوجه فدایت ریاضها کسری و صلدت صد و دغان اکر ب
 بر فضا افتز عنها کف حاد ثة ولا تفت اليها همه النوب
 عن عهد استخدر او قبل لك فد ثابت نواصي الليال وهي لم تلب

کتاب
 در بیان
 وضع
 و
 مکان
 و
 قریه
 و
 قریه
 و
 قریه

عرونی نماند مدی الدهر بعد را بدوشت نایافته هیچ خا طیب
 بصورت ملکانه و سطوت بادشاهانه بجاذ و ساری شده پیلان نو پیکر کرد
 از نهاد قواعد و ارکان آن بر آورد بیان یوم تئیر اجمال روز شمار
 دلیل جمله پیلان او سرور نبرد

پد

و اعبر من قول الهند هاشمه طو اشم و فوم العار حین شجا
 کانه اذ اسطوا الیمیم شیمه سبل الی الغور من عالی الدبی حجا
 و سرایان ناخ دار گرد آیند و عالی بت برست را باب مغ هندی باش و درخ فرشتا
 و یعاد بایان نازی کرد از نار که ایشان با شمان رسانید **شعر**
 کان المنایا حاریات با مره اذا احلفت ارباعه و مناصله
 سجال المنایا فیدیه و فیها شایب غث تسجل مواطله

از روی زمین

در آفتاب جلال تو مرک روز و نازیب شیخ تو شهر بنزد جونیلو فر
 و کلمه تو خد و شعار مسلمانی در دیار کفر سماع و مستفر کرد و فاعده بت
 و رسوا ضلال برانداخت و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و مدار سزایانها



و بنبر و محراب انرا آتش و جمال داد
 ابشت حدی اسلام فی صعود
الهرتیه و المشرکین و دار الشکر فی صلب

از نبع او بجای صلیب و کلیسا
 ابجا که بود نعر و فریاد مشرکان
 در خطاهای اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همانون زینت و مہایاوت و
 صیت کاکم و معالی و تہائی عرصہ کیتی گرفت **پد**
 سپید مہر صیقل حیان دید بجان
 کہ رخسہ خواست شد این سبز خند ز اوار
 و انا بشار و مضار و طرار از انوار رخ مالول و سلاطین شد و انوار انصاف و انصاف
 او نام نوشین و در طی نسیان آورد و داستان رسنم طائی بابت مردی و مردی
 او نتخ بد گرفت **الهرتیه** **پد** و مہ

کوشیت لم نفسد سماحہ حاتم
 کربا ولم تہدم ما رخ خالد
پد کل شہدہ دہ زمین ز کثرت خوی از خفاء و خال حاتم طی
 و بایہ و در رفیع بجای رسید کہ صومعہ داران آسمان بر بساط قرب شنائی او
 می گویند و اهل زمین در وظایف دعا و ان یکا دی خوانند **الهرتیه**

سخص الانام الی کالک فاستغذ
 من شر عینہم بعیب واحد
 جز عیبی بجا باید داری ز دولتین
دین تپیل بر مجموعہ گوید می گوید بندہ و بندہ زاده حسن نظامی

ختم الله له باحسنی و یوفیہ لما یحب برضی کہ هر چند مراد ان بود کہ در مقدمہ
 کتاب شرط اقتصاد بجای آورده آید و سباق سخن از اغار و افتتاح بمقصود انجامد
 و از کار کہ از لوازم املاات و بنا بر شامت است عدول آفند و عنان شکر
 و شکایت بدست اطباء و اسہاب داده نیاید و در حدیث گذشتہ کہ تقد
 اچہوان بلا فایده است شروعی بستر نز و در بساط کلماتی کہ چون حوادث ایام شر و
 بانی ندارد طی کرده شود و جانب اذا لم تشطع شیئا فدمعہ رعایت بدرد و خیر
 اللہ ما قل و دل بکوش خرد فرو کفشد اید

او جرت دگری و فی الجان فایده
م — کم کوی و گریه کوی چون در
لاف از سخن خود توان زد
لکن چون از سر نکه در گذشتن روی نداشت خرقه صوفیانه در میان آمد و با
آنکه از سر حلال ملال نخیز که البدیع غیر مهلول **العرشی**

ان طال لم یلب وان هی اوجرت و المحدث انها لم توجز
رمزی از غصه جرح با سازگار و قصه اهل روزگار که نهات عبار سدا
آن راه نیابد و هزار زبان صید آن شرح بندید قیالها قصه مش شرحها طول
گفته آمد و طر فی اذاب چشم و اش دل که قلم و کاغذ از هر دو در خطر هلاک
اند و جان ضعیف در غالب نحیف در معرض تلف یاد کرده شد **شعر**
ولیس الدی بحری من العین ما وها و لکها نقش ندوب فقطر
شکاف من سر شکاف روانست که سوی دید بر ادمه منی دل بخار
و در ایام غربت قمر یارش نامرادی که در میان جان زبانه می زند بواسطه زبان فلم جلوه
راست افند و وصف یار شوق که در صمیم دل دستکاری می نماید چه کار
نیان ضعیف بود **العرشی**

قلی لو کان یدری الی لبکی من طول شوقی قللی
م — فلم نلست و دل اش که زبان قلم چگونه شرح دهد از زبانه آتش
شعر قد برح السوق لی برحاً لا استطیع له شرحاً
و الحق شیخ وقت اندیشه اشغال و ارتحال در ضمیر من داخل نگشته بود و هوا سفر
دامن گیر نیامد مگر در ایام فرت و اضطراب ممالک خراسان که میان این روزگار
قیزی مشرماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد و داعی همت بواعث نهت
بران داشت که عنهم رفیق جزم باید کرد و اندیشه از حد موت بجز فعل ستایند و با اقلول
عن قصر مشید و اعز مغان فی الدنا شرح سناج بر خواند و کل مکان
العرشی غنیمت شمرد **پد**

همچو آزار سوی دوات پوی همچو بدخت زاد و پوز پجوی



شعر ولا تكن كلام اظهر واضبروا ان الليام اذا ما سا فروا جبروا
و در طلب مقصود باد و سنان بند بدين عدد مسير بقرير كرد و كمر ساشعر فروا تقوا
على السعي في طلب العالي و ليس على ادراك النجاح

بزمیان است

العربية

خليلى لولا ان فى السعى نفعه لما كان يوم ايدى القميران

پد غریب از ماہ و لائز نباشد کہ در رو شب می برد منازل

و شیوم رامش و آرایش که مطیع غرور و نتیجه غفلت بداشت **العریه**

الهون في ظل الهوينيا من وجلا له الاخطار وفي الاخطار

العربية

حقیقت شناخت

دیرنی اند ما لینا من علی فصعب العالی فی الصعوب والسهل السهل

نريد بلقان المعالي رخيصه ولا بد دون الشهد من ابر النخل

ند در غنجه کامل شود فوت کل نه در بونه حاصل شود صفوت زد

ز احداث چرخست قهذپ مردم جواز زخم خایک نیزی خنجر

مطابق کتاب



وهل ينع الخطي غير مشفق ونظمه لا بالصفا لجواهر

فكيف سال المجد والجسم وادم

فكيف سال المجد والجسم وادع وكيف يحاز الحمد والوفور وافر
وبواسطة اشغال ثمر امانى از سحر امال طلبيد واز راه مقاصات ربح سفر در

اخر از انچه هنر کوشید

سعر

وكم يكور الابرار منقبه جعلته لطاس الدهر ثمينا

و بش از آنک بناشیر صبح مشیت روی نماید و روزگار شباب که موسم عشق

و قنعت نهایت بد کرد و نهال جوانی از نصارت بی نهرم ما بد خلا اختیار باید

س

اذا ما دوى عَضُّ الشَّبَابِ ولم تَسُدْ
وَشِبَّ فلا تَطْلُبِ الى العِزِّ مِنْهُنَّ **يد**

وقت هر کار که دار که نافع بنود نوش دارو که اس از مرگ بشهراب دهی

چه عادت معهود و رشتی مال و وقت که جانب خردمند در مسکن اصلی که

میدان
دور از دل
اندیشه
تفاوت
نیکو
صاحب
کردار
فروست
قلم
لایه
ماهی
در میان
عوان
از جبهه
ببینند

مصراع

در مولد و منشا بواجب دانسته نیاید
المراء لیس بالغ فی ارضه
قد مردم سفر دید آر ذ
چون بسکه اندرون بوزگو

رعایت کنی بدیند و محل افر
العریضه
کالصغر لیس صایدی و کن
خانه خویش مرد را بندست
کنند آنکه قیمتش خندست

و شرات و فواید سفر اهل خرد در اینه ممارست معاینه دید اند و ارباب حصافت
آز راه و نور بحسب مشاهده کرده و عقل صریح که بر اطلاق حالی عدل و مرشدی
مخفی است بر تصدیق این معنی که
و در کلبه مار یک و خانه نملک

بریشان نزار زلف و جعد دلبران و سپاه نزار خال چشوق و حال دلبران این
عمر کر بر بای که هر خطه از بوجانی ارد بر باد داده می شد
اندان خانه که از شش کی
از نیت پنا لتغر الجحد من مدر

و توقی می بود که اهل هنر و کاست رامل و ربی سنا شود و بحاری امور پرو
نظام اول باز گردد و فراغ و رفاهیت و سکون و استقامت روی نماید و رنگ
اندوم و صحت از نیش اینه مراد دل بر خیزد و پیکر اخر مال از وبال بیرون آید
شعر
عنی نوب الایام نزار حمره
را اخر سدر روزی بفریاد

اد از دخت عوم الصدور فلنا
و نوا یشر و فتنه در دیار خراسان تسکین بدید و احوال از طرف را اشراق عمد
گذشته باز آید

بلادیها نطقت علی قیامی
بشمر کجانی که به باشد کمی
ملادهای مقما و طاعنا
و برخلاف مراد لکرفن و بمنی احسن آورد و طرق امن بطوار یافت و بلا مشحون

واقل ارض من خلای نرایها
دل از مهر خانه نباشد حتی
وارض لها و دی مغیبا و محضدا
و بلا مشحون



الهمزة بلوغ الهمزة
في الشعر

و بنو بسنتی کار و بشوید کی مال فروز کت و امن و سلامت از میان خلق کراں گرفت
و مش عروس نهت تنق خیمت بته کت و رنسا رمانی و آمال در حجاب بووقف ماند
ما کل ما منی المرء یدرکه تجری الزیاح بملاشی التفر
و ما کل طلاب الناس بالغ و لا کل سبار الی المجد و اصل

نکته
جمع
نکته

خبر چه مراد دل و جان خواهد بود آن کار همیشه همچنان خواهد بود
و لکن نصاریف الزمان کماثری تمر علی زعم الفنی بمقاصد
و از انقلاب و تراجم روزگار ترتیب و قیاس برخاسته و از نیکو ایام ستمکار صوته
اما نیت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلا و آب خیز محنت گرفتار شد
و چون خیال کنج اندیش هر حجاب که با خود داشت گرفت کرا آمد و هر فکر که اندیشید بود
دلم ز کیستی چندین حساب کثرت برداشت که راه یافت برو صد هزار گونه کشور

المریث

قد خالق کل من اعدته سندی حتی فوادی فلا ادوی بمن اتی
هر روز نوباع از باغ شبنم فرشته می زاد و هر دم بنوی از دور فلک حادثه آن می
مالیت شعری می نفی عنانی و یکشف عقی الخمر

پد

بلائی مرا مادر روزگار بناید می هر زمان دختر می
نخوده یکی شاعر از غم تمام دمامم فرا زار دم شاعر می دیگر می
والله لیس شیخ من حادثه شمع ایحال و لا صم الجلامید
و از مشاهده این معانی مجال جبرش کی بد برفت و مرع روح در فقص تن فلف
و اضطراب آغار نهاد و دل از شمات اعدا و بشارت چشاند از جان تیرامد پی
دین جسمانی همه ترا تر غم دلم از تن گرفت و ز جان سم شعر
کالعود افش مرغ و العود احرق ناره و العود طوراً اضرب
و از غایت حجاز کی عنان تما لک و تما سک اندست بداد و شارب صبری از روی حیا
بر انداخت و در مقام جزع فریاد بر آورد

پد



وإذا الديار تغيرت عن حالها
ليس المقام عليك حقاً واجباً
فرع الديار واسرع التحويل
بلد يدع العزيز ذليلاً

وان سر خجرتی کامل و ساقی تمام می گفتم
عروس خال خراسان جوئیست سازند
و در سعه الخافقین مضطرب و
و فی الارض مشول للكرم عن الاذى
لعمرك ما بالارض ضيق علی امری
جه وصال ان سحاح وجه هجران بطلاقی **شعر**
فی بلاد من احبها بدلت
وفیها لمن خاف الضلّی منحوّل
سری راغباً او راهباً و هو یغفل

و بشواهد حال من شکن در مدت و هو ان داد و بشعل لعل و عتی و تقنی لیت و لو
روز کا داشت و از این معنی اذ اصبت فلا تحدث نفسك بالما و اذا امس فلا
تحدث نفسك بالصباح غافل بودن که **مصرع** آن کت مرضمان کندها فردا

المرثیه

عین لایة وان كانت مبارک
ملایم ذکا و فطانت و مناسبت دها و شهامت بنمود
ان لا خلود وان لیس الفخجرا
کونید صبر کن که ترا صبر بر دهد
اری دهد و لیک بگری و در دهد
من عمر خویشین مصبوری گذاشتم
عری در سایه ناعصم بر دهد

شعر

هب الدهر ارضانی واعب صرفه
فمن لے بایام المومم التي مضت
واعقب بالجنح من الجبس و الاشر
و من لے بما انفتحت السجین من عمر

بد

جنان کرفغم کن روزگار باید رام
اگر چنینم کردست کرد خواهد شاد
جوانی را کار و حال شد در بند
مرا بکوی که فردا عوض که خواهد داد
و دواعی حرکت و رحلت بر سکون و اشتغامت راجع گشت و در نظر عقل دوری از
طایفه عین مصلحت نمود
اذا المرء لم یبدل من العود مثل ما
بلدت که فاعلم بان فی مضار فیه
و شیوع تردد که صفی منعم و حصلی نایبندیدست ترک کرده شد و دل بر مضاء

و اذا كانا في القصور
كانا في عماره الا
تبت في عماره الا

عزم سفره عین شفر و محض مشقت نهادہ آمد
بسیخی سودخته مرد مہر کہ صافی باش شود سیم وزر

الغریب

دری و اهل الزمان اعاشا
ما هو الہ العظمیٰ لہا رغایہ
الم تقدیر ان الریح علی الشری
انوالح عند الحادثات وصاحبہ
دعینی علی اخلاق الصمل الخ
ہی الوفر و سرب برن نوا دیہ
کان الحسام الهندوانی انما
خوشونہ ما لم یقتل مضاربہ

و جہل من
و جہل من
و جہل من

و بصرون نفس ہذا فراوی و بند
بر شان خواند شد و در غدر رحلت است
بروہ تمثیل ایراد کردہ آمد
اذا رحلت عن قوم وفد ذروا

و در وقت اسفال و ارتحال جمعی زدویشان کہ قاعد مودت با اشکان را سخ کشہ
و بنا مولات است حکام بذیرفشہ و در مصادقت در سلک اخلاص نظام یافشہ
وصفا و وفا از سادہ ریا و افذا جفا مضمون ماند کرامت شفق و لطف مشابعہ
ارزانی داشتند و زبان بلامت شکایت دراز کردند و سنہ و فی العیاش صون بین اقوم
بجای آوردند کہ در چنین سرفوت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن ما الوف مفارقت حستن
لائق نکاست و موافق حصاصت نباشد

الغریب

الزم مکانا و ولدت فیہ ما
من اہلیل و هو صوب
فالبدن النجوم
والوردین العصون اطیب
و دین معنی با عقل رہنمای کہ کاسہ بند شک و نمایندہ راہ یغیبت رجوع باید
کرد و از تبعہ ان الغریب دلیل حیث ما کانا باز اندیشید
و من یغریب عن قومہ ہو کالذی
یفرق الماء الفراح الی الہم
بر خواند و باد و سنان قدم عہد در شدت و رخا د ستیارسد و در غم و شادی
قدم صدق ثابت داشت

شعر

کہ بر سرم بگردد چون آسیا فلک
از بجای خود بجنبم چون قطب آسیا
ولاخیر و ددا لم یکن لہ
علی مر طول الحادثات بقاء

محمّد



مردان بودند و دشمنی آن بود بجای او بت احوال و انشفت السماء
 و شن در بونه نواب و صدمه نواب و شربها تلخ و شیرین گردش افلاک بجمع نمود
 و دردی درد با صفا عیش مهتا نوش کرد **المرتبه**
 جهانک بالقم مقرونه فاقطع العیش لا بتم
 حلا و دنیا که متمومه فاقطع الشهاده لا بتم
 شهد خدیشا هد خود مردان از انک فلیست محجوبان نور روزگار
 منکر بدین عزاله کل روی خار بشت منکر بدین نواله خوش طعم بد اوار
 و کلزار آرزو از خار خجسته برآیند و برآیند دید جهر مراد با ذیل صبر تنک
 نمود **شعر** و ماعتی صبر لها ان لغینها کاینه که استیغما این

دلادربند محنت صابری کن مگر یرون بری جان از محالک
 همان پوسته بر حال بنود لعل الله یحدث بعد ذلک
 و ما الدهر الا طرفه دو نما فدی صبر اقل لا سوف یقبل ید بر
 و دست مساعدت در کردن سپهر نه شفت کرد و باز مانه جانی شیون سازوار
 بر دست گرفت و روی از راه شین کاری بالیغ هر چرون بر نافت **پیم**
 هر که خواهد که شادمانه زید جلیش از زمانه ساختنت

المرتبه
 من یألف الدهر کابیه لم یستفعلها آخر الدهر
 فاحظ مع الدهر علی ما خطی واجمع الدهر کما یحری
پیت اگر بنجر نکرده ز حال خود تو بگرد و کمر زمانه نازد و زمانه بناز
 و در شمول حوادث البلیه اذا عت طابت بر خواند و بجوی حدیث اشند از
 نیرجی امید وار بود **شعر**

لا یباشن مصف ان نری نعه فرما انفع الامر الذی ضا فا
 اذا الحاد ثاب بلیق المدی و کادت تدوب لهنر الط



ودام البلاء و قال العبد
ف عند السأى يكون الفرج

جوجور زمانه فراوان شود که جان و دلت ز مهر آسان شود
زبون گردد اندوه و صبر تو کم بخت رسیدش بایان شود
و قبول این نصیحت که صحفه شینه و مکنون ضمیر بنقش و لا و زبور صفا را سست
واجب شناخت و اسماع این موعظت نافع از نایب محبت و غرات مودت دانت
و شرط اندی پیش از وقوع فی الیر بحای آورد **المرتب**
و لشد امر فرسان آدان کصوا و بها ابرو کا لحر قرشاز
و مشورت طبع عظیم و خاطر شقیم را عثایت لواغ و منزلت مدولت شهر مضمون
لا صواب مع ترک المشور بر خاطر گذارید و فایده من استشار اولی الباب
تدل فی ابواب الصواب عدم حصول مراد شناخت **شعر**

اذا بلغ الراء المشور فاستغن لا تجعل المشور علیک غصنا
بحکم لیدک نصیحه حاذم فیرش الخوا فی قیغ للعوام و ستر
و الخوا فی ریاضات اذا ضم الطایر جناحه خفیت ادم الاربع الایات
بعد الماکب ادم کت و ش العین گردانید بعد السبع المقدسات

المرتب
شاو صدیقل فی الخفی المشکل و اقبل نصیحه ناصح منفضل
والله فداوصی بدک نبیه فی قوله شاو رحم و توکل

پد
مشورت رهبر صواب آمد در همه کاره مشورت باید
کارا نکسی که مشورت نکند ناذره باشد ار صواب آید
شعر تا شاو رفان الامور منها مضی و مشغوض
و دیان افضل من واحد و رای الملشه لا تقض
و در مدب اخلاص و قانون احتصاص کذا م عاقل رحمت مند که از مصابر
دوستان کدل مشفق و یاران همدم موافق دوری جوید و بر مشور بگانی

ظفر



طغریا پیکانی و رقی شفقنی کند و عهد نامه دوشنی کطی الجبل الکبت در نورد
و بر عیار الفت غبار وحشت اغیار کند و زنگ تغییر یابنه مودت راه دهر و
نیرنگ نی السانی بر وی روزگار نیرنگ مخلصان زند و نقش سکه مصافات برقرار
نلذارد و قدم از داین و فابصر اجفا نهد و از جاده و داد و نفع اتحاد یکسو شوند
و باب رحمتی اش مهر بنشاند و یگانه ابا بل خاک اهانت در دهان کرم عهد اندازد
و از زود سیری هر روز دست بشاخی دیگر زدق گیرد و با طایفه نوپش از آتشگاه
اخیر بقله و امثال اشارت ثقی بالناس روید للفقی ناره بش کیرند و بالک
ندارد له بواسطه دوری طول العهد منسی صفت حال شان شود و در دقیقه

عادت

شعر ان الکرام اذا ما استهلوا ذکرها • من کان بالفهم فی منزل الخشن
غافل باشد و ذی صواب است که فتح عزمت از لوانم کفایت داند و باب الخشن
سوء الظن نامرعی نکارد **المرید**

اذا المرء لم یستخلص الخشن فذروته للحادثات و غارب
و در دفع خون باد سبک سبکی نماید و از خاک دزنگ از نمودن بر وی آتش نه صبری
زند و خود را چون باد سپردن نداند و سیر بر سر آب بیند و بالاش هوا ملارات
کند و مخالفت عقل تحصیل چون باد در خاک نجوید و ماسد نقش بروی آب تسکین
آتش آرزوئی بماند **مد**

مهر کار بهر درنگ از شتاب بمان تا بنا بد بر و فتاب
و اذا اردت رکوب امر فادع فاجعل له الصبر الجمل حواما
و قهر آرزو را ز شیخ مراد بی عنایت از بی محال شمرد و حاصل کوشش بپار
نی بخش جز رنج بن و در ددل نشناسد **شعر**
بجودی وجدی اجتنی ثمر الهی و ما الجدان لم یعد الجد نافع بیت
بکوشش بندگی نیاید بجای مکر سخت نیکش بود رهمای

شعر اذا لم یعنک الجد فایجد باطل و سعیک فیما لم یقدر مضیع
و برآمد کار جز بمساعت روزگار توقع نماید و حصول آمانی بی ناپدایما



شور نکند

المریثیه

فدیر زوالمو لم یتب رواحه
و منع الذرق عن دی الجبله الثبت
هران کبر را اقبال انا سمان بنود
هران هنر که نماید غلغلی نامقبول
شجاعش همه دیوانگی فصاحت
سخا فساد و کرمی لزاو و فضل فضول
واز کساد شست ماهه که موسسه در کین است بحر واجب داند و از مکر و خدایت
دینا احتیاط لانم شمر دایمان سرباب فریفته نکرد
بزد و سترخ جهان با فریفته شوی که خون دهد غیب دفع خون کند غنا

شعر

فدیر لرجل قبل الخطو موضعها
من علا لقا عن غرة زلجا
وناگاه چون مرغ بطمع دانه بدام بلا برنیا و یزد و بای بیت قفص غنا نکرد
فدیر لرجل قبل الخطو موضعها
من علا لقا عن غرة زلجا

المریثیه

کدینه الصیاد سدی مطعما
و الخنف في اثناء ذاک المظلم

مشو اینجا که دانه طمعنت
زیر دانه نکر که دام بلاست

واکراین اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند و چون نقش در دل سنگ بر
صحیفه جان نگارد و از تور خرم صبر بر باد دهد و خاک جفا در روی عقل اندازد
و نصیر دوستان که **وکن لاخبر الناصحين** فرا آب دهد و آتش در دوزمان فرار
و وفار زند و بر مرکب شباب زدی چون باذ سوار گردد و از بی صبری خاک
برسز کند و آب با سمان باز زند و آتش پانی بشه گیرد نیاید که چشم زخمی رسد
و از باد مخالف و کرد حوادث نهال ابل که در زمین حرص نشاء است و بار ایزد
می خواهد که نشو و نما یا بدناگاه از آتش آسب بدرد و بعد از آن شیمان میفید
و ندادک و نلافی آن در خیر مکان صورت ببندد

شعر

ففتاک و الامرالدى ان توعث
موارده ضافت علیک المصاد

فزان و نشیانت روی زمین
منازای برادر کساده غنا



سخن نیک بر شیخ و بادل بکوی
نه راست بشاس و نه غم بران

العرش

اذا ما اردت الامر فادع كل
وقته فبأن الثوب قبل القدم
لعلك تحوس الما من نداسة
ولا خيرة امراني بالندم

پیت براندان بر جامه بارتک پر
بر انداز صدار و یک بار بر

و نیز د عقل دور بین که در شب یلدا حوادث و پیدا نوای دللی نیک رای و رفتی
و نه غای است روشن و مبرهن بود که انچه بلفظ که بر بار اخوان صفا گذریافت
اگر صد سال بجوش فرو می خواند جز باد هوس نمیاید که رب نفع مضیع و عیب
درین پیدائی کردی نماید و ذل ثم فرود از آب چشم و اش سینه و تبرک و افون
در دام نیاید و سخنان رنگین فرو چاه نشود و بدم خوش فریخته و مغرور نگردد
و بطعن بر شاخ خود رای چون بلبس این نوازند که **پد**

دم خوشم جو شرمی دهند و اگر بخونم
سیاه روی جو شام جو سیدم رسوا
و در چنین غزائب حوادث و عوغای تو ایچ که بر دل اغما کند و صبر و وفای تو
امید دارد همچنان باشد که کسی بر یادش که کند و از خاک صرف زغالص تولید
و انارش نایز بر جوی و بر باد هوا بنا سازد و از کم عقلی در درناک ریزد و از
پیکاری اب در ماون گوید و از گونه بطری باش خرمن خود سوزد و اگر چه معاف
از انداز می گذشت و مخالفت و مکالات رحمت نمی داد که عنان اطنا بکوناهی
بدیرد و بساط سخن در نوشته شود و ورق عادی دل بدیر فر کرده اید و صحیفه
غبار مودت امیر طری افتد اما چون محبت اصلی شمع بزدل بود و طریضای بدیر
خواهی تمام از شکر و شکایت بسیار غبار و حشت پیرامن الفت می گشت و از ملازمت
ببین شمار که و سفی الود ما بقی الغبار رنگ نیرنگ و غبار تغییر آینه دوستی راه می یاک

شعبه

وعین الرضا عن كل عيب كليله
ولكن عين الخطئ يندى الشا ويا
و بعد از شیون بسیار و در دلدن شمار که اهاب مواصبت بحد کوف پوینده
بود و روز بازار مراد روی بجاد آورده و بین باغ انش است تمام یافته و لشکر



1944

ما وجع سبب

عم بحریم جان شافیه و آب دید موج و شعله سینہ

یک سینه و صد هزار شعله
یک دین و صد هزار باران
و داع کرده آمد مصراع
چشم آب جکان شذا و داع باران
کس نشسته دل ز شاوود و صحب
چون دامن خیمه بار و ز باران

العربية

حشاشه نفس ودر عجم و دیو
فلم ادرای الطاعنین اشیع
ولو حلت صم الجبال الذی بنا
عداء افترنا او شک شصع

و با ملک این نعم جان که مرکز دین عنا و موقد نایب بلاست و دسرخوش و بای
مال صد واقعه مشکل و زیر بار هزار گونه رنج و درد دل از لذت حیات و رفاه
عیش بصیغی شمرنداشت بسبب باری غم فراوان و دوستیانی که سر پناه نداشت
و حاصل زندگانی و عدم استظهار و ماده افکار بودند کضعف علی بآله درافزود
قواش الظاعنین مؤدع و عین علی اثر الاجبه ندمع

کراست زهر که با این دلی نصیر نفوذ
 در افکند سنجی از دواغ دینا بور **شیر**
 لولا مغارم الاجبار ما وجد
 لها المنایا الی ارواحنا سبلا
 ونقش جف القلم ما هو کاین ظاهر کث
 وحقیقت القوت اشد من الموت معاینه
 شد و نایب آرزو چون شعف تشنه باین لال پیدا مذ و جاذبه دوستی بیان
 شمع مغلش بوفور مال زوی نمود و لشکر هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر ناست و در
 کورن تن اش فلق و لی صبر برافروخت و در **سینه** **تشنه** **دایت** **مهر و شوق** **بافروخت**
 اشوفا و الما مصری غریله
 فیکف اذا سار الم طی ناسهرا

جوں خواہم رفتی تو چندین منزل
کردست شلم ہم بخشین منزل
راحت مشرق و رحمت مغرباً
فنی النقاء مشرق و مغرباً

و بنسبت نسبی که از خاک قدم اهل دل خاصیت آبرویافته باشد باشارت شیخ
و مفقودی خویش بلکه قبله و قدم مشایخ و اولیاء زمانه و بر اطلاق از عموم

اهل کرامت و صفامشار و بکانه موسل بر وضه رضا و ممسک معروف و ثقی محمد
کوفی شکر الله سعيه في الاسلام که قطب فلک معرفت و سهیل عن محبت و امام
اسمان کشف و مشاهد و سر باب ارباب اجتهاد و مجاهد و روی زمر ارباب
دن و شب روندگان جاده نغیز است و ستر و باجديات عالم و در سر خورده و
دل اواز نهار باض انش بویافته

سجایا الوفیت الطیب یوما الیها لم یکن للطیب طیب

همه خضالی که در خلد اعلی از و هست اسود میان پیمیز
سجایا اذ اتمت بخر سرعت الیه وان همت بشراء ت
روی امید محضت عزته حرسها الله تعالی ورده شد
روی نوی که او رددل بامید نیلوسی جو ز دل و جان و دینه را قبله ایزد و

دع العیس بدوع بعرض الفلا لا ابن العیلا والافلا
و شن نالوان در اش غرت با ن غنک در بارک نقر درگاه کناخشا غار نما دو قال
خیز را ن پکر در بویه نهایی و کور جدایی چون شیشه زرد و نزار شد
ز بس که بی غنک کرد بامرا یز باهم در بار دیکه کران کدا ختم جو غنک

و حید عن الحلان فی کل بلد
اذا عظم المطلوب فل المساعد
نخاعه شب من و جراحی مونس شده با بگاه روز م
گاهی یکشم باه سردش گاه از نف شینه بر فروزم
و ناکام از همت سعادت نیستی و زید و زافق امال برقی جنت و زنیان آب
انشی فروخت و در مقامی که مالک اختیار جز با دهی بدست نه بشرف
بوسیدن خاک قدم سرد فر صافیان صفه خاک و دشوای ساکان فیه افلاک
و صراف زرگان شریعت طریقت و غواص در دریای حکمت و عقیقت و نقاد
محاسن رموز و لطایف اشارات نبوی و کفاف غوامص آیات و دقایق اولیات

کلام الهی شیخ محمد سرنی متبع الله المستلین بطول بقاءه ویرکه انفا سه که بی شکل و ثبوت
 کیمیای سعادت و نوساء دیده دولت است در یافته آمد و حسن ثبوت نیز دالت
 صدر عالی مجد الملکی لازال عالیاً و علی الکرام و الباکه موسسه اب لطف و انش حجت بود
 اور روشن و افروخته است و در مضمار شجاعت و مروت غبار ماثر گذشتگان
 و در احرار قصبت کی قدم شبفت مشران زمان نماده ان اقبال استفعال نمود سفر
 جان من مستمند محنت فرستود اقبال تو دریافت و کر نه شدن بود
 و راست گفته اند

هلاکوی میا بود دولتی را اگر او بخوید بجویدش دولت
 واداما ملت لغتی و ملت لغتی علقه لیف یصلع
 و روزی چند در مشاهده ان طلب نور افزای که از سعادت ایام و حسنات روزگار
 بود و حق متکین را بنایت دید در سر قد و روح در بحالی خوش گذراند شد و ان
 غیب را قانون اقبال و عنوان آمال ساختند آمد و لطف قبول که سبب عا و درجا
 طراز آمانی و فخر شادمانی است

و ساعدنی دهری علی مانجه وابدنی بالطالع الحسن السعدا
 و اصبح الایام سنا ضوا حکا و اصبح وجه اظم اقم اربدا

عشیره صفاء روح یافت زن مرده بقاء نوح پیاف
 ناز شد کلبنان پڑ مرده و زدم روح زند شد مرده
 شدم از روزگار بدخشنود گزیدی تو به کرد و نیک نمود
 و کار دل رنجور از بار سکی بروشنای رسید و حال جان مجبور از سگانکی باشنای

کشید و انج اول ناستندید و مکر و نمود باخر خرب و محبوب آمد عشی ان
 تکره و اشیا و هو خیرکم مصدق این معنی شد

ای بی کارها که در عالم زود و عالم همی زند بزم
 نزد ما ان بدو کران باشد خیر عالم همه دران باشد
 و ما کل ما تحوی الفوی منافع ولا کل ما یخشی الفلوب بضائر



و بر کار سافر و انستخو و تعینوا بروز کار پزولیده موت و مفاسات
ریخ بی شمار کنج خرمی هم داد

برنج اندر سالی خرمند کنج
نیاید کستی لنج یا برده ریخ
الربدر ریخ آمدش کنج برد
نویز ارت لنج از زور ریخ برد
و انجسمان المعالی شوبه
بمستودعات فی بطون الاساود

و در دلی کهش بچف می کشید و کس را در دسری نمی داد نداوی بدیرفت
کلکم عجب مدارا کرد در کشد
و ریخ بی که دل صغف با آن خون جگر می خورد و با هیچ هم نفسی دم شکایت نمی زد
براحت بدل شد

برنج اربطاهم نسالم زغم
زجرح ارمیرنخواهم ایمان
جولو رست کشتی چه خیر از هنر
جو کترست کردون چه سودار

ان هنرنا الیسلم انھض علی زغم
اوستنی العسالم اجتم علی شب
حسب الفی من عناء سجد جوعته
فکل ما یقتبه من العطش
و نم جانی در عوایب بحر بلاد و بای ز دوس برای مع غش و ناکی غم نهاد
بساحل مراد رسید

بر سر بزم جوجیت و نفسم
برای زمانه سر جودامن
نالی پینم بر دم جشم
نامر می از همه جهان من

ولست بمفراح اذ اللعمر سرتی
ولا جارع من صفة المنقلب
ولا ابغی الشر والشر تارکی
ولکن منی احل علی الشراک
و بس روزگار از غمت شربت بد کوار هجران در دام وایامی غمینی بناکام پیش آورد
ولولا شفوقی ما غبت عنکم
حیوتی دونکم صارت حرما

نی یاد روزگار نو که نفس زخم
نصیب عمر دغم و نطیل روزگار

و بی دولتی اختیاب از جناب آن دو مغرین و سر و پای غنیمت روی نمود و دل
مردم از سعادت خدمت آن دو نیز فلک علم و ذریه کوه حلم مجرّم ما
شعر فلاشکران فان الزمان جدیر بخت ما الفبا
کی دید که دو دوست که جدا شدند کایام شان جویش بل از بل جدا نکرد
و نظم عقود جسمش و نفر و راه یافت و غمها جلردوز و فکرها جان کداز
سیر صیر شد و جان مشا فان عریق موج طوفان و حروب شعله نیران کشت **شعر**
فان را هم شنارف اشق دجا فانه شعله من ناداشوائی

ارزومندی من خدمت و دیدار ترا چون جفا فلک و محنت و ببارت
کوشم از کوهر الفاظ و نوا محروم همچو الفاظ بوجشم همه کوهر بارت

شعر المعنود ایها الذی وقال بوالعزم ایها الذی
نسیم به و جدا فقل کلامها و لوکب شادمانی از اوج سعادت روی بحضرت نهاد و حشمه زندگانی و حجم
امانی سپاه ناز فیر و قار کشت و مشرب عذب خوش دلی و مورد عیش هنی
نیرک بد برفت و سر وای نعیم لا یکره الدهر معنی خویش اشکارا کرد **شعر**
قد کان لی مشرب یصعب و یوتیکم فلدر نه یدالایحین صفا **نعت**
هر جام مراد را که بردست نهم کردون زحمت خشی در و اندازد

شعر الدهر یلکح صرفه و تفت فی ضم الصفا والدهر من احکامه تکدر عیش و صفا
و دل که در صدف شامی بود هدف نیر غم و اندو شد و جان که رایت خری بدست
داشت اسیر و بای مال لشکر غنا کشت **شعر**
و ثبت فی ظفر الهموم کاتنی حرف بلبلجه فرا الفافاء

شعر همانا که حبس غم کند زو بنشدید محنت شدم مضری
زمن صرف کرد همه رنجها منم رنجها را مکتد مضد ری

ولقد الفت الحوادث كانها
والشع بونه دل وكون شينه اشغال بدسرت و قدوم ملك الموت راسه
الحی رايد الموت خانه ابر ذن گرفت

و در روی كان بجای ^{المطابا}

بذات لها المصارف والحایا

يضيئ الجلد عن فنتی و عنهما

اذا ما مارفتی غسلتی

كان الصبح نظرها فجری

ارفت ففما من غیر شوی

و یصدی وعدها والصدی

اجت الدهر عندی کلنت

جر مجال میث فيه

فلیس نرور الا فی الطلام

فما فتها و بانث فی عظام

فتوسعه بانواع السقام

كانا ما كان علی حرام

درامها باربعة شجام

مراقبه المشوق المشام

اذا الفاكه فی الكرب العظام

فكف و صلت است النعام

مکانا للسیو ولا السهام

المطارد للاشیاء

و دلا بل تسن و محال ناوانی بر صغره حال قلب و کای پیدا مذ و دج ش بحیف

بادرد دل ضعیف در هم پیوست

از صغیفی چنان شدم که زدن

درد دل من بیان شود اسرار

وحنانی فلا اخذت شیرا

ضعیف کشته چنانم که جای الدرد

و امتحان عناصر که حساب جمع و نفر نون و سر حمله باب جرح و فصل بدن بقلم

اثنانت بدردن و مفاد این صورت و اشکال مختلفند و نکه بان و قهرمان

این اجزا و ابغاض مؤلف روی از جاده ساز واری و مرکز و ستاری بنا

و حرارت غریبی که فروزدن نور نایب و جیانت مفعور و مغلوب شد و بر طوت

اصلی که ماده و سر ماهیه زندگانی بود نخب و نقصان بدرف و متعاض شدت

و نبود پیوست و با شرداد و دیم حیات بر خاست و مزاج که حالت نیم آمد از

آمییزج چهار ارکان روی نهاد و با خلط که بر بنیاط و طبایع اند تغییر



و شوش راه باغ و خون که بار ابر جان و مشاء اخلاط شاسنه بود از اندال طبعی
عدول نمود و فضا که بشری و سبکی نسبتی داشت بر عرصه دماغ ناخت و باجم که از
ارام و امشنگی محسوس دارد از تراخ اصلی منحرف شد و سودا که میل بدشمنی و رمنده
داشت جوهر نفیر استغلا یا و اجزاء بسبب طبعش و کیم که طراز اسس محاسن اند
اثر و خبر نماید

شعر

از تر علی الحبيب من شد الضی
مما فغان انزل منه ولا ادري

اگر موری سخن گوید و کرم موی روان دارد
و کرم بر آبش را مکان ممکن بود موی
نیم چون سایه موی و دل چون دین مورا
بخشم مورد در نیم جوی از زاری و نیالی
نیم چون موی ز راند و دوز موی چون
من را موی چون موی شایر و نیمی شوم شوم
من را چون موی را کیم چون دانه زین خانه

من آن موی سخن گویم من آن موی که جان
من آن موی که او در با و دوز در میان دارد
ز هر غایب موی که چون مورا در میان دارد
اگر خواهد مرا موی بوی اندن نهان دارد
نه موی کان کرم گیر دانه موی کان روان
نه موی از من خبر دارد نه موی از من شال دارد
ز موی از موی دانند که این کیم موی جان

شعر

أشفي على أسفى الذى دهننى
عن علمه فيه على جفا
وشكى فقد السقام لا نه
فدكان لما كان لى اعضاء

و بی و عضل که مبداء حس و حرکت اند بافت و فساد استراخا ملقی کشند و
استخوان که بشیوانش و سنون خانه حواس است صاحب فقه **ان و هن**
العظم منی شد و بر صفحه حال و دیکابل و شواهد **و هی نیم** پیدا آمد و اعضاء مرکب
که باطناب هم را سحاکم پافنه بود خلل بدرفت و خیمه هماد که بهار میخ ارکان
استوار بود پیک دوز و ز در هم افاد و دل که منبع آب حیوة و مطلع خورشید زندگان
نیرکی یافت و دماغ که الت مددکی و اداب عاقلی اند ضعیف شد و جگر که معدن
روح طبعی ممکن نار حقیقی گشت و زبان که عند لیب نشان و لعل کان بلفست از
حلیت فضا حلال ماند و بوست که از مار و بود و جامه وجود طراوتی داشت فرستاده

وگفته شد و بن رنجور که فخر جان و جهم روانست چون دل مجبور از دستکاری اشیای
از پای درآمد

و ما ابی الهوی والشوفی منی
حقب عن النوات ان ترا نی
سوی روح نردد فی انجبال
کان الروح منی فی المجلال

نم را از زمندی چنان کز کرد
بناله می بدانشند چاه لمر
که از دیار بند و نهان کرد
کنون نغوانم از شستی که نالام
اگر مرگ اید و سالی نشیند
بجان تو که شخص من نیستند
بجز ادر همین که سود بینم
که از مرگ ایمنم تا این خنیم

بجستی من برته فلوا صارت
و لولا انی فی غیر نوم
و شای ثقب لولوی لجا لا
لبت اظنتی منی خیالا
و قوع چوای که تن بواسطه او بدیزدن نور حیات آمد شستی بدرفت و موی طبعی خادم
و معدوم صعیف و مغلوب گشتند
الح علی السقم حی الفشه
و مل طیبی جانی و العواید

از ضعیفی چنان شدیم که مرا
فلوان ما انقبضت من جسمی قوی
باید بر بود و برهن نکرقت
فی العین لم یمنع من الاعضاء
و غازی که سوار میدان غذا است عنان صبط و تصرف از دست بلاد و نامیه که والی
و ولایت نشو و نما بودش از کمال جبه روی نقصان نهاد و مولد که محصل مایه
وجود آمد بستم قصور موسوم شد و مصوره که منقلب اشکال بدنی است بوقیت
کاراقل الدن دردی اغار نهاد و جاده که بحب اعدیه بروی آسان نشست
باخر دشوار خاست و ماسکه که در نکه داشتن ثلوات سخت گمان بودست عنان شد
و ماضیه که در کار هضم سبک خیزی کرد کران خواب گشت و دافعه که در دفع فضلات
پشتی اند روی بزاج نهاد و بقوی نغسانی که الوذه طبیعت و دست لینه سحوق آمد



فَنُورِ رَاهِ یَافَت و بِصِرْکَہِ نَکینِ خَاثِمِ بِنایِ بُوَد دَر مَوْجِ خُونِ شَاوَرِ شَد و سَمِعَ کَہ
 صِدْقِ دَر شِنَوایِ اسْتِ اَز اسْتِمَاعِ کَلَامِ بَشْتِہِ مَانَد **شِعْر**
 بَقِیْتُ بَعْدَکَ لَا سَمِعَ وَلَا بَصَرَ وَ کَیْفَ سَقِیْتُ وَ کَیْفَ اسْتَمِعْتُ وَ الْبَصْرُ

کوشی کہ در حلقه او بود لفظ تو
 جاشی که خال در که نوسرمه داشتی
 بوقی بنام شمع فصاحتان من
 اکنون سن که شکرش نیر پخش شد
 و شامه که نفیشت احوال رواج کردی از بنم نجات عاجز آمد و دایقه که از کیفیت
 طعموم آگاهی دازی محال اعتقاد نماید و لامه که بر اعراض سرد و گرم قهرمانی کردی
 از جاده حسن و احسان انحراف نمود و حسن شکر که بالوح محفوظ لاف بباری زد
 از بد رفتن بعضی صورت باز ایستاد و مصور که خازن سکرها مختلف است از محافظت
 بشراش کال باز ماند و متیله که در میدان نریک و بفصل کوی مرادزدی از انحراف
 و محاکات هیأت سنج شد و متوهمه که بر جبهه محسوسات و نامحسوس حکم راند
 از سفید و امضاء اکثر احکام معزول آمد و حافظه که امین کج مدركات معانی جزوی
 بود بافت نپایان بسلامت و عقل که عاقله ن بلکه دش رو بسا بدانت بشکریت
 داد

هست اعضا جو شمر شده و ران عقل دستور دل درو سلطان
 الم تر ان العقل ذین لاهله و لکن تمام العقل ملول التجارب
 و قوت باعشه که در تحصیل سودمند و برهیزان زبان کارگر و قوی داشت شش بدقت
 و قوت فاعله که در تحریک اعضاید پیاغمودی از پای درآمد **الهریبه**
 روح نرد در مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم یبین
 کفی بجسمی نحو لانی رجل لولا مخاطبتي ایا الش لم ترفی

ز رخ و صفت بانجام که رسیدنم که راست ناید اگر در خطاب گوید من
 و ایا موانعت و عهد موصلت که چون سایه ابر نا بیدار و لمعان بوقنی فرار



بوز با خواب و خیال افاد بلکه خواب و طیف و خیال از نزدیک برآید کشند
و کرات بغفد و لطف کشم که هر وقت میدول داشتندی در توقف ماند ^{شعر}
قد صرت ارضی من ثواب ارضها بخل برش او بطیف خیال

زین کم دل بگوشت آرزومند بدیدار خیالت کشته خرسند
نه خرسندی بوز زین ساناکام جو مرغی کو بود خرسند در دام
مر اما در دعا کردست کوی که از نود و باذا هر چه جوی

فلا غروان اصبت من عینی الطم ^{العربی}
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم
فلا غروان اصبت من عینی الطم

و از جور جرخ جفا پیشه و غیرت سبهرت شفت این دولت بردوام و این معاد
ملا کلام نماید

با غیرت سبهرت سبهرت کجا شود در خانه مراد کنی را مجاوری

لذا الدنيا على من كان قلبی صروف لم يدمن عليه چالا
اشد الهم عندی فی سروری یغن عنه صاحبه اسفالا
و دید خون بار از دیدن حرم وصال بی هم گشت و بسان چشم عشاق و دل مشاق
نی خواب بیدار نماید

جه بوزی کر محفی دید کام مرادیدی خواب اندر روانم

ما عی النعم عن جمعی محله و بات کوری علی الوحاب شد و دا
کان جفنی سقطانا فی فزع اذا اراد و فوعا ریع او ذیدا

طن الدی فی الاطفار کاسخ^ط والضح نرا فماینک مزودا
کفتی این چشم من چون چشم عبر دست از لدت حو^طب شسته است و پاماند چشم
آخر قرن و همین سحر کشته
خفت الکری حتی کان غرا^{شع} عندا غماض العین حد غدار

مژگان من بدیده روین عامه در
روم ز خون چشم حروس و نشسته
اکت از سحر حوسون وزعم جور نیما
بر فرش حادثات جو بر سینه مایگان

العریه

جفت عینی عن التخیض حتی
کان جفونها حرمت بشو^ط
اول و لیلتی نرداد طولا
وازاره جگر جو پیار دید زهاب حس روان شد و از سر مرگان بدخ آری رنگ
دانه انا ردویدن گرفت

بکت علی فراقک بعد بعد
ولوانی بکت بقدودی
فاشعت الجفان من الجفون
لاجر العیون من العیون

العریه

نه جای شوذن بماند زورخ
بجرم همی بر فراش حنا^ن
که از بس سر شکم بروید می
ودم اش از کون دل بجمار طافی افلاک برآمد و نم اشک از چشمه چشم نهان خانه خاک
فرورفت

العریه

ودم بثلثه یشاب و انما
تجلج بالثلث الاخیر شاشه

ملخ کرد خون او دم از باران اشک آری
و شب یلدا انظار بصر آرزو غفیم شد و روزی باز آراید عمر نیز تراز وفا و عمرت از



غنیمت است و ماه طلعت آرای اصل در عقد کسوف منواری ماند و آمار عالم افزون
 انش بر سر دیوار از شمار بنزری کشید و باده خوش کواری مراد در خم در بدردی رسید
 و افواج غم و اندوه در مکن دماغ تر اصف مخمخ شد و وفود سرور و سلوت از منکب سینه
 بسان بنات العرش متفرق گشت **العرش** الطاهر بن عبد الله
 صبت علی مصایب لواها صبت علی ایام صرل لیا لیا

مرادل جون نور آهین شد ازان طوفان همی بارم بلمن
 درین هر روز طشت از جوی شمع همه آفاق شد سجاده معدن
 اگر نه سر لکن سارشی از طشت لبالبی از خون دل من
 و دل از درد دوری دیار و بعد مرار بفریاد آمد و جان از رنج قناری اسفار و سنا
 بسیار آه اهن کناز با سمان رسانید **العرش**
 فی القلبی ق خاطف فی العظم رعد فاصف العین عین تک
 دم من برو و ناله من رعد چشم من ابر و شل من طهرت

العرش
 المتی بنقی مند فار و انضها نواب یوذنی الیم غذا بها
 جفونی یدکی جا و هانار حشر اذ الیج جاتی بریا نرا بها
 و بر هفوات آن نعت و حرمان ازان سعادت سم آن بود که این دل عم فرسود
 که صاحب واقعه القطام عن الما لوف شدید است ازان منحت که یعنی اشیا
 سینه مرغ فار بنزد و بر واز کان روی بدان حضرت هشت حضرت نهد و
 ان قالی صعیف نرا ز نبع عنکبوت رادر معرض لاک آرد **العرش**
 و لکت اطلین من شوی الیکم و کیف بطیر معصوص الجحاح

اگر جو مرغ برارم زار روی تو پر همه بگوی و ساری نواشیان سام
 و خوش بدست دل باشد کردش ندهد که دل از عنان حضری بردارد و بیدارد
 آن خدمت که مطلوب عقل و مقصود جانت یکدم خوش بل آورد **شعر**

وانی تعریفی بذكر اگر نقضه
 پیت بلرزیم چون براندیشیم ز هجران
 کما انقص العصفور باله الفطر
 جو کخشی که شر کرد ز باران

شعر

ان لیسبه و الفراق لواحد
 و در غراب حیرت و پیداء دهشت این نیم جان که بسنه بند و پلاوی حسنه نیر عنا
 بامید **کمانا سوا من روع الله** عقل و هوش داذه است و بشارت قد ظفر الراعی
 ما از نادر اجشم و کوش نهاده

دور و شب زار روی دیدارت
 چشم و کوشم بسوی راه و دریت
 پیت اذا طنت الاذنان قلت ذکرنی
 ان اخلفت عینی رجوت النلافا
 شعر سد چشم کاهه ام که رویت پیغم
 ده کوش نهاده ام که نامت شنوم
 تا مکر از استار و مکار من غیب لطیفه روی نماید و صبح بخام و پیروزی از شرق
 اقبال طلوع و باز امانی و امان در هوا مراد روی می و از نهد و اسباب اتصال و
 طرفی اجماع اماده و ساحنه کرد و اعلام مسرت و ربابت سلوک افزا خنده و عهد
 مدیم بافتاس فواید ناز گردانیده اید با اخر عمر آن دولت حنا که دل می خواهد و جان
 استعمال آن می کند باقی ماند

بس خوش ابروی من بار
 توبدان از نور ابرستان
 للعریبه فان رجع الی الجبلین یوما
 نصائح قومنا حی الممات

و چون نیسیمان برکد سبب صرف نمن و صنف منی که **العریبه**
 و لولا زمان قید نناصرفه لکان لنا بالوادین مطاف

درین سر وقت سای از نوبنا فنه اند هر خطه خیال از دودات مبارک که کان
 نفوی و مکان موی اند و بر یور علم و عمل منجلی در دیده جمال می دهند و این حدقه
 نی نور و قالب روح روشنی و حیاتی ناز می بدید و روز نامه مفاخر و عمار
 آن دو قطب بین که سرد فخر و جمهور امثال و با در مجموعه فضایل اند تجدیدی
 یا بد و هنراران با حساب و با قانون شتابنها و من د که احراض میرا می رسد
 شعر و غایه جمد امثالی دعا
 بدوم مدی اللاتالی و مدح



همه دعا تو کو کم بخت پذاری

همه خیال بودیم جواشم اُذر خوا

وَمِنْ أَعْلَى يَرْدُفًا^٤ نَه

علي بنن لاوكس فيه ولا شرف

مَدِّ الْقَصْدِ وَالْإِخْفَالِ
وَالْخَطِّ الْمَمْدُودِ

و بر یاد ایام گذشته و عهد قدیم مواد دانش پیوسته می کرد و از نهایت اهتزاز و خوش
دلی با عادت این ایام که ورد زبان و چهره جانست تسلی می افزود و خود کلام دل و
شعر

وما عشت من بعد الاسم سلوة

لكنه للغاسات حول

وما سرّني بالماء الا نذكرك

لما عيها اهل الحب نزل

لرجهان از نمود و کرد مرا

حضرت ازجان بند دورمباد

وردلی بد فرار صبر کند

یوسف کی دلدل میں

مدا از این گریز نخواهم دید

من در چشم بند نور مباد

من هذا لا اله الا الله

غلاۃ فدا باقار - کراہیا

من سال الى كان عن كانا

وَالْأَنْبِيَاءُ كَذِبُوا

ایزدی عالمی خا طردور من ایشانرا که برید حضرت عزت و سفیر عالم غیب و شهادت
و جام جهان نمای ملک و ملکوت و مآه نورید بر افاب لوح محفوظ اند و در سرعت
بر شمر معانی چون باد بر روی خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلماتی را صفاء آب و
ضیاء اش دهند و چشمه آب نین و شمع ضمیر هر یک را که از انش محبت نورید بر
از خاک و بادی که شایبه شک و شبمت دارد مضمون و بنوسنه چاشندان ایشان
چون آب نی رویی گشته باد و در بونه نواب باش شفاوت و خدای حش
و میوه عمرشان از نند باد حوادث بر خاک مذلت و هوان افزاده
ز خاک و خون رخ بدخواه و دیدن ایشان
شعر و هژد عاء لوسکیت کبینه
و لوف و داع حضرت هشت اساء غزنه
لانی هات الله فیکل و فد فعل
شعر

خزانہ اسرار معرفت ۴

که آنرا در حق تحقیق بدو یافته اند
دشمنان و یاران پسین اند



بلجنة فافت الجنان ففتاً
الفها فافخذها وطن
سلفها قيمه ولا تن
ان الفوادي لمثاها وطن

خال عزيز رفع ثقل كسنت
عرش وغزير سمش هردويك
باجي از افاضل و امال كه قطب فلك معالي بودند و بر عالم فضل و هنر والي اثنای
اماز و بمنز موافقت اشان عهد سترت نازكش و راض انش و حد و سلوت
نضارت يافت و مجاورت و مجالت هر يك كه شفا روع و عدل محروم بود بنان
الغني يداك و موافقتي در صميم دل و خلاصه بان ما و كرف كه شرح ان بوسيلت
لمثيو الفاظ و تركت كلمات ممكن نكرد
شعر
لقد تمانع قلبنا كالحما
نراضعا بكم الاحشاء للبر

بيند دل دوست مردوست را
حنانك از درون بوس بوس
و در اثناء ان دولت كه دروي نموده بود اندشه كرده كه هنوز از شاهه دوشا
نوشه كه در ايام غربت موجب انعام و فرج باشد حاصل كردن بايد كه روزگار مدار
در اسر داد مواجب مزاحمت نمايد
الچريپ
ابد اسر دما تب الدنيا
في ايت جودها كان بخلا

منظر صد هزار كونه بدی كشت
هر كه مزاج زمانه نيك ندانست
و چنانك از عادت جهان فریده معلوم كشته است و از افشاء دوران سنت
رفته ان نعمت پايدار و ان صحت برقرار نكردارد
الچريپ
ومن صبا الدنيا طويلا تغلبت
على عينه حتى يرى صدفا كذا

منظر نفس مراد زمانه و بنود
يكي چنانك در آينه مشهور ماست
ولكن اري اللهم الذي هو انين
اذا اصلحت كناه عاد فافند
و عقل در نعم محاسن ادا و مكارم اخلاق ان بزرگان معني و لذتي كامل داشت



و مکان ایشان

کمی تن برورش دادی برامش / کمی دل را خورش دادی بدانش

العرش

من کان یحسب انکم شادنا عینما / فالبدر تشبهه والشمس تحلله
فلت اعسق الا کل ذی ادب / الوش من ید والد من فیه
وبرین سق وثریب روی بشهر دهل / که خطه کرم و قبله نعم است
هنا شیت من دین و دینا / و جبران شافویه العالی فی

آورده شد و بنوار تعبیر

یکی جعد موسی که پوشیده دارد / کان غلوب الفسح و ایاها
کشد آمد

اداماقت ارچها بلیل / نأوه ایهه الرجال یحزین
مقال اذا طرحت لها وضیعی / اهذادینه ایدا ویدی
اکل الذکر حل وارتحال / اما سفی علفیما یعین

وزمام اختیار هیون هامون نورد / کذا ردا ده شد
اذا الضبع الشفاء حلت باخی / نصوت علیها کل مولد الضبع

همان کام و نیرد / او را جلدی وجه کو
نیست و نشان / از چشم بر جوش آمده
شجون سعی کار کرد / کشته و نیمه یک سیر
روز را بجا بلغا بود / شب را بجا بلصا بود

العرش

و بطلیه فار الظلام و ما بد / هاجوب لا موانع انتع
اذا ما نام الجورف حسبتها / من الود حیطان النعام المقرع
و نادب السرحان ابعض عندها / علی الاین من هادی الهفر بالمودع



عجت لها تشكو الصدق في رجاها
اداسم الحراء في العود نفسه
ثرى انها في عين كل مغايل
نكاد غراب غير الخطر لونه
ثرا في اطلاق الوحوش نواصلا
كعشي دست و مايش در طي مشاكلك باد بور و صبا شريك عنان كسبه بود و در قطع مراحل
و منازل باصره و نكار ضيع لبان شده
من كل محاص الجران كانه
فدكان يترق من حواشي نفعه

و في كل رجل موثقا صوف ضفدع
على فلكي بالشراب مروع
لوف عيون النانعات باكرع
ينادي غرابا رام ريشها قع
كاصدا فبحر حول اندو مراع

علم على علم بكف ملوح
و خدا و اكل كل واع صحصح

شیر کردن و اکند زان و پهن فضا
دوده از دهن خوشها مر و اريد
ز کوش و گردن و ز دست و سينه مستلح
خوباد بای کوهان او در آور دم
ز جای جستن او دیدم و ندیدم پیش
همی برآمد برش ز بای رف جوئیر

بلند قام و بسیار موی و کوجیل سر
دیمه بر کفش بر کها سید شیر
کمان دویر و کمان بود و آن دو کز و سیر
ز جای بر شدن باد بای که پیکر
که کوه کوهان که می برد یا که در
شکست نیست که در بای غیر باشد بر

و هن کامثال القسی نوا حیدل
عج از دست تیر کرد او شله بزخمی بر رخسار زمین شکل کجلی بر پیدای آمد و شکفت
از بای جوگان مثالش که بشکل خون بر پیداد بر میدان خال چون برلق و برق
بر روی هوای گذشت

مرحبت پیداها للبخاء کانه
و دروند بر فراز کسار چون عیسی امامه و آفتاب قران می کرد و در نشین زمین مانند
بزنش با کاه و مایه قرین می شد

بمثل بطن الحن قد دها



بد
دران شب و بلا و نرم و درشت
نماهی شکم دهم آزمایشت
شعر فی همه مثل طهارت من مثل
بسیله مثل بطن الراح زو حاء

بد
نه در نشید توانست می خیزدین مار
نه بر فرار توانست می شدن شاهین
جنان فروماندند از کی که من گفتم
مگر نزدی ان کو شد پیش تنگین
کلی بسودی دستم بروی ثور فلک
کلی بسیدی بام بشت ثور زمین
جنان بلند همی بر شدم که دیدن
نمی ساخت و پزیش کمربوین
و بر چند سببان گذر ما ذک از ریب آن ستار
بر آسمان راه لم کردی و دلیل
از فضاء آن بحر رحیل جان بکران بردی
یتلون الخریث من خوف التوی
شعر
فیها کما یتلون الخرباء

بد
زهی کرم در پیش من که بود درو
بجای سبزی سنگ و بجای آب شراب
زمین جو کام نخل و کاجو بجه
سبزه چون دم طاووس و شش بر شراب

شعر
و جماعه غبراء بخشی المذی چون بهما
زین الهدهاء بارض اهلها شمع
و اندیشه دیو فیو یوفیو مواو از عرصه ان گذستی و وهمی فرس بغداد مساعد از ساحت
ان بیرون نیامدی
شعر
ملاعب جنه لوتار فیها
سلمان لوتار بیجان

بد
بجوی آب در شراب رنگ مانده شراب
بروی خاک برش خان کشته خاکستر
نیمج سان و جنان برو مکر انجم
نیمج طاووسا بر درو مکر صبر
جو شهر رایت شیراز لیراونی دل
جو ساخ اهو شاخ درختی بر
و از ف سموم بساط زمین چون فلک اثر می ناف و از شرار حرو که خاک چون کون
آش می نفیسد و شدت کرم و فدت هوا در کات می کاذ و چشمه سستیل



مزاج مجبمی بدرفت و فضا عالم سفلی حاصیّت بحر مستجور می یافت و سئل در نوبه
تاب آوار عشق مداب می شد و لعل در مین زخم کان طبع لظی و عطمه می گشت
و در دود رخ سینه صدف می گذاخت و آب حقه حقه هکله می جوشید و
بشرع ماهی سم در موج در با محرق می شد و عرف انسام سمندر جون آب و باز
دوان و روان می گشت و کانون دماغ ضیق درگاه شیشه لری می یافت و طفل ربيع
بناب از شیر فضا لذت و طوبات و طام می نمود و وحش در کو و صحرا بسایه درخت
النجای ساخت و شهبز شاهین نیز بر بروج هوای سوخت

کارگاه

طیور گاه بریدن ز قوت خورشید
ز نور طلوع سرشید لعل قام شود
سروی آهوی دستی جوانش ز خال
جو کم کرد آب از هوا و اش طبع
شیرین نم سوز بر تمام ماهی و آل
کمان بری که بر فن سموم آتش زخم
زخمش شاه کند بر زمانه استیصال
استغفار

العرس

کان الاقوی حاجم کیر قین
فارس فی جوانبنا المعالی
فالم محرق فیة یذوب
وجوفی جوانبنا اللهب

و شاخها بنکل خنان سرد هم آورده بود که باد در میان آن جز مرغ در نقص
ماندی و این و این و این از ادایکی توانستی کند

چانه کردی ابد اندر و همیشه گذار
والفی الشرق منها فی شبای
دنا یزافر من اینسان پید
کرد و وطن هم بود بازان
جز یکی را بیزیر گذار د
و دفا بین او را فی الشجر
و کان الشمس فیة تثریب

و در هر پشه شیری بیدید می آمد که با شتاب او در حله زمین بی در ناوشدی
واز فضا روی هوا چون بشت بلنک نمودی و در او درگاه سنان جنگی از رخ
بنهادی تاب کشته ویلان کا دزاری از کوشش او شن آمدن للعرب

هز بر هریت اشدق ربیال غایة
شتم الحیا البس خائل قرنه
اذا سار عزته یداه و کاهله
ولکنه بالصحصان نیاز له



می جست همچو نرود و دوشمیر همی نمود
 ماسد اما ب می بر زمین
 خون ریزد او وینسج را که چشم او
 از شیر و زک و فعلش با و زین قیل
 و در هر غار و صحرا با ماری دو جاری می ماید که دوزخ را و روز روشن خون شیار
 می گردند از رخم دندان او سل از ورطه هلاک نجات باقی و نه زهر فانیال و قبال دوا
 و زیا که شدی

شعر

اصم بصوت طویل الاشباه
 له فی البیت نقات بطیر
 و غیان حرمان ما قیها
 اذا ما ثابوب ابدی له
 کان حنیف الریح جریته
 و لو عطف حروف صفاه اذا
 کان مراجعه النعم حردن

منظر الشفق عاری القری
 علی جانیه کجر العضای
 بیضان ۲ هامه کالرحی
 مد ریه عصلا کالمدی
 اذا اصطلا اشوا و انطوا
 لانی انباه فی الصفا
 فرادی و منها شا

جو نازک غاری دمان کرده باز
 زلف دمانش دل شان موم
 زبان و نقش دود و آتش هم
 بدو نقش در دوششمس ز نفوذ
 کبر بر کج خم زده بایست
 بشیر بشارت از نازک نیل
 لحنی چون سپر مافکدش باز
 نوک لحنی که بدجنسکی در کین
 همه کام شغ و همه دم کمر

دوشکش جویناخ کوزان دواز
 ز زهر دمش باد کیشی سموم
 دمان کور اس و نینه دم
 در فشان جود پش دو آتش دور
 همه سرش خون خار موی در
 از و هر بشیر مه از گوش پیل
 لحنی همچو جوشن کیدی فراز
 نقش بر بشارت جنک و کین
 همه سریشان و همه ش سبب

خارده همه مو



کفتی بوست میرفش او بر صحن صخره
اورا فخر خام بود باشکال غربال سته و
یا صفای رخ نام بنقوش بدیع نکاشته
جددت الحار فيها لبسها
و طرحت للرخ کل معوذ
آن نخت فيه الصباراينه
مثل قضيب الفضه المخرز

الجزیه

و بوقت گذشتن از آب
رب القدم باوصال واصلع
علی مجاه من الغرصادايداها
تطلی ببار ولم تجر کاطلیت
بسال من ذفاری العیش مناع مبتاع
ولا تحش لاخصاب امرع
و در خیال جنان امده که مگر کشتی عمر باحل حیات نخواهد رسید و مرغ روح
از حلق عقیاب اجل اسب امان خواهد دید و در حسن لکران آب چون مرکز خاک
ساکن بود کفتی که فلک است و قرار کشه و کشتی که بروی آب چون بادی
کفتی پاره کوهست بر جای ایستاده و پاشد پسلی سر از رود نیل بر آورد ده

الجزیه

من کل شرفه علی ما قابلت
اشرف صدور لاجدل المشعب
خرفا یذهب ان یدیم بهداها
فکل اوب للرباع و مدح
جوفاء تحمل مر کبانے جوها
یوم الرهان و تشعل بموکت
ولو اخ مثل الالهة حنح
لحق المطالب فائتات المحرب
یدین فما ینقز لطافه
و یجئن فعل الطایر المنقلب
بضاع من کتب کما نقر الفضا
طورا و یجتمع اجتماع الررب
و البحر جمع سنهاف کانه
لیل یقرب عقربا من عقرب

الفارس

نوکفتی که کینف هامون نیل
محمده بدر دهمی زده پیل
سوسلی بهدان نک رود ناب
وراپیل بان باد و مدانش آب
نکش بر و رقصش نی دست و پای
نخوردش کام و نغمش رای
مرون خم طوموش از صد کند
بدندانش بریشت ماهی گزند

برفزن برآورده پیر مرغ وار
همه ز سینه خن بد چو مار
لکی حلقه خرطومش اندر شکم
لکی بسته باکاو و ماهی بهم
و موج او باوج جرخ نیلگون و حقه مینا گردون می رسید و از فیه برچس و
کیوان و دروغ سماکان پشیران می گذشت

بلفظ

تسری تلاطم الامواج تحسبه
من هو له جلا بعلو علی جبل
کان را که از بد مر جلا
بالسیر منھا مفیم غیر من تحل
بحامها فی بد النور من دیر
مقوم سیلها و لیل من قبل
ما زال سلاهما پجری علی محل
جریا یقوت اجتهاد الجبل و الله
و ماران و همرهان مساعدان این ابا خون خوار خندان نجیب نمودند بل عز و
ندانستند که از ابرین دو چشم سیل یار که هر ساعت از آمدن می داز
و مامد وادیکم و لا زاد ما و
ولکنی آمدند به معوی

براب چشم من ای شمدی غماشان
که نرمد را بود جی چون قاشاگاه
و هندوان را غ صفت سرها را ره لرفشه بودند و برست که از لور واهومی گذشتند
و نیز حمله بر باد سبقت می نمودند کفتی دیوانند روی با نقاش و دوده آندوده
و از باینه اند بجم غیر و قطران آلوده
بجهره جوانکت هر یک بر یک
ولکن نیزی جو آتش خنک

العر

و غارش می حمام نفوسها
و کانه ایست من الجوان
و چون بنامد آلی از خندان و رطه های بل خلاص یافته شد و حضرت دهل که مفصل کل
بود رسیده آمد باز دیگر مزاج از خدا عدل طبعی که لانم حیات بطرف فریط میل
کرده بود و دستکاری ایام بن ضعیف را بنوعی از بای در آورد که
اگر در شوم در شکاف قلم
نکرانم از حال خط دبیر
شعر و لو قلم الفی فی شق راسه
من السقم ما غیر من خط کاتب
و نحاف و تضاف شان غالب و مستولی کشنه

هستی بکنید مشتری در انگشتم
کنون همو که میان مرا کند گری
شعر مد کان لی فیما مضی خاتم
فان لوشت تنطقت به
و ذبت حتی سرت لوزخ بی
فی ناظر الوشتان لم تنپسه
و چون اثر قبول و قبول کنر شد و صبر و خفت روی نمود صدر عالی شرف الملک دام
عالیا که بلطف کرم و محاسن شیم محمود و معبوط بجا نیافت و بکمال رشت و درخت
و اسطه عقد عشرت و در فلاده دودمان خجرت

شرفا سابع کابر اعز کابر
کالرم انبوا علی انبوب
و لا نجوم الدهر من اسلافه
کالغیب شو بوا علی شوبوب
و کذا النجابه لایکون تمامها
لنجیب موم لسن بان نجیب

العریقه

نعم لاله علی العباد کثیره
واجلین نجابه الا ولا د
هنوز سیرت او نکدر جو صدق اتقی
شرف نکوهرا و نکسلد جو نور از نار
شرف کهفد الدار و اصل بعضه بعضا کانوب الفنا المینا د
و انصا و خصال کرده و خلل اسندید بدرجه رسید که یثار الیه صاب و عشا
انجامیده که بقصد علیه الخناصر
لواقمت خلافه العزلم تجدد
مفتا و خلفا من الناس عایا
اذا شیت ان تخصی فواصل کفه
فکی کابنا او فاعخذ لك کابنا

افتمد

با ادب دل بستد با سخن دل فرود
با خردی کران با هنری شمار
باهمه عالم جواد و زجه کیستی و نون
درجه میدان تمام بر همه دانشوار
شعر لولا عجا صنع الله ما بئت
نکلا الفضایل فی الحلم و الخصب

و عو شنه بر وفق کرم ذاتی کرامت نفقد و لطف اشفاق میدول میفرمود و
بر مقتضی حسن عهد که طراز کسوت مهری و عنوان نامه بزرگی است شرط حکمت
و حفاظت که خلقی ممنون منت و رحیم عاطف اند جای می آورد
ننهانه منت که هست خلقی در حلقه منت تو هموار

والد اطفون بجه
ما من عا حلقه
برهم و المظعون
ما من مظعون



بر هر دین که در بجهانت منت داری هزار خنوار

العرین

تنت علی الملهب شائبا غریبا عن الاوطان من الملح
فانزالی الکرامهم وافقادهم والطافهم حتی حسبتهم اهلی
ومرستم مردی وجوانمردی که بر عادت پدر که جوهر صدف مروت و در درباری
فتوبست مقدم می رسانید

درد و در مهر هیچ پدر را نزاده است چون تو بستر زما دزدی و مردی

شعر

ویکا دمن کرم الطباع ولید کم یحب المعاف ذلیله المیلا د
فاذا امطی محافلین بنمه الانشد مدایح الاجداد
ومسلم مجد ومعالی مناسن ان خاندان جود و کرم و ملائم ان دوزمان بر تو نعم
احیای کرد

العرین

وکیف محمود الناس الا منعم ینای علی اطفالهم فی محمودها

الاراة تاتو الصبر انکما یایعیه

از جنان بر هنر پدر نشکفت کر چنین بر هنر نباشد

دانند که جز فرشته نیست که و این چنین شیر با شد

وشمال را نفی و مضایل فایز ابا و اجداد دستور و معنای خود می تاخ و فوائد

فصل و افضال شان که علی مر ایام تمهید یافته بود تشدید می کرد

و ماجد زان ابا الله غر را و صار من بعد فیهم الغرر



جنان بود بدی که چنین بود فرزند چنین نزد عرضی که جنان بود بموهر

مض الوجوه که مضاف حسابم شمع الا نفع من الطوار الاول

و بزرگان دیگر در بخدم شرایط غریب نوازی و اقامت سوم کهن بزوری بظا هر

می نمودند و از سرد عوی بی معنی پیرامن صورت الف و موافقت می کشند **شعر**

چند از این یوسفان که کسفت چند از این دوشان دشمن زوی



صفت
کرم
دزدی

صفت
احسان

صاد الصدق وکاف الیکماء معا
لا توجدان فدع عن نفسك الطمعا
وقد تحدث قوم باجتما عهما
وما اطنما کانا ولا اجتمعا
وازر وی مجاز براه حقیقت مولایه وصادق در می آمدند و عغد مودتی خنایه
دانی مصراع فطن خیل ولا نال عن الخیر می نوشتند

وطن بنا پر الاخوان شکر
ولا نأمن علی سر الفوادا
فلو خبرتصر الحوزاء خبری
لما طلعت مخافه ان تکا دا
مسکین دل آیکینه ارزمنتک
غلیظ ن ناز که کل از رخت خار

المری

اذا ما الناس جربهم لیب
وانی فدا کلهم وذا فا
فلم اردو هم الا خدا
ولم اردینهم الا نفا فا
وکار دل مسکین از این دردی درمان و غمی بایان بجان می رسید و از مصاحبه احوان
بپا و خلاص جفا
میگفت بخون دل بید عهدی

که نه چو کل

دوستی یکدم می باید
و ما هذه الا الف التي قد زدت
ما صر لي احد اصير اخا
فدعوا لي الخوان بالخوان
اما مول عن و دادی مالیه
وجه و اما من له و حجاب

شب شرون شد آسمان عین

و بعضی از خواص دوستان که بنا خلاص بالشان مهور بود و داد و انجا
از صدمات ربا ضی مصون اشارت کردند که اگر کمالی فارسی که طباع اهل روزگار
سبب قصور همت یا قلت معرفت بدان میایل تر تواند بود تا لیلی کرده شود و
لفظی چند در شیوع مدح ابناء زمان نظم داده اید لاف و فتنه و موافق حال افند و سوت
بر وجه روزگار یاد کار ماند از نوع فایده خالی ننواید بود
ما در نکست شعر و خالرنیکست زر
بازرنیکن می فروش و خالرنیکن می

الافون به الدخ و داخل الخوض فی الخوض
لا توجدان فدع عن نفسك الطمعا
وما اطنما کانا ولا اجتمعا
وازر وی مجاز براه حقیقت مولایه وصادق در می آمدند و عغد مودتی خنایه
دانی مصراع فطن خیل ولا نال عن الخیر می نوشتند



و از الماس این معنی دوا می شرب در حرکت آمد و لشکر صفر بر عرصه دماغ اسفید
افت و عقل گریز پای روی بزال و پشت هزفت داد و گفت **سعد**
وانی نظام اللاله بطنی و لستاری بحر افیم انظم
ولی فرس من الالعوج را تع و لکن علفدو الشعر بحجم

لهر سقتم شده بود و نبود خیدار تو هر چه راست غنی
سخن گفتن شده بود و نبود سزاوار مدح کرا گفته
کنون سقتم و لغتم و رو و جفت درینا کنز پیشتر خفتی

شعر
و فالوارکت الشعر فک ضرورت بار البواغث والدواعی ملانی
لم سق فی الدنیا کرم یر تجی منه الموال ولا ملیع بعشوق
و عین اصل روزگار که نتیجه تحصیل و ثمر اسفادت کلمه چند منظوم بمعنی
کافی فارسی شناسند

هنر هفته جو عفا بماند از آنکه ماند کسی که باز شناسد همای راز رخداد
مر لخد از هنر خویش هیچ روزی نیست تو خواه در میدان گیر و خواه در بغداد
بمشی که من از فضل در جهان دیدم همان جنای بد بود و سبیل استاذ
فلو کانت الدنیا شال ببطنة و فضل و عقل لک اعلی المراتب
و لکنما الارزاق عطف و قسمة بفضل ملایک لا یحیله طالب
والحق بان غیر و بلون حال چندین غصه روزگار بجای روی شعر و کرا سودای شاعر
تواند بود

غصه اینست که ریاض جهان کل بنویند غار می بینم
بر تن خویش بن فضل خزان کوی توهار می بینم
فضل هر چند در میان آمد بخت را بر کار می بینم

شعر
و لولا مات کلفنا اللیالی لطلال القول و انصل الروی



ولكن القريض له معان
واولاها به الفكر الجلي
واذا تجاوز سنه ي سود له وفور ضل وكما ل هنر دين مانه و تسلي ضعيف و دشت
اويني باطلت

هر که گوشت پشتر آرو وز در باب هنر
از همان مردم ز نور نخی در کش آدش
حت چون نور سنی مرد خرمند آفک
بافزون نمی شود بنیدی در کش زایش

العتیقه

افاضل الناس اعراض لذا الزمن
بخلو من الهمم اخلاهم من القطن
وجناك طبع اذا شامد مع اين طایفه نبوت و اباي بنود و عقل که جرای رخشاں و
اخری در میان است و هنرین برایه و کر نایه تر سرمایه ادبی زاد را با اعتراض
و ملاقت بش آمد که به ناول از بهج مصرع
و ما انا من سار بالشعر ذک
عدول باید کرد و شرط
ولوله الشعر بالعلماء یزدی یکو نهاد شعر
عدوا عن الشعر ان الشعر منقصه
بذی العلاء فها تو المجد و الحبا

درب منورست و ملات و نطق انبیا
عزیز معزست تحیلان و رسم شاعری
و عمر عزیز که دشین و جوهر نفیست و سرمایه اکساب سعادت و حسن تفکر
دراموری خیالی و مقدماتی و همی باز داد
الوقت کالنار و لا عما رفیه
فبا در الحیران العزیز عتفر

زردون جراین نیست م که هرب
یک روز از عمر خود بر زیانم
شعر حیال انفس تقد فکما
مضی من منها انقصت به جرا
واز طایر و هوائین این سیافت اماده است
و نافی الدنیا کرک تنفیه
نظن و فو ما الزمان بنا بخری

العتیقه

بناطال بدینائی
مایستغنی غراما
الیه انصابه
بها و فرط صابه



ولود و کفاه تمام و م صبا به

و بعد از این زمانه مجبور را نشانه نهر ملامت و غرامت سازد و از وی سگاف که
در دهنش خرد محطور و از راه انصاف و معدلت دور است نبیند
از زمانه نمی گنم کله باید استه ام که مجبور است

العریضه

نقوان الزمان به قناد و غم فتد و او ما فتد الزمان
نقدم زمانا و الی فینا و لو یطوق الزمان بنا هانا
و بوسلت این کلمات غناب امیز خود را نشلی و موانشی دهد و بنکرار و عادت
این اسات دل وین روح را راحتی فرستد

ان المعاص للزمان و قدرای فصل الزمان با هله لظلم
فدع الزمان فلیتر بصیت عابنا ان الزمان لایم الزمان ظلم

المولف

عروس نخت را کر زیوری هست درین نه فیه اسنه کون نیت
حسن بکاردینار امان کیز که گزدم را درین طاس کون نیت شعر
اشکو النواپ ثم اشکر فعلها لعظیم ما الفی من الخلان
فادامت علی الزمان فلا تب استلا علی جذرم اخوان

و دل غم روزی فریاد می کند که با حنین عیشی نوح انس و تنلی چگونه صورت بندد و با
سزو کاری بر میان امید خوش دلی گرا باشد و بیشی آن صبر است حمایت روی فاع
ور فاعیت بجای و با این دشت برد جرح محنت رای ش ضعیف بجه قوت پای
آزد کثر بر آن دوستانی که غناب ارزند و در کتاب هنر در حساب آیند هر یک
شروع یسرا خسرا فی ارتقا بکشته ساخته و راه بدت الضراء و منی الخسر
مش گرفته و کز بد عدی و همان شکنی بر میان بسته و شستنی از می مجور
و جفا کاری بر گزاده و غیر پردادی از کمان بلعیمی روان کرده و مهر و فاع و شوق
جشمی در روی کشیده و شمشیر و طعنت و بی رمی از نیام بر آورده و صحبت و عهد

قدم رایت بای زده و روی صفا و لا وجه از دم و جبار خراشند و دل از کوی
مهر و راه و فایر یافته و در موافق جهان ستمکارانین بکار بر شکسته و با فلک
جفا پیشه دامن معاشرت کرم زده و با سبزه شغفت دست مساعدت در دست
داده

در حین روزگار دشمن روی از همه دوستان همین آید

و من کذا الدنيا علی الخوان بوی عدو و الهه دامن صداخته بد

و با حین قومی بدن صفت و سیرت سپیدکار و ضعیف و در وی چون قرطاس
سیمه کرم و وزبان و حرکت چون خامه

شعر ان سیموار سه طار و هافر جا منی و ما سیموار من صالح دفنوا شد

یار کشه و رواداشته که پیوسته در مکان و مگاید عدد و خدیع نشسته با

و در راه معاداه و منافقت بر دست گرفته و باد مال معاشرت و محاسن تملک

نموده و زبان بنان کردار طعن **مصراع** برده باد سر مدخل و ز بار خسود

مقراض اعراض ساخته پید بامن و زبان بسان مقرا ضر

کل چشم بعب خود جو سوزن **شعر رفته**

کل من اصبح في دهركم ممز قد نراه فهو في خلفك مقراض وفي الوجه مراه

همچو کز غیب زین جرم کی بود که ازان هنر که نمی بساید

کل الصحاب کلاب یأی کل طرف فان ظفرت بحر فاحفظه فهو ساقی

در جمله جون بی الفتا اهل عصر از نینای مقدمات جمل و کوه از کم دلایل

حدیث که وصول مداوات در روی زمان ان سای هوش نیافته اند **شعر**

و بعض الدواء ملتمس شفاء و داء النول لیس له دواء

برکاشی عمر که کم کن کین نیل نشین غنیمت

لمر و لادهور فی کل عصو حرکات کاخ شکر سکوت

و پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فصل و بلاغت تمام سیر ضمیر و محاسن



خاطر بوده است که از گردش روزگار دون بدور که
و شبه الشیء منجد ب الیہ و فی قبری تبسم من مخرج کبود در
معروض افوت اجزای اید و شبه یادرب افروز در یک سلک نظم می افندست
سخت شورید کار کرد و نیک نیک دیوانه سار کھا اندست

ولا تنک دهرک الا غیر مکررت مادام بضرفه روحک البدن
و دلائل دولتی بر وجنات نیل مانی سدای سود و مخایل بدخنی بر صفات
فوات زندگانی اید

سخت من ترغها آستان در دست ازان بریر فنا دم خود روی انبلا
نرور و شب شده ام تیر چون ششم شیه کلیمی شبحور روز شد پیدا

الحی الله فی الدنیا منا حال را یک فکل بعد الهم فها معذب
و آثار ذات طالع بر چمن احوال بوضوح می یوند و امارت نحوشت آخر حجت بر روی
امال بظهور می رسد

و سمت بوداق الامال دهر را فلم اطفی علی ظلمایم

شاخ اصل بزنی که جراید زود مهر پنج هوش بکن که طلسمت کم بغا
شعر املنم ثم باملنم فلاح ل ان لیس فیهم فلاح
و رسوم جوانمردی و مروت اندر آس می پذیرد و احکام و فاداری و ففوت
منشوع می شود

دوب الوفاء ذهاب امش الالاهب فالناس بین مخایل و موارب

کمان مهر که درین روزگار نیز جوشب محف چشم مرقع بر مدار جو
ز شیر مفت شان درین دوانه بیج به دوازده سال اندرین دیار حدود
هر از شخص کریم از وجود شد بدم که کرم نمی آید از عدم بوح



خلقوا وما خلقوا لم کریمه
فکافهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا البسطید

وَأَخْلَلُوا وَتَرَزَّلُوا بِقَوَاعِدِ وَارْكَانِ عِلْمٍ وَحِلْمٍ رَاهِمِیْ بَابِدٍ وَدَبِیعِ مَسْكُونٍ مِّنْ رَّازَاهَا
أَدْبَرُ وَخَرْدُ خَالِیْهِ كَرْدُ وَدَبِیعِ مَعْمُورِ كَرَمٍ اَزْخَدَاوْدَانِ فَضْلِ وَافْتِضَالِ مَعْطَلِیْ فَمَانْد
نَفْسُ كَرَمِ مَجْهُوْیْ كَهْ اَلَا فِدَا خِلَّتْ
نَامِ هُنَرِ مَبْرِسِ كَهْ اَلَا دَبِیْعَا
شعیر دهب الدین مَاشِیْ فَاكَا فَمِ
وَبَقِیَّتِ فِیْ حِلْفِ خُذْ اَلَا حَبِیْبِ
وَأَقَابِ مَسْدُوقِ مَعْتَقِیْ سَعِیْ نَوْرَانِیْ دَرِیَا مِ تَوَارِیْ خَانِ مِیْ كُنْدِ وَصَبْحِ كَادِبِ دَعْوِیْ رَا
شَهْرَتِ اَزْا فَنِیْ رُوِیْزِیْ اَفْرَا زِدِ وَرَسْمِ شَبِیْتِ هَرْ كَارِ اَزْ جَا دِهْ حَقِیْقِیْ وَفَالِبِ اَصْلِیْ كَرْدِ

پد
كُشْتِ بَاشْ كُونِهْ هَمِهْ كَارْهَا خَلْقِ
زَبَنِ عَالَمِ بَرَهْنَهْ وَكِرْدُ وَنِیْ وَفَا
هَرِ عَاقِلِیْ بَرَاوِیْ كُشْتِ مَمْنَحِ
هَرِ فَا صِلِیْ بَدَا هَبْ كُشْتِ مَبْنَلَا

المریضه

وَلَقَدْ عَجِبْتُ مِنَ الدِّیَارِ وَاهِلِهَا
وَالْعَصَةِ بَطُولِهَا بِاِیْنِ هَمِهْ عَضَتْهُ عَقْلُ رِیْنِ كَهْ دَرِ وَجُودِ اَنْ بَرِ كَمَا نَمِ اَزْدَلِ
خَشْنَهْ كَمَا كِ وَطَنِ خَوْنَتِ وَهَزْا نَازِیْشَهْ اَلْمَاسِیْ نَمَا یَدِ كَهْ سِیْكَارِ كَهْ دَرِ
مَدَمَتِ رُوزْ كَارِ نَاسِ اَزْ كَارِیْ كَهْ دَشْمَنِیْ اَوْ بَا خَرْدِ مَنْدِ عَادَتِ طَبِیْعِیْ وَخَصْلَقِیْ عَرِیْزِ
اَسْتِ سَنَهْ كَرْدَانْدِ وَبِلَطْفِ جِهَانِ سَیِّدِ كَارِ كَهْ هَزْا نَازِیْنِ سَبَهْ كَا شَهْ فِیْ خُونِ
جَلَرَابِ نَكَا یَدِ طَمَعِ سَهْوَدِ نَدَانْدِ

كِرْدِهْ كَا هَمَانِ شَكَا فَنَهْ بَا زِ
كَهْ مِیْ كِرْدِهْ فِیْ حَمَكِ سَرْدِ عَدِ
وَحَصُولِ شَبَاكِ نِیْ زَهْرِ جَانِ كَرَا یِ بَدَنَتِ اَنْ دَوْنِیَا مَدِ اَسْتِ
كُلِ الْعِدَا وَتَرْجِیْ اَمَانَتِهَا
اَلَا عِدَا وَتَرْجِیْ اَمَانَتِهَا

بِضَرُورَتِ بَرَفَصِیْتِ وَدَرَاهِمِ مَادَمَتِ فِیْ دَرَاهِمِ وَارْضَمِ مَادَمَتِ فِیْ اَرْضَمِ
رَفْتَهْ اَمْدِ وَصَحِیْفَهْ جَهْلِ وَحَسَدِ اِیْثَانِ بَا زِ عَمَلَتِ عَفَا اَللهُ عَنْهُمْ شَشْنَهْ شَدِ
وَدَرْ بَسِ سَبْرِ صَبْرِ كَهْ دَشْ تَرَا اَنْ نَوَاسْتِ مَحْمَرِیْنِ وَفَا یَهْ اَسْتِ كَرِیْمَهْ اَمْدِ
اصْبِرْ عَلِیْ حَسَدِ اَلْحَسُودِ فَا نِیْ صَبْرِكَ قَا بَلَا
فَا لَنَا رَا نَا كُلِ نَفْسِهَا اَنْ لَمْ تَجِدْ مَا نَا كَلَهْ

وَأَمَّا هَرْ كَرْدِ نَزْدِیْ دِیْنِ حَسَدِ

دَرِ یَا هَرْ كَرْدِ نَزْدِیْ دِیْنِ حَسَدِ



ان الفرائق بلقاها محسنة
 ومانرى للسام الناس حادا
 چه بزرگان حسد فضیلت فصل در افواه اشنگاران و انتشار زود چنانکه نافه مشك
 بواسطه صلايه تحفه طيب شام عطر فرسد
 اذا راد الله نشر فضيلته
 طويت اناح لها لسان جنود
 لولا استعمال النار فيما
 جاروت بما كان يعرف طيب عرف العود

زنىش من حسد نکردند
 ريزاك حسدنى نيزيدم
 شكر ابد كه من دولت او
 برپايكه حسد رسيديم
 خاصه دين روزگار كه روز بازار براءت و موسم رواج هنر روى بنفاد و كاد
 نهاد و مراب دانش و ربحان فصل سم و زلت و وصيت خطا و هفوت گرفت و
 در آينه كثر نماي نظار بناي روزگار صورت چهل و جمال علم يگان نمود مصرع
 شد عقل عقيه خطا خطا فصل فصول

نعد دنوبى عند قوم كثير
 ولا ذنب الا العلى والفواضل
 كافي اذا طلت زمان واهله
 رجعت و عندى للانام طوايل
 وقد سار كرى فى البلاد فمر لهم
 باعفاء شمس ضوءها من كل
 و باين محمد انى غلى ايام و بحث شود تجرع حنين شربها و بلخ و بدواريه بار افند
 و بضرورت حال روى صبر براه تشابه پيداورد و قد تمكلم در راه صبر دروى حال
 صبر و بايد نهاد و دست عجز و قصور بدام ضعف و ناتوانى رد و باي ناتوانى
 وضعف در دامن قصور و عجز كشيد
 على تحت الطوافى من معادنها
 بر اين روزگار خواند و گفت جنون

ولا غروان على شريف خامل
 فمزدن النش كسف الثمر
 مت يكره انست كه داند خرد
 چشمه جبهان زم پار كين شجر
 تماطوا مكانى و قد فقم
 فماد بكو غير لم البصر
 وقد بختونى و ما جنتهم
 كما نبخ الكلب ضوء القمر

عاقبت دل بدین واقعه مشکل که همه رخ بن و در در ستر است بن در باد و مدعت اینا
روزگار و منقصت اهل زمانه خرسندی نمود **شعر**
اذا اسک مذمتی من ناقص ففی الشهاده لی بانی کامل

مر است این همه سر کشی بنجم فضل که با حسن تر و سامان به فضل و به فضل
شهر از این بان سر کسه نیستی و روز اگر نه منجمتی با فضل الا شکال

العرش

واخری دهری و قد تمسرا ولا یعلمون واعلم
وعزیز ان انتی الذی قد علته لعل زمان بعد ذلک برسم
وادی الجهل الذی هو سکن الی سلم هذا الدهر و التلم اسلم
و قد اقم الجمال اعلم انی انا المیم و الا یام افلم اعلم
والحق از روی انصاف اگر است خواهی

دل باندان مبتلاست مرا ثبت الاصل دل بجاست مرا
با در حنین خالی بشوید و بریشان سوی صبر و خرسندی گراید و هر شاعت
بل که هر نفر از صحیفه سینه که نهان خانه عنا و مشقت و آسپانه غم و محنت
و ما انا الا المسک ضاع فعند کم یضع و عند الاخرین یضوع **بعضه زبان**

مرا ز این من نیست بهر که عجب ز نیک خوش نداشت نصیبت حنا را
و عمری فی الافاق کالریخ ضایع و فضلی فی الاقطار کالمسک ضایع
و عندنی هم که از دولت شرف روی نمود و نعمتی دانستی که آن سعادت بزرگ
روزی نبود خواسته می شود **العرش**

من البعید عن الغنیاء فانه لا عیش الا عیش من لا یعلم
و در این نظم لطیف که همرا از نظم در و خوشتر از عقد کهر و رفیق ناز آب زلال
و در موش ناز و شجر خلاست و واسطه فلا ده و در میتمه تعریف چال کرده می شود
پت که بدشت نکرد کن تعریف که مرا چیت مایه و مقدار



تخم خود معرف هنرست
زان جوینم زبان سازه له من
من بلی کوهرم ماده خالت
لرجه باشد برد همت تو
چون سنجی که آید از کلزار
کوهر خویش کنم اظهار
انسر ترب مرا بردار
کوهر از خال بر کرفن عار

شعر

لسانی کشفشقه الاربعی
ولست بامعه فی الزجاج
ولکنی مدقه الاصفرین
وثرلشکر و شکایت که مسان حلقی
العنکبوت شده و از روی عادت که می طبعه خامشه
این غریب مرا که ندیدست میچسک
لکن جوسد هزار غفایتم از کسی
او کاخ تمام ایمان الذکر
اسایل هذا و اما الخبیر
افیش بما فوضیما غیر
در نثر من مدعت و در نظم من هجا
ناچار اندکی بنام زما جرا

شعر

لو اوشا بجز الا صم موثرش
کوی ملکوی هر چه توان گفت زینهار
چون زل خورده آینه کشته ام ز غم
این پایات ملاتم و مناست این سبب بود
کرده می شود
لنعمت الحجر الا صم کلانا
بچشم شکفت نسیب اگر موج می زخم
لی صیقل سخن توان یافت روشنم
که کفر السحاب مضلله للهم ادا

جمع
و اکرم الماد بلالات طبع و بگو
کرده شود و ۳

شعر

شکوت و ماشکوی لمثل عادت
ولکن یغیر الغس عند امثالها

مرا شکایت بسیار و شکر اندک است
مان عالم و جاهل هیر قدر فروفت
اگر چه می زخم دم زان دک و بسیار
که این کسده عنایت و آن کشته ار

شعر

لو کشت افدرا و اقول شفت علی
لکن لسان صادم ملیت مضارب فلو
و از راه معارضه الفاسد بالفساد و دفع الشر بمثل عدول می افد با آنک

از روی ضرورت اهل خرد درین باب رخصت حسنه اند و اینیه لای و رویت
 بفرموده کلام امیر المومنین علیه السلام که ضعف کج حکمت و کان حصا قنبت
 زدوده که القدر لاهل القدر و فاء عند الله و الوفا لاهل القدر غدر عند الله و این
 مصداق این مقال و مما لایزال حال تواند بود در ولایت و فواید چنانکه سوار میدان نظم
 و نثر یافته

شعری

لا یحیلن احد علینا فنجمل فوج جمیل الجاهلین
 بامرد غارت دغا باید باحت نیغ کز رانیام کز باید ساخت
 اذا اوج سکن فتوج قرابه لیکن باذیال حکم و تواضع که صفی مرغوب و مصاف
 مطلوب و بفضیلت و وفار و زریات و ثبات حرمت و شکایت شناسی بشر دارد
 تمسک کرده آمد که انما الحکم فدام الشغیه

پند

مداخر در برابر بود خرد بر سر دانش افش بود
 سنون خرد بر باری بود یونیزی کنی نرس بخوری بود

المریپه

یتعصم الحکم بحسبى حیوق اذا رباح الطیش طارت بالحمی
 لا یطیعنی طمع مدنس اذا استمال طمع اول الطیر
 اذا امر و خیف کافراط الاذی لم یخش حق نزق و لا اذی
 من غیر ما و هن و لد کنی امرو اصون عرضا لم بدنته الطی
 و قد علی بجزفا ثاجرب اصغیر فی منها علی چیل الهی
 اشنای

پند

هرگز کز پیشه شد همه خلوت در محافل حقای او گویند
 و انک بر منج تواضع رفت همه عالم شنای او گویند

و اشارت عظموا افکار کما بالغافل در نظر عقل قبول افاد و نص و اذا خاطهم
 الجاهلون قالوا سلاما بشمع خرد شنوده شد و جرح العجا و جبار شفیع و عذر
 خواه قومی که بشمت عفت و وصمت غبارت موسوم و متعصبند و از شمه اب حق
 دانش و دیدار انوار حور شید فصل محروم و محبوب گردانیده آمد

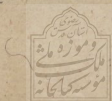
شعری



وانكر اننا الجهماله فضلنا
 وينكر فضل الشمس من كان اخفشا
 بيت نور مومنی چگونه بیند کور
 بطریق عینی چگونه داند کور
 چه هر که مرغ ضعیف عقل و از حسیض نفسان بشاید باوج کمال بدش و ذریه فلک
 دانش نرسیده باشد و طفل رضیع خاطرش که از سنجان ماذر ذکا و دایه فطانت فطام
 کلی دارد بوی عقل و دوق هنر مشام دل و مداف جان پناوه اگر حق خردمند که در
 ابواب معانی و اسباب استیلا و استغلا حاصل دارد و در افتام ادب ادوات امکان و
 مقدرت جمع بواجب شناسد و از محاسن علم که قمه کل امر و مایحسنة و شرف
 نطق که المزه لاطی لسانه لاف فی طیلستانه **العربی**

لسان القی صفت و نصف فواده
 فلم یبق الا صورة اللحم والدم
 لی خبر باشد نزدیک ارباب بصیرت معذور تواند بود **شعر**
 و اذا خفيت علی الغیبی فبیادر
 ان لا ترائی مقله عیاء بد
 مرا اگر تو ندانی عطارد دم دا ند
 که من کیم ز سر کلک مرجه کار آید
 هزار سال باید که تا ساغ هنر
 ز شاغ دانش خون من کلی پیر آید
 هر قران و هر دور چون منی بنود
 ز روزگار چون هر روزگار آید

العربی
 انا الذی بطریق الامعی الادنی
 و اتمم کلماتی من به صمم
 انام مل جفونی عن شواردها
 و یسهر الخلق جراحها و یخصر
 و بعد از اطناب و مبالغت سیع عناب و ملاحت با خود گفته اند که بر اهل بصیرت
 سراسر با صغریه پوشیده نیست و فایده عند الامتحان یکم الرتل و همان واضح
 و روشنت مع الحدیث فاعزلی را کار باید بت خاصه که مثال مبارک بشر
 مقامات دولت فاعز شید الله ارکانها و مهد بنیایا نهاد بد رفته است و مجاز
 عذر و تائیر و طاف اهل و احوال تضائق یافته حکم فرمان بقدر الله و امضا
 بار شام و امثال ملقی باید کرد و بدلی نشیط و املی بسط روی بقدر و تحسیر
 تزم و نرم و جمع و تالیف ماثر و مقامات همایون که اثار محاسن و انوار فضایل آن
 چون فیض امارت را فانی جهان مشهور است و بر سر زبانها بان تسبیح مذکور آورد



و این خدمت که دولتی تمام و سعادت بی زکنت همراه شرف اسلام و سرمایه فراغت
 صاحب و عروس معنی در اسوت عبارت لطیف و استعارات زیبا حلوه داذ و
 کوش و لادن روزگار حلیت نثری چون عقد منظم که جاها نشانان شاید و زیور

نظمی چون در مشهور که سلک فضایل بدان اسطام بدرد ساراست **پیت**

نظم او چون حکایت معسوق در دل عاشقان سودای

نثر او چون شکایت عاشق از بیت زود شیر صغری

شعر

ان القوافی والمساوی لم تنزل مثل النظام اذا اصابت

هی جوهر نثر فان الفشه بالشعر صار فلا ید و عفوذا

نظمی جوهر نظم بر وزن نثری جوهر نثری
 حلی جوهر خط جانان شعر شعر نثری
 حنا ک طباع مختلف بنای ضمیر شفه و معنوی کرد بنات فکر و بکار خیاط
 باینا و حی تشبه نماید و در رقرع و غرر مداح دلهای خاص و عام جدت کند و در
 معانی بدیع انالفاظ خوب جمال کیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی و قوت
 کمال بدید و زینت پوششکی میان لطف مطلع و حسن مقطع برید و نکرده و نظام
 سخن را از وجانت لفظ و غزلت معنی زینتی ناز و آراشی اندازد **شعر**
 نثرین معاینه الفاظه و الفاظه زاینات المعانی

پیت

لفظ و معنی همچو نور و سرور چشم و دل را بواجی در خور

شعر و لفظ کوچه ایست عند محبة و اعذب من ماء الفواصل مورد

معانی بدیع الفاظ نیاها ذو و العقل در آبی العفو مضل

و در انواع بلاغت و افهام فصاحت عالمیا ندر چشم خیر ماند و برهان ان من الیسان
 لستبر احباب شیخ از پیش جانیان بردارد و قوت مهارت و فصل و براء مقف کتاب
 ارباب این صنعت را بتین و روشن شود

محققان سخن که می گوید در می داند خدای بلکه شناسند خدایگان

وامساج این خدمت در شهوراسن و سمنایه کرده آمد **مصراع**
 بطالعی که تو کند بد و بقوم و بدین درگاه همایون و رای همت عالی که
 کافه خلق نافع صور اصفاف اصناف گرم او خواهند بود هیچ وسیط و شفیع و
 حسنه نیاید

العریضه
 ایامد معنی ناج معنی حاجتی فالی المعنی سواک شفیع

نه فطن ماید بدر پانه ذنه ماید بدشت
 مراید و لک نسبت ازین انک
 و امید نویدی دهد و فلک مژده می فرستد که سایه این دولت حورشید پیروزی
 اناحق اقبال روی نماید و عروس مراد از تنق امال بیرون آید و بجرم مخد
 آرزو در قباب توقف نماید **شعر**

مقی انال الذی املت من امل
 ان لم انل منك ما املت من امل
بیت درس ایام کرد دولت نیام
 بامید لذارم ایام باشم

العریضه
 وها انا رجوا من زمانک رنبه
 و عندی ثناء و هوارجی و سبیه
 و کم من لسان بظم الشعر فله
 و قد مر عصر لم افزیه بالمفی
 و لیس لامالی سواک فاعف
 لها غارب فی المجد لم یستتم
 الملك کفصیل الحمان المظم
 شباکلی و الصائم الغیب فی قم
 فمالی الا من المتمد
 سمیت باقوام عن المجد نوم

و سعی عاجزانه بر اندان و قوف دانش نه فراخور ماثر باد شاهانه به بخدم رسد و انج
 درو سغ و طاقت اید از نشر مغاخر ملکانه بزبان فقصیر بفرافند **شعر**
 ما کلف الله نفس فوق طاقتها
 ولا تجوید الا بما تجدد
شعر سخن هست مرد جانم و لک
 خلفی نباید مکر جان فرستم
 و بعهود مداع همانداری کوش و گردن ایام و لیالی تر من داده شود و بدگر فاع
 شهر آری نفس صبا و دم سحر مسکین کرده آید

گرنه برخاک و فام دخت نویسم همچو باد
آتشم ایراد کلک ابر حورده در بنیان
فلاحتی لا لدیکم مدایحی
ولا ساقها الا الیکم حدانها
مبادا صدر تو بی من که نازد که محشر
نه ممد و نه چن جهان چون تونه مدایحی قلدر
و چون کمر دعاء این ولت که بر پودغا اراسته باد و جلوت چلود بنو سته بسته شد
عنم جزم کشت که

گر مثل آن بر شرم نمود امروز
کردش ایام چون سرو فاشد
دست اجل تا که در نیاردم از بای
کثر نکنم سر خط مدح تو چون مد

المریسة

لا تظنن کریم بعد رؤیته
ان الکرام با سخا هم بد اخشا
ولا تبال بشعر بعد شا
فلافتد القول حتی احمد الصمم
وقواعد عهد یخدی دنا کید یام و اساس مواش بنار کی و سوخ بد و ف که
بر منج از مفاالت که المون عند شروطهم رفته اید و ناخر عمر ناظم فکرت جز
لاالی مقامات هایون در سلسله عبارت نکشد و غواص طبع جز در دریا ماثر شاه
شناور نکردد

خدای که خون صکنده صغیش
مشکل در ناف اهو ان خشر
که اگر من شوم بدانش
همنان خون صدف بدعدن
چون صدف در همه جهان نکنم
جرید رای مدح تو معدن

شعر

فانک بحر القول فی اللات
ولا غروان یستنوع اللؤلؤ البحر
وکل مدح فیک یخلد ذکری
فجدک والمدح القلادة والنحر
وخیر قریض القوم ما طال عمری
علی عقب الا یام طال الک العمر
و امید نبیل مراد واق است و صبح یغین صادق که چون خمت و فریاد قاهر
اعلی الله داعیها و اعلی معالمها این کجای بداحنه و اراسته شود شیر اعظم
حفظه الله بالمیامن شرف اسماء و عز قبول یابد و ستان شاء ان خدمت افق
دمومت نامتد دور افلاک بر مرکز خال نابان باشد و نام و القاب معانوی بر سر که



این مدحت نامشرف عالم و اشفاء عمر بن آدم باقی ماند
از آن خندان هم این جهان بی
جه ماند زال ساسان و الاسمان
شمار و ذکی ماندست و مدحت
نوی یار بد ماندست و دستان

المرتبه

و اد العلی لافى الحام رایشه
باری تعالی و تقدس این دولت و مملکت را مادام که باد صبا بر محمد خاک می کرد
وزیر این اکنون شهرش نور می دهد باشد دارد و آفتاب سلطنت از مشرق و اقبال
و مطلع جلال اینده

باد امر صغ از کهر اختران سعد
و عداد عیال یرد فسانه
جز نبی سکر خورشید نلی شاه
صلاح اصناف البریه شامل
جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که امثالک جهان خداوند عالم سلطان
السلطنین معز الدینا و الدین را اعلی الله او امرج ارثا و حسبا مسلم کنه است و
نسبا و کبا مشخص شد ناج و تحت بقدر دولت قاهره ثبها الله زیر جمال گرفت
و ملک و ملت و جاه و جلالت آفته و پایه فذر از رفعت بر تارک کوان نهاده و دست
زرافسان سعدل دخیع بحر و کان بر آورده
هانت الدینا علیه فنی نبی فی دیده
شعبه
بصبح الجود پیسی عاکا فی راجنه

جو قدرش بر فلک بگشت کرد و نی زبانش
جواب تو بخاری را بخودش نشانی کردم
و بر حد در روزگار خاص و عام و وضع و سریف در سایه عنایت و رافت پادشاهی
که السلطان ظل الله فی الارضه مرقه نموده اند و در محارم عدل و احسان خدایکافی
استوده لاجرم عن این معانی اواب معالی دولت قاهره بشر و غریب رسیده است
و سراق اهل سرب و اوج فلک کمال افراشته و عرصه مملکت تا غایت امکان مجال و
فتیحت بدیر فتنه

المرتبه

اضاف الی جمیعون دجله مالکا
و سوف یتال النیل بعد متهما



اریکم من العنقاء نربأفها موا
ارونی فی ایامه مظلما

صفحه
عدد

نعدالت که ترکش نید شد دشت نهاده بر سر بوشه طشت زده اند
و بوشه سهای همایون این دولت بد و بال فرو و اقبال بر همانان کاذبه است
و از حمایت فرمان قشته جون شیرخ روی از همان در کشیده و ظلم جون جغد خلوة
خانه عزالت اختیار کرده و در کج خرابی جون بوتما رشر و برده و کج از است مقلب
باز این کشته و عذاب جان شکر فاعنه وارطوق و فاکو تر در کردن کرده و کج شد

ضعیف ملل کردار بر شاغ هواش امین خروش بر آورده پند
ز نیم طغرل نوامیان دین چشم بر نذر و بر آرد ز کوه سنگین سر
زیم سنقر تو بیگد برون شکار کلک موز و مهر هر گاه و شوگر
و یکی از حصایص و فضایل این بادشاه مشرب شیرت خورد شد طلوع آنست که هر که
در خدمت این درگاه کیوان زینت جون بر کار بفرق نه ایسا ده است و بیان مرکزین
در بندگی این حضرت آسمان رفیع قدم ثابت نداشته است عاقبت شمع قمر جون دایع
طغرل روزن بلبل و حشر
شکار در دشت و بستان
سنقر برون طغرل شکار
و آن منوایه شکار ازین
چشم کوید سپاه و نند
جایگاه و بوشه طغیان
بدان شکارخانه

العیسی
بی سرکته است

لحسرة سلطان الالاطین هبته
مخافه ان یلقی سبوف اسفامه
تحررها الدیعالی خر خندما
بصغنها یوما فکف بحدما

چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد
مرغ اگر در هوای حصم تو بر د
و بفر بر اوصاف ان دات خورشید صفت که روز بروز نور قطف او در شرق
و عرب عالم شاع نرست و ذکر کدام بشیم و محاسن سیر او در اطراف و کاف
جهان سایر تر بواسطه فلم دوزبان محال باشد و بوشیلت عبارت ادا ان مجال ندارد
اذا نحن ایضا علیک بصلاح
وان جرت الالفاظ یوما بمدحه
فانت کمانتی و فوق الدی نثنی
غیرک اننا نانا فانت الذی نعفی



هر سخن کاندشادات اولوتی روست
 طبع را چنانکه خواهی اندو جان بود
 کن مثل دیرست نا اهل معنی که اند
 چون معانی جمع کرد شاعری ایان بود
 شعر ولدنا با طراف الفواقی و حسنا
 من الغفران محمدی الیه الفواقی
 ولم یطکف نظمهم فانت
 وجد فی الممالی و اخرنا الممالیا
 و عادت عنان گرفته است که بجز هم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک
 نامه است و عزت محمود در وقوع حوادث و حدوث و فایع با مضار ساینده و
 امارات من صحیح العزمه ساعده التوفیق سدا مده است و لایکل **وهو الذی ایدک**
بنصره و بالمومنین روشن شده و امداد فتح و طفر قرین رایات همایون گشته
 مجر و سیف رای من عزت
 للدهر صیقله الاطراف و الفکر
 عضبا اذا هن فی وجه نایه
 جات الیه صروف الدهر تعذر

نیم فلک زخم شسته که بد جویر
 چون غم کا حکار نو برن که د جان
 و دلیل صدق این مقدمه است که چون بطالع سعد و اخرها بون رکاب اعلی
 لازال عالیا در زمان اقبال و ظلال یزوزی در سهوسه سبع و ثمانین و شصت
 از دار الملک غرنه چرخها الله من کلمات حرکت فرمود **پد**
 ساکن کنیدی طبع هوا پا و رکابش
 کر نه حرکت می دهدی دست عنان را
شعر لو کلت الخیل حنی ما تحمله
 تحملته الی علایه الهم
 و لشکر اسلام اراسته و ساحنه و اعلام نصرت و دیابت دولت بدست اید افر
 برصور هند و سنان روان شدند
الغریب
 رایانه نطق بالنصربک
 تکاد تمی بک الفخ **پد**
 آرایش را بخت سپاه او
 بر روی روزگار زخمی زلف و خال ملک

نک و شکر

و چون سرا برده امال لازال محفوظا بالجلال بطاهر او هر وارده آمد و هوا و زمین
 آن دیار مکره مواکب و شل مرکب معطر و مهمل شد صدر کبیر قوام الملک رکنا الذین
 عنده را که از غیابان ملک و مشاهیر دولست و بد رسوم سعادت و ادب رسالت
 تحلی یافته و موقف او خدمت بارگاه اعلی حقه الله بنزد جلالت بنشیند آمد



و در حسن سیرت و کمال هنر مشارالیه مُنْفَق علیه شد و از سماع عقل و نور
ذکا وافر خط و کامل نصیب گشت **القریبه**
افند جا ز انعام الفضایل کفای فامی و حید فی فنون الفضایل

پد

صدری که یافت جسم معالی از نور و ان بحری که یافت چشم معانی از بصیرت
بر سالت اچیر فرستاده آمد تا مکر رای آن خطه بی واسطه شمشیر شد خود
پند و از طریق فن آید نهج سدا گراید و از سر هوا بر سنی با قاعده خدا بر سنی آید
و التزام کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرده و از کفر
و ضلالت که حسران دنیا و آخرت بدان پیوسته است باز آیند و حلقه
بندی درگاه اعلا اعلی الله که مدار عز و کرم و مزار سلاطین عالم است در کوش
کند و بدین وسیله و در بیت موارد عیش مهتا از شویب کدورت خالی
گرداند و چون بغیر خطه اچیر نوشت و بروقی فرمان شرط رسالت سفیدیم
رسانید و در آء سخن مرا هم تنویر بجای آورد و بدایع الفاظ بلطایف معانی سار است
و در تضاع و مواعظ در شکل عبارات خوب نظم داد حنائک **القریبه**
بکلام لوان للدمر شیعا مال من حسنه الی الاصفاء

د

لفظ نودست و معانی صد رای تو جاز و معالی صور

باغ ادب را سخن تبار سخن را ادب تبار

هم وجه کلمات و بعد و وعید در ضمیر آن رای متمکن نکست و اعذار و انداز
دل بدیر که لقد اید من آید در هم آن شنبه جای گیر نیامد چه از بسیار
عدت و شوکت در خیال منای عشره نزاری صورت کرده بود و از دقیقه
و مایفغ العده اذا انقطع المده غافل ماند و ملاحظه اذا جاء الفضاضا و الفضا
بر طایب بیان نهاده و نص **وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ** بر بخواند
در نظر کفر و احکام شریعت احلام بدعت آمد و نور هدایت ضللت و ضلاله
نمود و چون برای اعلا خدا یگانی که از عالم قدر مستمد و ممتلی است و نور او

بر بنیامنه و ماء غالب و مستنول
المرتبه

ولا صدق لوافيض ضيا وها
على الليل لم يغير عليه نهار
نژادی از عمل آفتاب زرا زخالت
اگر نگردي رانش در اقباب عمل
این معنی عرضه اماذ و نحوی کلمات آن محذول بنوع مبارک رسید اثر غیر در
بشر مسمون و استرح همانون بدید آمد
کرستایه تغییر او بر جسمان فشد
در چشم کو کار مرکب شود شمر

بل که
اگر محبت او بآنکه بر زمانه زند
شعر خلقت طالع الخلق هینک الخ
فطار هفتنه ایام بکساند مزار
خلقت غرا لیسف الهیجاء
و عزام بادشاهانه که قرن قصا و قدر و هشتین فح و طفرست شعر
فالمشیر النصار منها وجوب
ولقلب الزمان لها و حپ

بغوی شرع و رخصت عقل بر محمدا استقام بدرفت
المرتبه
عزم و فذل مثل البرق مؤلفا
والجمر صطرها و السیف فی الاثر
امضی من السیف دیمومه
الفصا یزل محنوما علی البشد

طفر هشتین غمزش اجل اخوابه زرش
فصا بحاره یغیر قدر باری و هجر
همان در علم بعد بر طفر دایم غنا لک
فکد باری و ند پرش همیشه عالم مضطر
ادب و فصل و مرکز فصا را امر و مانع
فنا و روح او پر کار اجل را تبع و مشطر
و ابر و مرکب باد شیر کو پیکر ستار کت شبک تکی
و ابر و مرکب باد شیر کو پیکر ستار کت شبک تکی
اگر مثال مرون حرد در پر و کنش
و رعنائش از سرخا می کرد بای بار

المرتبه

وساخ من نبات الریح مشغل
بالبرق لکنه کالرعد اضیما
ان یعدی شبق الزمان فای لها
و لکران تمیحه
صد هزلان کو که ارد از دل خان بدید
صد هزلان نه بنزدین نیرغال



آسمان بطله شود در زیر دست و پای او
چون بگردد دایره کردار در وقت مجال

پی

ان زار میدانا سبب امله
و نادیا قام الیه الجلو ش
عوده الحاسد بخلافه
و فرقت خوف علیہ النفوس
گاه بر سرع کسار چون بجزیر شک می خاست و گاه بروی آب سان ماهی شناوری شد
نه در چشمن دست صبا نعان او می رسید و نه در رفتن بای بنجار کباب او می سود
بچمنده برق بیزر اسناده در بشون
زهر لک کدر دعملهای عدو
جولوی کرد سر ادر کشد میان دو
نشانه باد باهن رونده که بدوال
نشان غل چو را دارد و دو کوه چو دال
فرار بشت چو کان بر آورد دنبال

العربی

اذا فلتت دیاة
من الحضرمغوسة فی العذر
فان ابردت فلتت اثقیة
ململمه لیس فیها اثر
وان اعرضت فلتت عروبة
لهاذنب خلفها مستبطر
وسبانه نضره بر عین و چشم طفر بر اسرار بر شمت احمیر نصبت فرمود باکو خشم
چون آن بد کو هر حضابت کند و از سنان زبان کردار نیر ندان
الان حزب
الشیطان هم الخاسرون
بکوس اور ساند و باب سع ایش فعل ترا و را که با دخت
در سرفاش خاک مدت بسیار و روز رزم که ز لک غبار از روی این طفر
بر خیزد و عروس فتح عیار زهر بکاید باهل شرک و ضلال می نماید که ظلم را دوام
و باطل را نظام نتواند بود

شعر

لوقیل الموت انتنم لم تنتن
يوم الوغا الا الى عصامة

پی

کردار از شمشه نقش روی خضر بر چون
باشد از اوصاف و محش کام خاطر بر زبان
یاد ترا و لقی مکان بماند در ضمیر
نام شیخ او بری الماس روی و داز زبان
و بر اهل خرد پوشیده نماید که دراج صعیف شرک با عقیاب جان شرک دعوی بر لب
مواند ارد و محشک حفر سبب با باز اشبه دم مساوات نیارد داد

شعر



فلیس بغاث الطیر مثل صقورها
ولیس صلاب الصم کالجور فاعلمن
ولیس لک سود القلث مثل الثعال
ولیس البحور فی الندی کالمذاب

جواند رهوا باز کسند پر
نرسد ز حکا ل و هکث نر
نه روبه شود زار مودن دلبر
نکوران بیایند جنکال شیر
ور و باه عاجز در مقابل شیر شره
نواند آمد و حفاش شب کرد تاب چشمه بر نور
خورشید روشن تاب ندارد

جودر یا بوج اندر اید ز جای
ندارد دم آتش نیز بای
در فشیدن ماه خندان بود
که خورشید رخسند به نهان بود

العربی

فانک شمس والملوک کواکب
اذا طلعت لم یجد منهن کواکب

و چون کو له رای احمر که لاف مبادرت و صلف جلالت او بسمع قریب بعید
رسد بود از وصول زایات همایون و مواکب منصور خبر یافت در حال غفاوت
و بدلش آمد کویت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده و استیاب مصاف
و امور هیما نظم و ترتیب داده بالشکری که عدت و عدد ایشان در کارخانه خیال انجید
و صورت کروه هم را قوت تصویر سیاهی آن سپاه بنودی و مهندسی فکر از استخراج
تکسر صحن آورد گاه عاجز آمدی و استیاج فکر بر شنه و طول و عرض معرکه گذر
نکردی همه بوفورالت شوک غرور با همه و بیکرت عدت و اهی کوی و صحرای کوفه
و نفس صبا در سینه فضا بشکسه
انصف لشکر کند و جندش اندر دست و لوف
وزنق خنجر کند و جوشش اندر بحر و بر

شعر

قوم اذا البتوا الهیاج تسربوا حلقا و فدا
کل امرئ یحزى الیوم الهیاج بما استعدا
بعضی یهان در یاز و بوش و کوهی بشکل آسمان جوشن و در همه چون زحل بر کینه
و چون مشتری با معنی و چون هرام با شیغ و چون خورشید با سیر و چون زهر لیکن
رود ایشان نای روین و چون عطارد اما طالع هر یک شیر و زمین و چون ماه زود



سیر لکن بر خط آورد گاه **الغریبه**

اد اجلسوا للشرب کان افزاچشم
علی من بغیرهم حدث الملاحم
ولم یصبرم الا فراع سیوفهم
ولم یلقهم الا سماع النخاع غم

پند

یکی کروم بنفاندر و هزار کرد
که هر کروم از آن بود لشکری جبار
همه شیرین و شیر دست و نیزانکشت
همه سینه شکن و دیوبند و شیر
و عند وان زاع بجرم بر کومه پیل سید مهر می زدند کفتی درای قیر بروی کوم بیل بجوش
آمده است و یا ابو مسلم بر پشت براق باد چون رعد خروش بر آورده **پند**

یکی چون موج دریا بود و بر بالای او کشتی
در آن کشتی همه دیوان رنار امیر مکر آورد
یکی چون طور سینا بود و در او وخته میان
زبشت او در فسنده کوفه موشی سغیر
بیش زده سنان بر نشسته ناول اندازان
جو غفر بنان آتش از بر ناله ناگشت

الغریبه

چهل کامثال انبول شوا بخ
فیول کامثال الجبال شوا رخ
جبهوش از آرت علی عدد الحصى
تضیق بها فاعانها و الصحا صم
واز صد و قش و جمله در هوار زنگاه پرواز می دادند و نیز از کمان چون زاله و باران
می کرد آیدند و بر خرم مکان ای کون دود لسنک و سندان اش می فروخت **شعر**

ما ان یری الا تو قد کولک
فی قونن قد غار فیه کولک
فجدل و مزمل و موشند
و مضج و مضرج و محضب
سلبوا و اشرفت الدعاء علیهم
محم و کانهم لم یسلبوا

پند

نیر هادر مغزها کرده مقر همچون خرد
نیر هادر شخصها همچون روان کشته روان
هیچو برق اندر هوا در پشه ها چنه چستام
هیچو مار اندر شمر در عیهار فنه ستان
حلقه بند اجل در پای حباران رکاب
رشته دام فادر دست قهاران عنان
و آینهء سنان جنگی بسان برق چشمها خیر می کرد و از سودن آن بر هم ساعفه
پیدای شد



تو کفی طور سینه در مناجات
می ترسد ز هول نور سبحان

ز جا جا که معلق کنش آن
تو کفی می زند نافوس جهان

و در مش جنس لشکری جبار و سباهی نه شمار از انصار دین و معاصداں اسلام که
هر یک بنوک سلطان انگه کله از مار که کبوان برداشتی و بر سنان انیسر ایمان
سما فی نه دین آفتاب بر بودی و باد کردار پیکر دست فلاح کفر از روی شاد روان
خاک فلع کردی و اثر صفت پیکر ضربت از شیخ کسار حشمه آب روان گرداندی **ت**
ملک مانند دیوان فلک نامر کوالت
دیرانی که از گردون بنوک دمع شباه
ر بودندی جو کشکان منقار از زمین

انکار و وزن چنان جمله که کوکبان
و کله کلاه در آن کشته و انرا انگه
کوشه کمال اسمعیل
از کفر که ز نور شیه و کله
جاده جاده را بر سر راه
و بعضی بر این کله انداخته اند
هر آن یکله برین کله انداخته اند
کسیر او را و کربان نان را
پیش

العیتریه

هم الفوارین فی ایدهم اسلح
فان راو که فاسد و الفنا اجم
بر صحن صحرایا مانند کوی اهن صفت کشیدندی و زنده ملان ابریکر که هر یک دریا
حک و سگار چون اش و باد می شنام و از خون دلاوران مشک بلور غای یا قوت
مدب و خرطوم ز برید صفت بگونه امل و مرجان می گرد بر کس توان و عاری مار باشند

صفحه

پد

هر آنکسی که بدبایرش مار آیند
شکت کوی بر کوسار لاله شان
کم بگرد عماریش مطفه جو را
همه عاری مانند ماه در سطران
زین ببرد از آسپ او چو آردش
بنوبی روی درگاه شمیران همان
و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کند آنا از دیر زن سیم سیمای می شود کوی
خمیده شکل جوکان کفی کوی ملک بخور اهد بود و کا بگردار از دما پیمان کفی کز و نیم
در خرازد کشند

العیتریه

و کا خا خر طومه را و قی مد میدا
و اد النوی و کا نه العیان من جل
منعطفنا کا الصو کبان باسه الیدان عی
و کا ما هو ناضل مد الحاری جلد
مقیظ ابد و یکران بغیر العین رفا
او مثل کم شبل اوخته اللزوع شعی
و کا نا العی صاموسی غداه سعادتی
یکی الحد و بان دکی لبح الدن سرد
اون حکي اطلاع فک المشبه ایش عی
کفل عوج کا الکب تبیه صوبا و سعد



فقداد کل سیمه کجا و معرفه و جدا و کانه یوم الوغای یکی من الخیلا بربدا
و اذا اتنی من حر به بسقی ویرضه و شنبدا

بد

ابرند و همه مطنه اشان شل باران
دندان یکی سخت شده در دل مرغ
ابرست ساد اندر و با دشت بهامو
چون زبالا بگرداید سوی بستی
بارغن آید و با سوختن برق
و ممتنه و میسر و طبع مردان جنگی و بیلان کار زاری ارانش مات و در هوا میر که
حشر سپرز ریش می نمود و زبانه برق چون سنان آتین می تاوت و اردها نشانه
از تله چون پیران جنگی بر خود می جمید و علم چون مبادان لباس کین می پوشید کفتی
زمین آورد کا و زین مثل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای میر که از جوشش بوش
وزن و در بیان بحر بخورش آمد

شعر

وقد استحال البر بحر و الضحی
ایلا و منخرق الفضاء حدیدا

بد

زمین تو کفتی از آهن می برارد بال
ز نیم کشته هوا همچو میغ اش بار
هوا تو کفتی از آتش می برارد بر
ز نیم کشته زمین همچو باغ آتش و د

شعر

فی مضیبه الاسلام حیث تکملت
اضواء من عده و عدید

جواد از کز العنا فی ارضه
افتت ان العنا غاب اسود

و اذا التلح اضافه رای الیدی
و از مضیبت او از کز و دم نای و زمین پیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز
و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حزن هر شیرین آب کشته بود و از گردنبرد
روی هوا بر بار جان شده

شعر

و علی التراب من الدماء مجاشد
و علی السماء من العجاج مشوح

زبس که روز و غا ابلق تو جولان کرد
 خیال شیخ توان بین که لاله بار آورد
 و غبار اجل مع روح اعدا محلی قهر می ربود
 و از هم جان در دشمن دلاوران چون برك
 پیدا از باد و عكر اقباب در آب می گرزید
 نر اعدا خان کرد جان ادر زخم او
 همان از شیخ او نرسد جبهه نر افانیش را
 چنان کند رفوع می نهان کرد دمی ساغر
 که از معز عدوی او خواهد کرد بیرون

المریپه

ابصر والظفر فی القلوب دراکا
 واذ اجاولت طمانك خیل
 ببط الرعب فی العین میتا
 نفس الدروع ایدیا لیتد ری
 ووجوها اخافها منك وجميع
 قبل ان یصر الزهاج خیالا
 ابصر اذرع القنا امیالا
 فتقولوا فی الشمال شمالا
 اشیوا حیلن ام اعلا لا
 نرکت چشمانه وایحما لا

از هیبت اشخوان مبارز چنان شود
 و سروان اسلام در روی مخالفان دین
 و فتح قریب در گوشش آمدند بعضی بپایان
 چون اب از باد زن و ر
 گز خوردش همای کند قصد زعفران
 و بکیر گفتند و باشند طهار
 و نضر من الله

مد

همه کیوان دل و مه طلعت و محرم چنام
 و این و از برق بشیر مجاهدان خون می بارید
 بالود و جهم مینای می لعل فام می لود کفی
 بشرک لا لدرنگ شسته از صمیران ارغوان می نمود
 در می ندای آورد و باتش زخم چون صاعقه مرد و پیل می سوخت
 خاک رزمگاه سیراب می کرد و اینه هوا از غبار نبرد صافی نمی داشت
 برینان کرد از شیخ ابکون اندر گفت
 روز کین زواض و بولاد کرد در برینان

فوم اذا اهل النجاء فالهزم
 غیر المظالم فی الردی و غیر
 بیعت تحت لاجه الی یوسف الخ
 من الطمان و الی یوسف الخ
 من الی و یوسف الخ
 من الی و یوسف الخ
 من الی و یوسف الخ



۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کوشی دندان روان باید که شش تو بیا
 همچو خضر اندر دو کیشی زنده کرد جواد
 و خنجر که معنا طیس ارواح اعدا بود از کوهر رخسند بر پیکر الماس اشکال بای موز
 ظاهری کرد و بر صفحه مینا نشان بر مکتب می نمود
 کز نفع عنکبوت و ز مور چانه نیست
 هر که که بنگر بهمان و کران تیغ
 اشکال بای مورد نشان بر مکر
 پدا جرات بر رخ چون بریان تیغ
 سحر آرنه جرم کوهر خود سفته می کند
 الماس جیت رخنه بر بریان تیغ
 و از غیب نین که کفنی مادر زینت ماهی در قعر دریا جوشن شیزی پوشید و
 سنان که کفی زبان افشاست روی سپرد هان می کرد و از چشم ز چشمه ها خون سکا

زفت سنان تو نازاده دشمن
 جوشیماب بگر بر دازان فاذر
 کسی که سنان تو بمان داذه باشد
 ز سمن سنان تو ناید محشر
 بلکه از نپست ثنات نخواهد
 خواش کری برو بال از کو تر

نور الاعدای فی سماء عیاجه
 استنه فی جانپها الکواکب
 و غیر جگر و زان سینه دشمن دین ترکش می ناخت و چون بصرد دیدند و خرد در دماغ
 جای می گرفت و در زی صفت سوار بر بنزیر و سازه را بر زمین می زد و خست و از ناز
 سگان خانه شفتن سنان جنگلی چون خاریشتی گردانید و چشمه معصفران
 که نیل روان میگرد

کمی کوندیدت مرنا و کمر را
 در اثن مرکب ندیدنت صحر
 و از زخم کدگران ممر از لب زنده سنان در شکم می ریخت و از روی صاف شر
 سر کمان هند بشت بخت می دادند و از باد حمله چون کشتی بر کشتی می شود و خل
 تگاوران بزخم از سنگ خار انش می افروخت و از زمین جزع رنگ کرد بشهر فیروزه فام
 می رسانید و سم آشیان خون هندوان شبه رنگ که سان نازا گشته بر هم افتاده بود
 لعل پیکر می شد کفی ز بر جد گونه غنیش گرفته بود و یا بولاد بکون هرمان و بریان
 کشته و بحول یزدانی و ناسد آسمانی ما منجوق آسمان اقبال شاه بالا گرفت و اعلم

نور
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

اعمال ساری که در این کتاب
از روزگار

نور بخش هدی افزون داشت و از برده غیب لطیفه **وَمَا الْمَنُورُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**
الغزیر الحکیم پیدا آمد و بواسطه شیخ ابدار هزار هندوی خاکسار بادشاهی
باش و دوزخ رفت **المریحه**

در اوایل عصر و در وقت
خورشید غروب و در وقت
خورشید طلوع

تسعون الفا کسایا **الشریفة** اعمار هم قبل نفع النیر و الغیب
و از خون خصم بد کوه صفحه نیلوفری خنجر رمورد و ملطخ شد و عرصه میدان
کین و نشین و راز نرین چون روی لاله سنان و شی بوش گشت شعر
قد عود الطیر عادات و تقن بها **فهن ینبعنه فی کل مرتجل**

هر مصافی که اندر رود و نفقش شیخ را باکت فران باشد
صد قران طیر و وحش زان پس **فلک از گشته میزبان باشد**

لم تقص

و حال آن شکر حرر خان است که باری تعالی در حکم تنزیل یاد کرده و در مصحف
مجید خبر داده که **فَجَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا كَانِ يَوْمَئِذٍ** و رای احمیکه راه کبر
بر ضمیر گزاده بود و کرم عباد بر میان بسنه و عنان طعیان بدشت شیطان داده در
صف جنگ استیز شد و وبال انج دش گرفته بود مذاق جان او رسید که
فَنَاقَتْ وَبَالَ الْمَرَأِ وَكَانَ عَاقِبَةُ امْرَأَتِهِ و از محابت فرمان خدایگان
لا زال مغرور و نابل مضاعف و التصادم غشی و بوج اموال قبول کرد **ید**
عج شد اگر کردم فلک در دم **شیر** همان کند ز شکم بونیش چون زنبور

و اخفت اهل الشر که چنین آنه **لَخَالِفُكَ الْمَنْظَفُ الَّذِي لَمْ تَخْلُقْ**

ید ز عکس آتش مفت ز بیم بگرزد بنان رقی از اسلاب دشمنان ثواب
و از آنجا که لطف ناممدود و فضل نامحدود خدایکافی بود بعد از ظهور و عجز اسیر از خط
لا تشر علیکم الیوم بر صفات احوال ایشان کشید و کجاء هر یک بدیل عفو و امان شد
و حکم اشارت ملک فاشح حمله را در سرم عدل و نعیم اچنان ماوی داد و از تر صدق
نیت و صفاء عقیدت امر یکبار را جلالت قدر نه و علت کلمه و عمت بعثته بر پیشین
چنین فتح بزرگ و موهبتی چنین که نهال باغ دولت بدان ناز نشد و سر و پستان مملکت



این کلام در مورد ابراهیم است و در
موسسه اودام غیر منضبط
فصل باب اول الا فی نصر الشیخ
وین ایام بدر و قس

نصارت مستراقت و سجد شکر گزارد و در وظایف خضوع و خشوع افزود و بر
اقرار بضعف بندگی و اقامت رسوم سیاس داری که مقرر فیض فضل الهی و موجب
مزید نعم و احسان بادشاهی که **لین شکرتم لازیدنکم** شات نمود لاجرم بمن این
شایمل گزید و خصایص بسندید که بدان از سلاطین جهان مستثنی است بل عماد ادا
یکسری را منبوع و مقصدای هر روز آثار لطیف و انوار عاطفت ایزد تعالی و مقدس
بر احوال ملک و دولت پذیرد و علامت نصرت و رایات مکتب دبا طراف ربع
مسکون پیروزی و تر و خاض و عام در گلستان عدل و احسان او بلبل و ارثاء دولت
می سر آیند و بسند زبان چون سوسن دعای مملکت می گویند و چون بزکس و
پیل کوش چشم و کوش کاذه و نهاده ناصر صر قهرش بر آهن وجود دشمنان
قبائل بان کند و میوه حق او چون شکوفه بنخال ریزد و اگر چه روزی چند در
لسان مراد سان لاله از جمع اش شادی فروزد و چون نیلوفر سر بار غفلت فرو
برده عاقبت سان شهاب کرد از نیزه زان او بنفشه داران ز فنا پیرون کند و باب
شیخ ضیاری از رخ چون شنبلیله او چشمه ارغوان از خون روان کرد اند **ست**
فرویزد ز باد صغ نیلوفر لیاس تو اگر در زم خصم تو بکل صد تو سپردارد

الغریبه

و سیوف کاها حین شلت ورق هز سقوط القطار
و بعد از حصول حین دولتی بزرگ که ایند عزائم از نانی داشت لشکر منصور
نصر هم الله عنان مراد بر صوب احمر یافتند و با قبایل روز افزون حدیقا فی
مد الله ظلال جلاله علی مشارق الارض و مغاربها بر باد بایان آتش هر که
بنعل صحن شکن زمین شکافتند و از موج آب کرد باوج افلاک می رسانیدند
چند سا بان قطع کردند که براق باد بساط ان آسان طی می کرد و شاهین نیز بر
بنخ شهباز هواش فعل آن دشواری گذشت و از غایت حرارت ابد دینه ماهی
می جوئید و زمین از انف آفتاب کسوف حرور و شوم می پوشید و گرمی هوا از
شیرها و یه خبر می داد و سخونت آب از مزاج حمیم حکایت می کرد و گفتی که
خال سوخته طیف اذر گرفته بود و در یک ماهه زکات با قوت احمر یافته **شعبه**

مشت
باب و ر



وغمه فيه بضان القطا كسرت
كان حواءها والشمس تصمق

كانها بالافاحيص القوار ير
صال دامن لهب النار مقرور

گرماش چون حرارت محو در توف
دین اندر جو آتش گرداند وجود
در غارهاش افسه هاروت مشتقر
و چون ماه دایت همایون که تاج گردون نور از وی عاریت سنا ند بطالع سعد و طار
میمن بر خطه امیر طلوع کرد از برین نام و اموال کفی خانه بحار و حبال در یکاذه اند
و عرصه آن دیار بجود باد شاه خورشید قدر شمشید فرو نوا بگر گردانید **شعر**
بلاد اذا زار احتسان بغیرها
حصی ترها ثقبه للخنوف

سرماش چون رطوبت مرطوب در شنا
مردم جو جمع و باد مخالف عکر دنا
بر رشتهاش ساحه عقرب مستکا
بر سر دوده ها و همه ندها ها
چون تابش سوز دندان آردها
سجده جو این زاب آینه کون
درد و زخم جلد جو آتش آزار
نقد این بخت کو کاه طراز
دانا و این بخت کو کاه طراز
بر روی خاک باد و دانه آزار
بر روی خاک باد و دانه آزار

جوش همه از سندان و از غود قناری
آتش همه از کوثر و از چشمه حیوان
المریپه
خلیل الایکرن اجمع الفصاری
بسته درها الزبر و هبها
وان وطیت مسازحها المطایا

خاکر همه از غنر و کافور عینیت
سنگین همه از لولو و یاقوتیت
المریپه
نلال الماء اهله المواطن
اذا غنت به ایدی الکرانین
دعین زبرج دیات الفرائین

سرخ شد سفار بک و سبز شد چشم کوزن
شنید و لاله بغمغان بزوی سبز بر
و صحن باغ و باغ دپای هفت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صخره رشک نثار خانه حسین شد
کفی ز کرمی کار ساعد زمین از نشاط روی لمار بدست گرفته است و کل بر بار بوب
از دلف مشکبار یار دزدید

ناخوان کرکشت کوه از لاله و دشت از کیا
هت بنداری پنهان بر غیب و کهر یا
ناخوان کرکشت کوه از لاله و دشت از کیا
هت بنداری پنهان بر غیب و کهر یا

خزقه مجروح کند از سر حال کل و صبح
دین مرده زکر همه کریان زکورد

کین برو عاسق و این مردم او مفتنت
بنوی لاله که او زنده اند ز کفنت



لاله شکفته میخ و سیاه پشته در میان ترکش دیده فند و سپیدتر در کنار این چون بماند سوسن خیزد و آنگاه میان آن تر نشوید و در
و عبودیت و حسن ثمرات که چون موصوله الشجیده کان النور علیها جمع فی جفت منجعه بقصد و کان یشتون جبین بدین نظیر و صلی
عقود العبد

۴۱

کل اگر یوسف عهدت عجزی از آنکه رود نیلش فدح و ملک مصرش و طلت
کل جو یوسف بنود من عظم نیک گرفت آنجناب عرقه خون کوشت مکر پر هفت
و اثار زهت کلزار بر نعیم حنا منت نخاذه بود و جرج سدا بد نکر چون نوک
چشم نطاه از بر کماذه و رصوان از لطاف کلاطری انک تعجب بدندان کرد
گرفته کعبی بحلیت و زیور ازهار صحن باغ و راغ پرایه بسنه اند و از لطایف و بدایع
انوار سعود فلک در یک مکان قران کرده و از انواع و اصناف راسخین روضه ار بهشت
برین بدینا فرسناذه

اعضای دود زبنت ابدی الله
اجا دها بنافخ و عقود
فوجت کسایج و نازحت
کواخ و بدیبت کرده
و بنیلت کواکب و اجیت
کلو اعجب و خیر کدو
و عود از نیش و سیاه
سبز سبز عده جبر دیاقوت
سوان کرافه و زکاد صفت
اوسین و یهود و زکاد صفت
و زلال سم ایدیت و زکاد صفت
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه

ان سبز بر تیموز کار صفت گشت
اکاف من ران هم پیروز ملک
ولا له سما هوشنک و تیر شد
اطراف عزمان همه مجاده اثر شد

شعر

نخ الریق لر بهار دیا ساجه
بک السماء بهار داذم و عها
من جوهر لاله انوار بالا نوا
فیدرت ثنیم عن نجوم سما
حول الریق و حله صفراء
افله خضره نعم و شما

و عود از نیش و سیاه
سبز سبز عده جبر دیاقوت
سوان کرافه و زکاد صفت
اوسین و یهود و زکاد صفت
و زلال سم ایدیت و زکاد صفت
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه

هو از بوی بر عط و حمان از رنگ در پیا
ز کلن باغ چون گرد و باد رومی انج
کماذه چشم ز کما بدیدار رخ لاله
و نسیم نحی دوا و ج هو عطرمی میت و باذ صبا در زین باغ عود می توخت و شمال جان
برور از بل سیمین بدامن و استین عنبر ترمی بر و از کار نرسن در ساغر دین
ترکس و قدح عقش لاله عبیری رخت
لاله حور روی دارد زرسوده در کار
و بر لحن سحر از طرس سنبل و بنفشه مشکین می شد و صد و صبح از بقاء کل و لاله
در نیک می گشت

و عود از نیش و سیاه
سبز سبز عده جبر دیاقوت
سوان کرافه و زکاد صفت
اوسین و یهود و زکاد صفت
و زلال سم ایدیت و زکاد صفت
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه

همین رنگ ارشک و مانی کدرفت
همان بوی مشک از به معنی گرفت

و عود از نیش و سیاه
سبز سبز عده جبر دیاقوت
سوان کرافه و زکاد صفت
اوسین و یهود و زکاد صفت
و زلال سم ایدیت و زکاد صفت
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه

و عود از نیش و سیاه
سبز سبز عده جبر دیاقوت
سوان کرافه و زکاد صفت
اوسین و یهود و زکاد صفت
و زلال سم ایدیت و زکاد صفت
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه
اگر از نیش و سیاه

ملک چشم محزون بابر اندر دست
سر زکریا ز زر و وسیم
جو رهبان شد اندر لباس کبود
بوی ماند اندر عقیقش قدح
قدح کمر و خندین ز دنیا مگیر

که کل رنگ رخسار لیلی گرفت
نشان سناج کسری گرفت
بنفشه مکر در عشق گرفت
سرخشی که در لاله ماوی گرفت
که بدست شد هر لاله دینا گرفت

وسوسن از دخیل سیمین بر اعدا دولت و دین می کشید و لاله صحرانشین زان آتش
بدخ خسر و روی زمین می کشاد کفنی چون لعل پکری احمر فرو شسته است و از
دست باقی ابر در نشان شرابها کران نوشیده

نرنگل این پند مصعد دست مکر
که شد ز خوردن و لاله راز خان میسر
و از بوی عمار هوا چون زلف لبران معطر گشته بود و بساط خاک چون باغ هوا
چین مشک آیین شده و دست قدرت مشاطه و ابروین باغ را برین بود حسن
و جمال ای راست و لعنان طشتان را در لباس زنگاری جلوه می داد کفنی مرغان پنهان
اندر نشان سبحان من احسن کل شیء خلفه می سراید و از کمال شوق زبان
صدق بان معنی می آریاند

الهی

ناممل فی نبات الارض و انظر
عیون من یحین فاضلات
علی قصب الزبرجد شاهدات
الی آبار ما صنع الملیک
کان حداداً ذهب التیمک
بان الله لیسر له شریک

بنوع شریف صبعة الله
سقا و داغ در دل ران نشسته
چمن شد طوطی کر شکل لاله
سبحان از باد صبح و لاله و کل
بهر یاد صبح آن زر خشک
جهان بر کل مفر می نماید
که کلن دست سر می نماید
غراب آتشین بر می نماید
چو سوسن از دهان دین می نماید
که دم سوسن تر می نماید

و چشمها آن لال در لطافت مذکور حکمت می کند و از غایت صفادرب نارنگل زین
در قعر آن می نمود

و امواه و صفا بها جداها

صدید الخیر فی ایدی العوائف



طلق زوانت آب زنی عمل اینخان ز خلاصت خاک بی اثر کیم
 کنی از کمال عدوت مزاج شکستل گرفته است و از غایت ساز واری خاصیت آب
 حیوة یافته کاه چشم بر برینا ط سبز در و کهر شاری کرد و کاه دست باد روی اکبر
 جوشن خطای ساخت و مانند جعد نکی زرد داودی پدای آورد **شعر**
 نری الریح نفع من مایها در و عامضا عفه او شیک
 کان الزجاج علیها اذیب و ماء اللجین لها قدسک
 هی الحو من رقة غیر اب مکان الطیور بطیر التک

آن حوض آب روشن و آن سبز کرد روشن شود دلت که بینی هر آینه
 کوی زخ سبز با طلیت و تاک و اندر میان خرتکی روشن آینه
 و اگر چه شهر و نو اخی از حسن افوار و لطف از هار رینی نه نهایت داشت و نیت
 طیب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار لذتی اندازد بنور حضور شهراری آراسته تر
 و میامن وصول بادشاهی روق و طراوت زیادت شد و نباشیر صبح بخ از افق مراد
 پیدا آمد و آناس و قواعدت کندها نفص و خرابی بدرفت و معابد اصنام و
 اوئان مساجد و مدارین بدل فاذ و احکام اسلام و رسوم شریعت شایع و مستقر شد
 ایدت دین الهامشی فلم یضع لبس الشیخ عند سفک ثار
 و هتکت من الباطنیة بعد ما کسخت و راء غیو قجا الامرار الاستادان
 نصبت

کر سکن در خانت خرامندت انهر اندک نیغ تو سدی بیان کفر و ایمان آمدت
 عدل کسری ظلم حجاجت در عهد تو را نک پدر عدالت عدل کسری عن عدل ان آمدت
 و نشه خلیع ابدال چون کبریت اجمر و اکیر اعظم مفقود ماند و چادش همان از عرصه
 هند بشت هرمت داد و ظلم جنایته چون وفا و عنفا روی از ان بلاد و دیار در
 کشید و عقبار پیداد کر نشیر جور و ستم خالی گذاشت و جعد خرابی حوی از ان و ان
 جلاجل ثمان قران جمان گرفت و عدل لکای عیان امن و سلامت بمشار نمود
 بیت و انضافت سبک زوم رکاب مرکب شربت حلیت دوام پیار است و هیچ آفرید



آفت ضار و اعدای خیر است
من الاضغاضغ و ارباب المظالم

مک شرف ناد و مجال محال ماند
در انصاف او با باز بودی

سماع جگ و زنگ باز بودی

بجز مطرب کتی نه زن بنودی

برهنه کن بجز سوزن بنودی

نکدی صبح اب از سنک فریاد

فبا کل شکستی با نه از باد

کبوتر از عتاب آموختی بند

بجان کرل خوردی پیش سوختد

ورای اجیر که با طایف جیل و دستان از صول شیر زبان رهایی امه بود و بدوائی

مکرو و شیراز مع شاه جهان کیر امان حواشته و دواعی خلاف و دشمنانی مدم در طی

ضخیر نهان و ممکن داشته

بدست بود عقل را کرو کردن

ز دشمنان کن و دستان نو کردن

ز دشمنان کن و دستان نو کردن

کبره زنده شدن مملکت و ممکن نیست

من یخرج التوک لم یجده به عبنا

اذا ورتت اجمع افاد رعه او به

اذا اخرج ملک یوما و یومه و ثبا

دو صد باز اگر مس در آتش بری

و از راه زرو و شعبه ظاهر خلاف باطن فراموده و در حقه سینه کعبه شمس مسلمان

کر نهاده در ششدر غجز نزد دعا با حنه و در دست خون داو مال فراوان

و در زیر باط قویه بقدر نفاق نهان کرده

نگوزد این مثل دانای یونان

و چون اصرار از نیر رای بکفر و ضلالت روشن شد و آثار حقد و کینه که در سینه

نهان می داشت بر جبهه او پدید آفت

ما فی السما میز و دشمن چنق

ان العیون لبندی و قلبها

که طش بر زحف و کینه است

بر رخ او ز سر او پیک فاست

نذل علی الشغابین و الحقود

و عینه ترجمه اراها

و کیفت خست عقیده او بجمع میارک اسمعه الله البشایر رسایند آمد و فرمایان اعلی الله

بامضاء حکم شیاست نفاذ یافت و بنوع الماش کون سمران همراه از نر جدا کرده شد



کر زخم تیغ را بعد و امتحان کنی
آری بنی کنند بک امتحان تیغ
افضل بقدرک من برید قنای له
فالسعد فثال بغير سلسلام
بر بدشکال تیغ همی آزمای از انک
برنک کد بشتری امتحان سع
و نهال علم و شرک که در زمین طالات نشاند بود و مدتی از ایام غفلت برور شد و از
تبعه و غم آن بوی رسید و و خام غایت یکدت و شومی بنی و مکر و لاجحق المکر

التي لا باصله بدو بازکت
اگر بد کنی هم تو کینقدر بری
بر ایوانها مشربن هنو ز
نرخشم زمانه خواب اندرست
بزدان او اسباب اندرست

العتیقه

قضى الله ان البغي يضرب اهلها
وان على الباغي تدور الدوائر
والحق اگر در عهد این بادشاه ۲ المثل کریک بدخواه
سكان بقضیه در کسد از هر کین او
ان سوی زه خدنگ برون زندان کان
وان سدت الامم بالحق و العدا
دگر ایالت امیر نیست در لای بومر

و نیز را بنور ا که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و خجایل فرزانی می ذابود و از حرکات
و شکلات او انار شد و تو هم غیر هویدا بایالت امیر نصب کرده شد و در محول و
نفویض منصب بدوی بالک تقرره میان ملک و شیاطین ضروری است و تمایز
میان نور و ظلمت بدی و مفیض نصرت تیغ ما نتخ من ایه او نشهانات خیر منها او
مثلا عمل کرده آمد و از مجلس اعلی لا زال من الاعلام من بد انواع اعزاز و تشریف
و اکرام و تحیل مخصوص گشت و مثال فرموده آمد نادرتقدم ابواب معیلات
تقبل و افتدا خواص زندگان کند که در سایه همای هایون دولت شتری شادمانی حال
ایشان نظر کرده و ذره صفت وجود هر یک قد خورشید و مرثبت کیوان یافته

شایه هر که بر فکندار عهد ذره بود
قوسه آفتاب را بن نکند بنایه بان
و ان بعض انوار عواطف روزبر و زهر زادت گرفته بود و برورده درگاه معظم



و بارگاه مکرّم عظم الله و کرّمه کشته و باخلاق کردید و اداب ببندید و خدایکافی که
 بجهان انستری مکتوب و مثالی مضرب و بنیت متخلف و منادب شده و بطریق خوب و سیرت
 محبوب بادشاهانه که بر تعاف ایام تاریخ آن بر محمد روزگار مخلص خواهد بود و صحاف
 مجد و جراید معالی بدگران موشخ و رشید و تهذیب یافته و بندد و و تزیین از موقف
 بندگی بدرجه شمراری و بر بقیه جهاننداری رسیدن و قدم قدم بشهر روان دهر و
 خزان عهد نهاده و نازک ایشان بر زمین خدمت و طاعت تاجدار و فرودسای شده

لا یوتینک عن مجدنا عده فان للجدید رجا و نینیا

ان الفناء الی شاهد رضنها

سمی صلب ابنو فابنوتا

سری که سوزده شود بر زمین جلعت تو زین قبول تو یا چشر باجدار شود

یحیی علی اجد فان عرصانه

ملوک برون العز تحت هوانه

فصل دهم و چون خاطر خطیر روحه الله از امور محتمات ان طرف فارغ شد
 و در مضال احوال و دولت و ظلال ناسد و نصرت مراجعت فرمود و مواکب
 منصور که چون روانه حریص شمع و غاب بودند بگردار سمندر رشفه اش همچا بر تبت
 دهمی که از انجات بلاهندست روان کشند **مد العیون**

وعصای ففون اذا ارتحی هم الوغله فغرق الیچماء

مثل الیلع بدت له نار و قد

لفنه ظلمه لیسله لیلء

مشون فی زغف کان منونها

فی کل معرکه منون نحاء

ابناموت یطر چون نفوسهم

تحت المنا یا کل یوم لفاء

ید

سباغی محبب جماع در یا کنونی بکثرت بمانند اختر

بنیز همه حافظ عهد رستم بنیچین هوراث رستم حیدر

بجویند در عمر از صف همچا جذای جوارض لایم زجور

و چون رایات عالیّه اعلا الله بحضن دهمی رسید که در رفعت باه ان چون قدر
 خدایکافی از اوج کوان گذسته بود و اساس آن چون فاعه دولت قاهره روض
 بدر فقه و مهندس عقل از تقدیر مشاقت ان عاجز و فاصر آمدن و ناظر دید



صفحه

معرضه

در طول و عرض عالم سیمیه مثل و نظیر آن ندیده از فراوان کیفیت عقد بروین
از حقته شهرانه واری نمود و حقیقت اشکال مهرهای کواکب بر لباط سیمایی
معاینه می گشت

الحرب

رسا اصله تحت الثری و سمایه
الانجم فرع لاینال طویل

بابست کا و ما هی در اصل هم قرن
بابرج کا و ما هی در فرع هم قرن
توان از و مشاهده کردن بخشش
کفیت نشان و اشکال آسمان

و لشکر اسلام رایت صریح کما زده و شمشیر طفر کشیده دایره وار کرد قلعه در آمدند
و بقطعه کردار لشکر مخالف را در میان گرفتند و از ششت قهر عقاب و از بر جگر دوز

در هوای نبردین فلز دادند و بودند سرع روح اعدا با قصص فالت کشته و پیریه کردند
و از نشان آسمان کون سیل خون بر زمین معرکه روان شد و سروران آن قلعه را بکون

شد که اگر از شیخ پادشاه هما بخوی آسان بخوبند و زمام احتیاط و مصالح بدشطان
اذا اذسلت فشد حاصیه لها

در هند دواعی معسدت را بحال تلافی و امکان نذارک نماید و صورت حال دهل یا احمد
تلاوه فیم ندفع الرجیم ثابست
صواب لا یخلف و در خصا
مشوق عبود او خطه حوا

بیلک و کافش فایض خصم
چون فاقه فیه و و داین
شعله و صامت و زاب خون
چون بوق یا با خفد دافین
فکاه اثبت ما یجهم و و هم
یلفظ حوله و الا و لا ح

دایره فرمان برداری نهادند و بشرایط مال کناری و مراسم خدمی پیام نمودند
فما ترو الامارة لاحیاء
ولا انخلوا و دادک من و داد
ولکن هت خوفک فی حشاهم
هبوب الریح فی رجل الجراد

در خیال دشمنی کا ید خیال شغ تو
در خصیض خشم تو پیزی نبود جز کفر
و بناسدایند عز شده صبح بر وری از مشرق اقبال بعید و رایات صریح و اعلام
طفر بر بواج ماه افراحت و نیزه پر مخ نامه بر سناض حمد خورشید و ناهید شکر

نهم رده و مح و بشارت طفر شد
همیشه رنج بود بای پل و دست دهر

از شام او بجای موی زود زعفران
در هوای غفو تو مرغی نبرد جز نشان

موسسه کتابخانه

و قد جاء نصر الله والفتح الذی
 تنهی بیکه وصفه الانلام
 و بنجر مرغ فام که بر موافق و مخالف سعد و بنجر اکثریت شرکردن آن در ربقه طاعت
 و فرمان آمد و بسع ابکون اش شر و فساد و ک زد عنا و عناد نشاند شد
 من اسفل لسان و جهل ضامن
 حین الوجع مشویه بسواد
 قد کان مضربه بالذخفه
 اول تنکته يوم جلد

جرا بد و سر شیخ آتش افشان
 کس ندید بعالم نظیر آتش و آب
 شان اوت عرو و شرک و صحن و فتح
 عجب عرو و کله اولت زین و لاش
 لیز طلعت نجوم هم بخیر
 لقد طلعت نجومک بالسعود
 فلم من طلق و عزیز تو هم
 عذاب الذل یرتق فی القیود
 لیکنک ذکر ایام توالت
 و عنان صواب مصوب حصرت عنه احصر ما الله السعادات و افاض علیها الکرمات
 نافه شد و روی رایت بنور سوی مستقر بر سلطنت و مرکز عز و جلالت آورده آمد
 اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم گشته و تحت مساعد ممالک هفت اقالیم
 تسلیم کرده

ایام بکام و اغتران فرمان بر
 افلاک نهاد بر خط طاعت شر
 و در حدود دهمی موضع اندیت لشکر گاهی ساخته آمد که از مزاحمت شباهت بهار
 عرصه آن زمین فراخ شک نراز حلقه خاتم و ثقیه سوزن مود و از صدمت لشکر بی ثار
 سخن آن صحرای بزرگ سرد نراز حشیمه مورد و صدقه مار در نظر آمد

نجینه با سود الغاب غلبهم
 من الذوال غاب غلبه آسب
 انفس من الاله لک تحسبهم
 اسند انافق الداعی هم و شب
 حشاید علی الاما ق قنطله
 لایلا له من اعلی شمع اذهب
 الفار

زکرتبه روشنای نماید
 زحرشید سباجدای نماید



ذکر ایالت کهرام و سامان و ایالت حصن کهرام و سامانه که ضمیر منیر مصالح

آن نمودن گران بود و الفات خاطر عاظم احوال آن شش بخور شد بنهر مملکت
و ماه آفرین رفعت و مستری ملک دولت و نیکین جام سعادت و واسطه عقد بخناری و
در صدق کامکاری خداوند سلطان معظم صاحب قرآن عالم شهر بار داز کشور جهاندار
بنده برور خست و عسید فریادون سیر قطب الدینا و الدین اعلی الله قدره و نقد فی
الحاقین امر که در غم میمون و اسر و هایون او انوار جهانگیری واضح و در چنان بود
و آثار کشور کجای لاج و در فشان تقویض افناذ و از ضمن آن اشغاف بوقع و اصطناع بموضع
بوضع الهنا مواضع الثقب روی نمود و کسوة استقلال و لباس استیصال خست روی
بطرد این ترتیبها و رتبت افزود

شعر

علیها فوق السقی غیر اخیا اضیف الی مقدار فاسفقت
و قد جل عنها قدر و محله و لکها عن سائر الناس حلت

بد

سپاس و شکر خداوند را که کارها
بد و سیر و جهان کرد خالی از بدخواه
و بعلو و عتیدت را که بی شمت سزاوار ملک و شایسته سر بر سلطنت شد و
میا من سعمانی و خنچ هندی بر مملکت هند و نشان فرمان و فرمان روان گشت
محت خود شد اگر نه تیغ ز ند برتر جاتم آسمان بخت
نفر عصام سقوت عصا ما و علمه الکرا و کافدا ما
و صبر نه ملکها همدما ~~خبر عظم و جاوز الاقواما~~

عروش ملک گیتی در کار گیر دنگ که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد
و در سایه افاب عنایت از حد فرمان بری بمرتلت فرمان دهی رسید و از مرکز طاعت
با علا درجه جهان بانی تر قی کند

بد

و هم را دست بقصر شرف می نرسند کرچه گیتی کرد و لبش بر قله دست
و باشنجاع مفایر و ماش قدم مقدم بش و روان دهر و خست و ان عصر نهاد و در میدان
مباهات گوی سبقت از سر کسان گیتی و صفدران جهان بر بود
مای باه فلک را کید زین بر کاب بدست امر جهان را گرفت زین تکلیف



ولما رایت الناس دون محلة ثبتت ان الدهر للناس نافعا
وصيت تمايل وفضایل ادا شاهانه در اطراف واکاف عالم ساير وساع شد وارملوک
وسلاطين محصال ملکی وشت فلکی شمرده و ممتاز گشت
ز بار هفت گشت کوئی بدن کردار بشت جرم خنبر
ودر اسفار مدر و انشار دگر بدرجه رسید که اعدای ملک و دولت بدان علوم ناب و سمو
مراتب افرا و اعزاف کردند

یقیناً با فضل من لا یود
 می بجز تو نازند و نشان لیکن
 و بدید فهم دور اندیش و شفیق ضمیر دور بین که منجیان اُس را فکری و جاسوسان عالم
 علوی و سفلی اند از تصور مدح و ثناء و اعجاز گشتند
 جانت مبع تو که اینجا
 کشتار جو چلفه بر در آمد
 و زبان که ترجمان دلست حدث عن البحر و لا یمح نطقین کردند و در موفق دهشت
 و مقام این حیرت معنی را در وی این عبارات تر میزد که **شعر**
 لیست من الله یستغفرک
 کرت زمانه نذر در نظیر شاید از انک
 و در سله کلام شرف و منفیت و رای آن تواند بود که از دعای ثناء و بقدر اسما و صغ
 لطیف بنده را ابعاد تو فوق ازانی ماند تا بصدق بیت و چنین رغبت در راه دین کز
 اعتماد بندد و از بهر اشغال فرمان از سر مال و جان برخیزد که **افروا خفا و اتقلا**
و جامدوا باموالکم و اتقوا فی سبیل الله و منبوع و پیشوای طایفه کردند
 که بدین کرامت شرف گشته اند که **اولیک لهم مغفر و رزق کریم** و فضیلت
 و عزیت حماد بر حرد مندان و از باب دانش بوسیله نمایند حکم انک باری حلت
 قدرت و علت گفته در مصحف مجید پان فرموده است حال بعضی از مومنان که در
 تحصیل اسباب عبادت بکوشند و در نفی الایس بواسطه جمع میان آن و خاک مبالغه
 نمایند و بر رعایت این اداب قدم در دایره محبت الهی نهند که **فیہ رجال محبوبون ان**
نظهم و الله محب المنظمین و از اینجا فایس را بد کرد چال صاحب دولتی که باب

شیخ خاگ هند را از نجاست کفر شسته باشد و تمامی آن زمین از شوک شرک و خبت
بت برستی پاک گردانیده و بصورت و اسر ملکانه در آن کسود یک بنخانه نکد اشته تا
بمزید اختصاص فی محبت الهی باخلاق مفاشات شداید که افضل العبادات اجزها
روشن گردد و اقدار و مراتب اصحاب همت بنفاوت درجات مساعی که علی قدر اهل
العزم باقی العزائم پدید آید

باخلاف

نیمتر دیده دوزی خیاط چشم
نیمتر بکمر شوی قصار جان فیصد
جز نیر دیده دوزیر در نری که دید صر
جز نیر کفر شوی کار ز که دید اش

شعر

تکاد قسّمه من غیر رام
تکاد سیوفه من غیر شیل
تجد الی رفاه جسم انلا لا
تجد الی رفاه جسم انلا لا
و چون دایت میسر خسرو که در رتبت بای رفیت اوج کیوان غد و بدست همتان
شر کردن کلاه آفتاب فرو گیرد و بر حصن هرام سایه افکند و احوال از طرفین عزای
همان را یی رینی ندانان یافت و محسن البقات خاطر مبارک و ضمیر منیر را بشی تمام
آفت و اقبال و دولت را در نصیب خود استقرار پیدالذو از ابر بدست افشان که بر ما
خضر دایر بحر و خزاین کان بخشد آن خطه منشاء جود و احسان گشت
درا بر اگر ز دست تو یک خاصیت غد
دست تخی برون نه مهر گزان جنار

المرثیه

کا نما الفطر من دی دیده
ای که از جود نوزمین و منشاء
و دفاق ادب بند بروری و رسوم جا کر نوازی بجای آورده شد و در رعایت حقوق رعیت
و لشکری اشارت کلام راع و حکم مشول عن عیثه پیش چشم داشته آمد و قاعده
ملک و ملک جنان مویش شد که و من آن در و هم مستحیل نمود و ابتداء دین و دولت
بدرجه معصوم زشت که خرابی آن تصور عقل نیامد
حیضه الاسلام و استحکامت به
عزاه و قد شدت لدیه بامرش
حما بعدل تو هرگز خراب چون گردد
جو تو برستم دماقین روی بروز فقا ل



باست از بانگ بزم نهان زنده
کزک را سیرت شبان باشد

المصیبه

دخوت تو انصاف و علوق قدرا
فشادک انخفاص و ارتفاع

وید نوالضوء منها و الشعاع
خنان زود که بزور آفتاب و شب مخفای
عنه شرف المناصب
فی الخلق عظیم القیاس

نشات پنجاب رقعه

و پیوسته گلزار خرمی از خار نامرادی برانسته بود
و مجلس بنم حینا کران بری محرم
اراسته حنا که دیده که اینده دار حال خوابت از دیدن خورشید رخسار ایشان آب

گرفتی و از باغ عارض دل افروز هر یک کل و نترس چندی

آینه داریت چشم شانه مرکان بگه
صباح اجمال من میر جماله
حاصل این حرفش هم رساء تت
ما فی وقوفک ساعة من این

شعر

ظنی عمار الطرف فی حسنه
و غشی من خد الوزد

هر نثار از نرفد و نای ایشان کند می بوی و هنر نای و کنی از ان بای بندی بیت
کرد لم سر کینه شد در بار کلف و روا

لبس الوضوء لا یقبلات

و کله کی بضر بها الجمالا

و ضفری القدر العزیز

و لکن خضوع فی الاستعاضه

کوی راسر کشتی از ضربت جوکان نود
عزم چون بر هم زد قیمت نما ندیش را
و بانده رویان مه روی آن ندیدی که لاف چشمن روی و زهر رهمن داشتی

المصیبه

غایات سالبات للنهی
ناعمال فی ضایع الوثر

میزرات الکاس من مطلقها
ساقیات الراح من فاق البشد

بر ویت و جنت خوش خنیا کران بر ویت

وده آب بارید بنشاند و داد و

و از ناله زود و بانگ زود بابل جامه وجود بنان صبا فبای کل جاکی زد و سنگین
در قعر آب چون در دره وار قص میگرد

شعر

عنا و غصت بشدن الافق
غنی فخل الظلام غرتبه

تنعم و الادن انها حدق
فودت العین انها ادن



والله لو كانت المزامير ولا وتارنا شاوا بصيرا وعشقوا **مد**
 جرابنا لددد بزم او همی هموزیر
 جنان اگر بصفت خون برای او بود
 برهنه آدم بیرون بنامدی زجنان
 وعقرب زلف شاقی بر گوشه ماه چاقه کشته بود واز سلسله مویش خورشید
 کند غنیمت اوده واز سایه چعد بد تابش بر کفن رخسار نشسته زار پیدا آمد
 قلبی وصدغاک لم یجرها لهب
 کلاهها احمر فامن ار حدیکا

مد
 اگر نکردد بر نور سایه مستولی
 جراحی شوق سایه کسند بر بنود
 خنوفه بود ای ماه من نیاید خاک
 خنوفه ماه تو از سایه غیر یونظور
 کلاه از زلف بشته ناله مشک زان کلاه
 بجوگان سبیل تاهه کوی سمن بخدان

پد
 سازد از زلف ورنج هر ساعتی جوگان وگو
 نادل وبت مرا چون زلف و چون جوگان کند
 امن سنج عارضیه صوا لج
 معطفه شمع خدیبه تقرب

پد
 کدام دل که نکردد در گو محنت
 جگر کوی زان دوسر زلف همچو جواش
 کدام جان گرامی که ابیکنه نهاد
 شکسته بشند زان دل جوسنداش
 ولعل غیث شب او از جیمه نوش آب حیوه را ملامدی داد و زکس نیم خوابش شیر غن از
 کمان این وجانها خسته می کرد

شعر
 بعضی الفدا لشاذ من الوری
 ودمی بن جسته اساد الشری
 قر من الی تارک فیه شمایل
 کالماء عار له النسیم اذا جری
 فاذا انکلم فهو یترد لولو
 واذا انفع فهو یکسر سکر

پد
 زکس شیر افکن او همچو فلک خیم کشی
 سنبیل بازی کراو منجوجان بلعجی
 عطر فر و شان جن برده زلفش کر می
 جهم کایان جگر کرده برویش نشی
 از شرکی گفته شن خواهد بنامش دهی
 برعدی بشته کمر داده میانس لعی

شد سبک شدن من عشق میان و دهنش
و منشور عارض سای او و طغرای خطه عالیله رنگ جمال و کمالی او و سینه ماه عذارس از مشک
سپاه رنگ می بدرفت

آن چه نقشست که از مشک سپاه آورد
خطه در آوردی ما عذر کما حق خواهد
خطه چون رنگ تو زاینده عارض بدید
باز نوییدی دل گفت که آه آوردی

المرتبه

بد الشعر فی خدیهِ فار دودت صبوة
واحسن ما كان الفیض فیها
کفی در بهار خسارش دشت فته بن روق کل بنفشه می ناید و یا بسبیل تر عارض
نترن می آید

شعر

لولا سواد بخدیهِ عارضه
کمین ارض قمار لا نبات لها
خطه کن خود و شر نویسد
کمان چمان ماند ناخط
لمسطع نظراف و جمعه البشر
وین ارض محال و انوار و انوار
از عالیله بر قمر نویسد
بر عارض آن بس نویسد
ذات که بر شکر نویسد

و از باده کل بوی بخار غنبر و بخور غیر ساکن آمد و هوای مجلس خون زلف و چمد دبران
مقطر معبر گشت و معر باده نوش آن شراب محال شمیم را من بهشت داد

و لها نسیم کالریاح تنفت
هوای که است از بخور عطر
و جام بلورین از نیند لحرر بنان یکل عبق شماشت و قدح سیمین از می امل چون فمع
لاله یا موت پیکر شد

می برنگ عقیق من که چون ز فمع
دعده فروغ تو کویشان میشت

بق الزجاج و زرق الخمر
فتش باها فتشاکل الا من

نقد



فکنا نما خست و لا فندع
کفنی زمین از برعه اولباس او غوانی پوشیده است و هو از فروغ او حرم بهرمانی
یافته

برگف نماده لیل می گز فروغ او
ساقی نعلش نورش کوی پناوشت
خوش بوی نرغبر و خرم نرغبر
و بر بگذر دبری پش اندر شعاع او
جامی جو بحر زلف که بوی گذر کند

اللمیته

مشعشه نامه بصفا یها

رپیبه شمس مع الطعم حرمیت

سلاسل باقوت لذیذ الترتک صفد

جلال کشته برا حکام عقل بردا نا

نور او در بیکنه شامی نار سوق دبدل و جان می فروخت صحن و کشتن چون

عارض نیکو ان شش منور می گردانید و سرش لعل رنگی از چشم صراحی بیان یا قوت

ایچرمی در فشد و پیکر عشق سیماش از دهان ساغر بگردار شعله آتش زبان می زد

و قنوع من فسم الابرق صافیه

کان ابرقیما و الراح فی فمه

از صراحی چون بدان جام بلور اندر جگه

در میان جام روشن هر نوی عکس افکند

و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افزو ز بیم رای سغراق آتش امان سالی می گرفت و در

ساغر نرین و جام بلورین یا قوت روان بلك قوت روان دمادم می کشید

رواق گرفت مجلس ساقی شراب در ده

در آن صدف جوان کن سه در جلال در کن

چون صبح افق به بود آرد چشم

تخت منها الشرمها تجلت
على الون للکرام اجللت
بها دوننا ایدی الموم و غلت
حرام کشته بغوی شرع بر با حق
نور او در بیکنه شامی نار سوق دبدل و جان می فروخت صحن و کشتن چون
عارض نیکو ان شش منور می گردانید و سرش لعل رنگی از چشم صراحی بیان یا قوت
ایچرمی در فشد و پیکر عشق سیماش از دهان ساغر بگردار شعله آتش زبان می زد
و قنوع من فسم الابرق صافیه
کان ابرقیما و الراح فی فمه
از صراحی چون بدان جام بلور اندر جگه
در میان جام روشن هر نوی عکس افکند
و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افزو ز بیم رای سغراق آتش امان سالی می گرفت و در
ساغر نرین و جام بلورین یا قوت روان بلك قوت روان دمادم می کشید
رواق گرفت مجلس ساقی شراب در ده
در آن صدف جوان کن سه در جلال در کن
چون صبح افق به بود آرد چشم



قابه سرفه دار د جان می کند صراحی ران سرفه جام بر کن زان جان شراب درده

و از بس قدح مالا مال و جام لبالب از دست ساقان نوش لب کس و باذه کلکون

و شراب ریخانی بروی شاهدان بری و شر نوشیدن صبح امانی از چپ مراد سر برآورده

تا بود و اما آب عیش روی از مشرق خرمی نموده

شیرند که زرم و که بنم همدم ماه دیوند که جنگ و که صلح همه چور

و هر دم لشکر شراب که مایه شادی دل و سر مایه طرب بود بر عرصه دماغی باغ و با زار

غم و بار نامه فکرت می شکست و راض خرمی و نهال عیش را نازکی می داد و روی اینه

دل مصقل موانت از نرنگ و چشمت زد و د و مواد نزهت و سلوت زیاد می کرد و آب

نفرت و کرامت زمیانه بر کرانه می داشت

پهلوانها چهره ستره

شراب با اکرمیت و نیت باز خرد هزاران گرامی فدی نام شراب

اذا ما لا شراب ذکر کن یوما فتن لطیف الراح الفدا

و در چنین جشنی چون بهشت برین محور عین را سسته و مجلسی بسان باغ ارم به کل رخا

خن و چین زب و نرس یافته

که لب سوسوی باذه و که شوکت که کوش سوسوی مطرب که چشم سوسوی ار

و هرگز که در حبه مراد بود انداخته می آمد

فيا مجلسا عز الخلافة محرق

باقطار والند والنود والخر

وقد رجت از چاه و عطرت

بساطع نثر ما یفا سر به نشد

بد

ز خاک مجلس ابوی خلد می آید خانک نکت عبرت کلبه عطار

و از هر شار خسرو کیوان قدر که مهر کیش چون مشتری و محرم سید و نخر دهد

ز کرامت تنگ و رین راد صمیم کان کونه زدی داد

ز مهر نیت ایوان و بنم او شده اند مکان اختر و کان زرا آسمان و زمین

و زهر رانش کر بیکند اختر رقص می کرد و عطار داز غایت نشاط و طرب ماه رانوش

می گفت و بلبل خوش نواد ستیار و نوازنده روز بود و بنان شیفتگان بر سر کلین بانگو

خروش بر آورده که هشیار دمو تم کل جزیت و غراب ناشد

نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ
نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ
نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ

نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ
نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ

نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ
نار و عطار الراح فی معجده
هو کا با لادع النصار و فرار شیخ

مجلس خلد می آید
مجلس خلد می آید
مجلس خلد می آید

و باز زه بوش بر اندام شمین ازشت معبر پیکر ماهی سیم می نمود و از سلسله ابر
چشم خورشید ظاهر میکرد کف زلف بر بند و چین بر عارض بت حین افاده بود و پا

تذکره ای از شاعران
از غوافی که هر کس دید
از عقوبت که آینه شناخت
و روح عذابا و حق
وقت مرگها تا ناد العباد
زبده هم بهر اثر بودین
خانی مشایق وقت مدائن

ماه فی المصرا اذا اها به
یکدان یجمع من اها به

هوا پر باز بود و دشت برنگ
یکی کرده هوا را بی برنگ
شنا بان مردود بر باز و درنگ
یکی کرده ز نس را بی دو نده

و از هول اس شش معز در شیر آب می شد و از سم خنجر ابگون دل در بر سباع و
وحوش خون می کش و بندگان خسرو چون ابر بر باد سوار گشته بودند و در باختر
بنان ماه بر فلک دوانی قرار شد و هزار زخم می دید دوزانک بجای دندان ز زید
و ناهید غزل سرای بشکل سوار دهان مدح شاه کشاده و شمشور گردون ملک صفت کز
خدت و عبودت بر بیان بسته و ترک فلک بیان کمان طالع علی طوق بگردان افکن
و بر پیش بر که بشن کشاده ایت وان یکاد خوانده و کیوان را از غلب شیر وز کمان

الابین دوسه کما وها فظهور الطعن
الما بین کما و فظهم والا کین حدیث انا
کمانا خط فاما خطهم کافهم و لدا خط انا

نغمه حنین بجمع نیتاید
نمازه بای ز کمان در رکاب شیر
نسیم خوردن خون خوار کی گرفته یتر

و سم آستان از دل سنگ چون برق اش می افروخت و فصل که کفی قوس ملالت ارشاد
ناوک زدن می نمایند و فرش بین از وی می شد پیا حین می گرفت و بیاط خاک چون آب از
اد شکل زنی می بدرفت و در پیش دست باد بایان جوکان و ارکوی حورشیدی ر بود و بد

نمل و لال کز دار هر یک بونه می داد
افرن بر می کرد کز ماه پیکر نسل او
چون بید چون پارد دست اندکی گشت
چون بر ایتری همچا اش تحریک او
چرم خال اندر شهر نیکو آرمگان
استخوان المدن او چلفه باختران
همچو اش بر ورور عیبه بر کتوان
بکدر در چشم سوزن همچو نایر بستان
راه دان همچو فضا و دین همچو نجان

و خندل جار بر که عقاب جان شکر بود جگر سکاری می دوخت و نوک سگان عیبه شکل
از چشم صید چشمه خون می کاد و الماس شعلو فری از تن کور سیل ارغوانی می راند
و مدحی ضمیرانی عطسه فام او رنگ لاکه و خیری می داد کفی از رخم شان ابگون
تن کور جو چشمه کفایر غول بالا کشنه بود و از نوک سگان الماس مثل اشاء او بیان
نه تمدن بودا دسده بود ذکر هر امر جوان و کشنه شد او و چون ماه معظم رمضان
سنه ثمانین و خستمایه که موسم رحمت و مودت فقرت استقبال نموده بد رکاه همایون

ظهور ضفت بوقت می کرد
بای فقط ماره و ضا
باز از وی شده بران
بوزنش بر سره بران
آفت کاه صحن ادا
ادین صفا و صفا
ادین صفا و صفا
ادین صفا و صفا



خیزان شد که جوان لعین عرویس سلطان در دل گرفته و کلاه سروری و سرکش نهاده و
در پای پلعه هانسی دست بختک نصرة الدین تالاری برآورده بالشکی را دل در موفغان

تباری و هنگام سواری

باد نانی را بر عرصه چاک رانند ^{النار کبر من الاشياء اهوها} آری هندی ز در شعله آتش کیرند ^{والا کبر من الاشياء اصعبا}
و از مردان جنگی فضاء ان دیار شکی بدیرفته بود و کون و صحرای از قدرت و اهت سئو آمد ^{میر چون خدایم بالیض خضر}
و از عکس رخ پنا فام سکران چون اش عمق سیمای شد و از غیب خنجر لعل کون در دل تنک ^{هام الکفاء علی اراحم}
و قندار با مضاء شل و جله ایشان قرار گرفته ^{ان المسببة لولا فقه خروا فقه الامم}

نمود با الله از آن آب آتش فصل که باز رخ دهد زو خاک ننگ ایدم
برق ماند و کن برق رانند سکون ساز ماند و کمر باز ریافت جسیم

و از وصول این خبر در دل خسرو شیر دل اش حیت نهان می زد و کوه مرثعات صیبت زد
و صحت نصرة اسلام سوسن وار کمریت ^{و صحت نصرة اسلام سوسن وار کمریت}

دل شاه خندان بدی روز خشم که چون چشمه بنویش دریا بجم
شهر نیکی البدور لضعکه و السیف یضعلک ان عیتر

و با دیگر کار بسوی اش بکار روی نهاد و سمناد رفتارش در کرد چشمه خندان
کرد و خاک را با ماه هراز کرد آیند ^{و افکار و افکار و افکار}
برمه زرین و بر سیمان عین کند آستان رفتار را بنفش خاک را از نعل خورش

و بر غیبت بندگان دولت بر محمد صادق بودند که کشتی بر حیات مغیر گشته اند و در
امضاء عزت عز و حرص علی الموت توکل الحیوة بر خوانده و شر و ما الموت

القی حیوئکم قاهرین و ما الحیوة الا فی موتکم قهودین سن داننده ^{شعر}
یتسرعون الی الاحتوف کافها و فر الیاض عدوهم یتعجب بدت

خان حریص بحر باندرون که کشتی عزیز بود برایشان و جان شیرین خوار

و شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی و شیر شسته چون شیر
که مابه و قدر نمودی و از غبار خندان ایشان نثر طایر محلوتهی کردی و بقیه زرین
دولتی کردون تیغ رنگ چون نثار دلیت بر خا تو پیکان شدی و ماهی سیر کردان تنگ

کشف



کشف سردی و کرم این طائر آگون نیش دم نهان کردی و دل در بر خنجر کز جگر
 ناله کنی بسان آنار شکسته کشتی و هر یک بنوک ناوک در شب نار سین مار و دیده موردی
 و حکم بی از آن نقطه سپیدان سیاه برداشتی و بی تکلف کلف از روی ماه و خال زخم

سپاه بر روی

کمان سخت اگر گیرند پیش حمله دشمن
 برخم نیز بستانند و در اندک دشمن
ت بند کاب بگردم جو خیا طاند
 بکریع بن خصم مسمی پماید
 و از این شمشیر یک برق طفر می جت
 بکا دصیپ الشیء قبل ریه
 و سفند فی العقد و هو مضیق
 بگردش اگر چنین پیش لشکر ادا
 بنوک نیز بجای امدان چشم اپنا
 کرجه خیا طانه انداز ملک کور
 مایند بشتر و بد و زند جو نیز
 و از کمر خنجر ایشان اماب نضر می
 و مکنه فی شحمه المزل الرد
 من الشعر السوداء و اللیل

و باد صید الشیء مع قبا و صیه
 و بکده قوسه المزل الرد
 و نفعه فی العقد و هو مضیق
 من الشعر السوداء
 ت و اللیل
 و مکنه فی شحمه المزل الرد
 من الشعر السوداء و اللیل

و باد صید الشیء مع قبا و صیه
 و بکده قوسه المزل الرد
 و نفعه فی العقد و هو مضیق
 من الشعر السوداء
 ت و اللیل
 و مکنه فی شحمه المزل الرد
 من الشعر السوداء و اللیل

کان مجاذت کوی در شاب لاجورد
 اب و آتش را تو بدار می مرک کرده آند
 و بر روی هوا نیز های خطی نیش از پندای کرد
 نمود

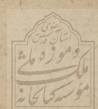
مرعد و از خیال ریح افنی شکل شان
شعیب و لا عبر الدرع فی جمع
 ز نوک نیز هاء نیزه داران

میز بارک مار افنی کرده اند را سخوان
 اذالم خط القنا او ثبت
 شد کیستی حوا طراف سنابل

و در سم سنان این جگر نیز و ماه و زهر و زهر و بر چیت خواب می شود و رخسار
 چون کمان یک لبان همه آبی زرد فام و کت و هرام خون ریز بسان نعل بر درین
 سیر سیم می کشید

ز بشت مانه گردان گیر خواه دبا
 ز بیم تیغ بدیدار افند بشتا
 کت باطل صناعت بجمیع
 بدانگی که بر خم سنان و زخم نیز
 بر آسمان زبانی کرد و خون شان
 ران سنان جو نغم وقت سحر

ادری سبوه هم بضا کا و جمیع
 فالاعین هم بضا کا و جمیع
 چون حد بار داغ منفذ
 فلی الی الله فی الطواغیث



کفنی بعضی دلیان با نهای جوشن بویش گشته اند و گرویی سکل مار زده و رشتند **شعر**

علیها اللاتینون لی کل میچ

کا ثولب الارقام من قفص

بازر میخیز و برو جوشن او

زن و در سبک چون کبوتر ولیکن

کان دار با بر کمان نیز جوانان

نبا زوی مردان روان خنک می

و از غایت حرارت آب و هوا چون سموم گشته بود و از نف زین عین ملایسان که از

سوز نه کردن گذر کردی ز لعل بدخشان گرفته **الغریب**

و شرب احب الشعری شکایمها

حقی وردن بشتین بختها

انشن بالحب حتی کاد محفرا

و سمنها علی انانها الحلم

تشر الماء فی اشد قها الحکم

حب اللقاء اذا ما قفیع الحکم

رؤی ماه از رکاشان رخنه

کوی کردد بچشم خلق زین

و از ناهایت خسرو باغ غریب رخنه گشته بود و از گوشه جزئیاتش سایه برگرد

افاده و ابر خاک موکب و کتاب او بدین آب زند و با ذنایه رخشان ای او بردوش

می کشید **شعر**

و کتایه بلوح النصرفیها

گفته بلند موکب او با طفر سخن

باشند نور کوهر ناچش ترا قباب

و دولت از حیفه سینه اوایت فح و نصرت می خواند و اوال در جمعه شیخ و خان کاز در

مش طفر می دید **الغریب**

و ادا و قل للنصر کن فی کون

توفی الحیام فی عید میمون

همه سلامت آن آب رنگ آتش فعلی

که گنج کوهر خفت و رنج بد کوه



و کشور دهند از نیش سواران دست میخشد و مرکز خال از وی قماری فلکی دیگر گشت
گفتی آسمان از عکس رخ و خنجر دریای حضرت و روی هوا از نایت رخ و زرد دیای
برازد

و قد خفف لك الريات فيه فطل توج باليض الحداد
مت رايات دولت تو بلند هت ايات خشم از تو پهن
ای بنار نرنگاه کن دولت در رحم هرک فرق چین
وازد های فلک از هم ازدهای علم نگوین می شد و شیر جرخ از شیر رايات امان
بجان می خواست

هزار بار بحر خطه فزون خواهد ز شیر رايت او شیر آسمان ز غار
و خرو با حین لشکری کران در بند ^{چند} مه نوبت کرد ستین گمان
چو بخت کرد زین شهر آسمان ملال مثل ما انطف التان
کان اللیل چاره ها فیه عادران نیرقا الطعان
ومن ام النجوم علیه درع

وازشم کارزار و شیف پیکار شایسته نازا بر باد بزی و بچین هارون
درد لب تابان شد و ز خون غمخیزد و در شب بچین ماه و سیمع آفتاب درین
کون فاق مغرب منواری گشته بود و باز اشعیر و نیر در اشیا ن ظلمت نمایان شد و زان
شبه رنگ شب سینه از نرین جرخ در زیر بال گرفته و مواد فراق غمخیزد بر یک نر
بانه عزابویشد ^{بها از فو در این نر شد} ~~فلک جرح تو دریا چه گهر شد~~

مواد دوده رختان بدوده شجر آراشته هم بجوهر
کمان بر دی که با داند بر کند بروی نیز دریا برک عصر
خوشه جو خرم زلف جانان مغروق گشته اندر لولون
گفتی راه دود آناه عاشقان مضاعف کیستی که بنده اند و روی زمانه چون ^{بنا بر آن} ~~بنا بر آن~~
عاسیان روز میخسبیه کرده

شبی جان بد بازی که کتی مرم
مواشیاه بگردار قیر کون خفتان

شجران بار دمی شبنم بگر
فلک بگرد بگردار یکنون مغفد و ملوک و کاه و ان
مهر و تابان و صفا و کاه و ان
مهر و تابان و صفا و کاه و ان
مهر و تابان و صفا و کاه و ان



و خط سیمین مجرای این بوستان کل غناء چون عارض نرسی یافت و عقد برون از سیم
زنگاری بنان شاخ شکوفه میان سبز زار می نمود **شعر**

وثری الثریا فی السماء کانا
سجمر از دوز کفی شهر بحر است
فترده وانگی بونی بکونش
بپروانه طبع بر هفت شمار
مجن جلی جلی از وی که گفت
شدان کافور کرد آلود زنگار

العمری

والبحر یسعی المعین کطرد
وکاننا الجوزاء یوجف خلیفه
یهوی به للقرن فی المیحاء
وکاننا الجوزاء یوجف خلیفه
وکاننا الثمری العبر شیکه
وکاننا الثمری العبر شیکه
وکاننا الثمری العبر شیکه
وکاننا الثمری العبر شیکه

و نبات العشر زافنی سمان زنگاری روی نمود و بگردار کمر شش سیم بر صبر بدین
فلک بدید آمد

داده نبات العشر بنوی غوث
ما شده بطی که باب آید از هوا
بهر مرغ نیکون سر او زین زین
کردن دوازده و درم کشیدین
کشتل اوزیوم المذیر
کشتل اوزیوم المذیر
کشتل اوزیوم المذیر
کشتل اوزیوم المذیر

وقت سحر بقلب فلک نبات شیش
کردن بدان مثال که از غدا شیا
خود من الریح تجاوی شح حضا
فالتشف یکمرنه کلما خضا
وکلما خاف من شمس الضحی کتنا
وکلما خاف من شمس الضحی کتنا

و ملال از میدان سیم نایح زین بر افراخت و بچوکان مرعفی کوی سیم اندود زمره بر



وهمه سیماب کوش از کمان زرد نور بنداخت **المربیه**

راست الهلال وقد احدثه نجوم اثرها الکی تسبقه
فشمته وهو في اثرها وبيضا الزهر المشدقه
بقوس لرام رمي طايضا فابع في اثرها البندقه

الفارسيه

پنداشد از کمان میدان آسمان شکل هلال چون سر کمان شمران
دیدم ز زرخش برین لوح الجود نونی که کفی بغلم کرده نگار
روی فلک بجوکه دریا و ماه نو مانند کشتی که ز دریا کند گذران
یا بر مثال ماهی یونس میان آب انک در کیشدن آورده از کمان
یا همچو نوسانه بر وزن بطن جوت افاده بر کمان دریا بخفت

کلی بر مثال داسی از زین تاب کرده بر روی مرز فلک بدیدم آمد و که بسط نود بند
زیر این شنه بر لوح نیمگون آسمان دای بند

هلال روز نمود از سیمابینه کون چنانک بر کشتی از زین بر آینه نون

واز عایت نزاری چون سلول روی براه کاهش و قبول آورده بود و از کمال بخصان

چون مد فوق محاق تحول و گذار کد فارمانه بود کفی مکران سپهر او هر نیم شاه

کمانچه و گردنای رباب ساخته اند و از بیم او برای خافون شبستان افلاک یان و خلخال

نرین زده

هستی شد از زین زهر بنم فلک کھی جود شنه نرین کھی جوام شراب

و هلال یلوع فی بناء الغرب کین ملوج فضة اوسوار

بدیدم مذ هلال از جانب که بنان زعفران الوهه بحجن

و یا چون و سر از هم باز کرده زنده سرخ نکادست بحجن

و ما بر اهنی نیل که دارد ز شعر زردینی کرده دامن

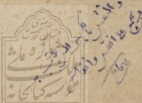
وسج آینه کون مناب قیر کون از رخ گردون بوداشت و حتر سیمای نریم بشفه فام

آسمان باز کرد و تل نرین بر روی بساط نیلوفری برخت و بر طین عالیه نل شکافور

سخت و بقلم شیم ایت نور بر حیفه افق کون او نیک داشت و زلف سپاه شین غارن

نظیف
فی الفجر خط به فی الفجر خط
قد غلظت باله فی الخط
تقطعا المیزان للانفاخ
والله فی فوهه الفجر
قد غلظت باله فی الخط
تقطعا المیزان للانفاخ
والله فی فوهه الفجر

کون الهلال السماء فلامه
من الدرد و درد و درد
الملوح بالاکاسم و خلد
الکواکب کلا صاحب



دل افروز و زهر نازک گرفت و رایت سپید بر سحر سحره رنگ بریدند بفریخت **المعنی**
 انظر الی اللیل کیف تصدعه کراهب جن الهوا طرباً
 رایة صبح میبضه العذب فثو طبا به من الطرب

صبح را بنگر برین بوی دلان کویا کزین چنین ندر و برین عفتی
 جسم گردون بر و دروسن دروایت صح کوی اندر جان ادا ن خاطر دانا سنی
 و خنجر ابگون از اینام طالع نیک کون بر کشید و سع الماس پیکر از روی این تبر گردان
 بر آورد و زبان شهاب گرد از دهان شب ناری و ن شید و بشت ماهی شیم از کام نخل
 دریا فلک بنمود و بجایک دستی از دامن افق نخل مرغ سبک بای بختاد و شع مهر باران
 این کبند دوالک باز بفر وخت و هندوی زاع مهر شب بر روانه وار بخت و از رخ
 رومی و ش روزن همان میبوفر شد و از خند ترک شید دم صد خاک درج مهر کشت
 اهلا بغیر قد نسا ثوب اللجی کالشیف جرد من یولد قراب
 او غادره شفت قیصا انرقا ما من شر تحا الی الا قراب

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید وز آسمان شامه کافور بر مید
 کوی که دوست قرطه شعر کبود خوش نا جایگاه ناف بمدافرو درید
 در شد بجز ماه ششاهای قمار هر چند شخص ماه سیر اندر بر کشید
 و سیر زیر آفتاب از شیخ کنار سرب آورد و سنان آسمانی گرد از خطهای نور آورد و آفاق
 روان شد و امنه هوا از عکس و نهک اش کوفت و جرم خاک را بایش و صفای
المعنی آب بدیرفت

امانی الشربدت کاخا و زهیب کلانا قدریک الناظرین مذهب
 فالقرباد عند ما کما الظلام منجب اشکر عنیا ملک احسن فماد و هب
 سراز کسار پیرون کرد و خورشید جو خون آلوده دزدی سیر میکن
 بگردار جراحی نیم من ده که هر ساعت فزون تر دوش و غن
 و خسر و هر روز جنگ که عهده افسر و کاه او بر ترا بکشد ماه و محر باد در یک شب و از هر شک



براند زنی کشیده که مرغ از فرار گسار از دشوار گذشتی و باز از مساحت دشت آن عاجز آمد
 کوه او چون نظم من بنده بلند و استوار دشت او همچون شب بهرم دیوانی کران
 و هم از او فغان و خیران زنی از فریاد و غم عجل از نرسان لرزان دانی از ادوی نشان
 کفنی آب کش افشان او موزاری از حیمت و هوای هاویه سالی و ایتی از عذاب الیم

العتیق

و لم یحمه طایع صافیه بالصوت وادی ناطق فی حواله وادی
 تو غلشه و کلال بر بحر محسن محرقه الاحقاف قبل المرافق
 راهی جو چشم موز و در چلقه کرده مار بوشل بود عطر و سحرش ابو الحسن
 از دست جلال بوشمین که کان و زد سلت مهر جو برین بخت
 کفنی لال بونف شب نیر جاده بود سیوق دلو و اینه مجی بدو برین

و چون لعین از وصول واکب میمون خبر یافت و بضورت حال زبای حصار بر خاست
 و بدست نامرادی غنان از دست جنگ و پیکار بر نافت و صایح واقعه و حیل پیغمبر و

پن مایشه من شد و از صرصر قهر خست و با جمعی ملاعین دیو صفت از پیش
 سلیمان می گریخت و چون کوه از صولت شیر شران و پهل دمان می رسید شعر

مضوا متسا بقی الاعضاء فیهم کله و تنهم بار جلعهم عشار
 روان رسنم اگر باز یه مجرب شود گریز خواهر از و چون کبوتر از ضرب

و از رخ نیت غنان چون آبی بر خود می چید و از سهیم گان ماهی بت بازان ماهی جوشک
 اضطراب می کرد و از سهیم خذل مار رفتار خناک مار بونت افکندن می داشت پد

از بن بر و دان که خاک اوری ز زین از هم در زن نشود هرگز آب کبیر
 و از نش پناه مار سطوت خا و در دیده مود را می جفت و از هر اسلشک مور شمار

بگردان مور بر پی آورد پد
 باشد هلاک مود به جرن بر آورد بدخواه تست مود به بر آرمند

و در هنر مت چون باد بساط خال طی می کرد و نشیپ و فرار بگردان آب آتش می برید
 و از نجات شیخ آب گمانی آتش پیکر باد ساں بر مرکز خال اسان می گذشت و از شک و خنجر
 سیم شیماب و آری از نر پد



بعد الفوارس منك في ابدانها
اجري من الصلابة في قوتها

واذ غایت مخاف خون در مجاری و منافذ عروق او بسته می شد و از فرط حبس مغز
در تحریف عظام و کله سر او می گذاخت

نیم او بتوان دید و زنتک و نبرد
ضمیر دشمن او از بزوز پراهن

زنت هیت او در دلش درند خون
چنانک درش عمار و در دل وین

و کیفیت مصطحا جان
فرست بجنبه شوک القناد

یری فی النعم و محله فی کلاه
و محشی آن یرله فی النهاد

بش نبارد خشن عدوی تو ملک
که جز چشام تو هرگز نپنداند خواب

جواد و نازجوی مکر ثبات و ملاک
جو رمح و سیف ندانی مکر طغان و ضراب

و غعدوت زباند و کتانی ملک
مرکبت چشام ز آتش و سیماب

و خسر و شیر دل هتکی شک از دهای نیر بر رغبت می ناخت
ز خون سحر هندی در کش لعل

موف علی محج فی يوم ذی حج
زخوی حنفان رومی بر نش تر

و شب رنگ براق اندام او چون باد و برق می شاف و بیان جریخ نیز کردن خاک
که نه اجل یسعی الی امل

می نمود و در حشون با سپید هم جریخ فلک شک و شهاب کبریا بر وی هوا سبیل
کاشت و ابر می اند با گردون گردان همسایه می شد و هلال نعلش با نجم میز آراست

سایه بان ماه میشت و آفتاب از لب نایه خاک سم او می بویید و بلطف و ماز چون
سایه بدر روی و ماری رفت و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت می گرفت و بیان در

از هدف خاک بر خاشاک فلاک می مونت
از هدف خاک بر خاشاک فلاک می مونت

و مشرب الافطار خاط حصه
جانی الفصیری جریع عرد النساء

قوی ما بین الفطاه و المطا
عید ما بین القدال و الصلا

سامی البلیل فی دسم مغم
رجب الداع فی امینات الجها

رکبن فی حوات محنته
الی سور مثل ملفوظ النقا



ندید علی طبعه فی مملو مة
مداخل الخلق رحمتی بخت
لا صکل بشینه ولا فحشا
بحری فیکر الریح فی عایاته
نظنه وهو یری مخفیاً
اذا تحدث ناظر فی اثر
کافا الجوزاء فی ارشاده
الموحین باحاط التلا
مجلول الصلوة مسنود وآء
ولا یخشی واهق ولا شطأ
حسب یلوح بحاشیم النفا
عن العیون ان رای او ان ردا
قلت سنا اوضا وبرق حفا
والبحم فی جمته اذا بدا

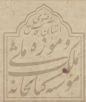
چون ملک عالم نود و چون قمر نزل
چون نوشیدی زمین اندر عمل و زن
و منع صبا و نیکا از ناک ان با د شیر ابو حرکت
صهیحش برانشار و صلهای کت
سطل کعبی بستم کعبه جان دافش خدای
جزر نشان در غمای و چون عطار دکاران
بر فکندی آسمان از کرد او بر کشتوان
و صبح از برق نعل و در عید
بر چنین دشت و پای او بدید آمد شین

بیش آن بر خجیر کی توان زد از اندک
سیرا و طرب اندر شرف کند جو شماع
اگر مکانش ممکن بود که نارد
و بنیاد اسلام در حدود یاکر بالشکر هندی برابر شد
و لو انهم ركبوا الکواکب لم یکن
و بالک جنوا از امت مقاومت و مجال جنگ بود اما چون بنا کام خود را در دهان از کلام
قال دید و راه هزمت و کزین سسته و راهات دولت و اعلام نصره خستری و کساده
بضروقه حال نه از سر اختیار که مکن اخلا لا یطیل خنجر کن از بنام عدالت کشید
و با ذکر دار کرد فتنه برانگیخت و شیخ ابدراش حرب برافروخت

فاجم لما لم یجد فیک مطعاً
فلم یعه ان کر حول مقبلاً
واقدم لما لم یجد نیک امراً
فلم یغه ان چاد عینک المکیناً
لمجد هم من خد با سنگ محراب
صحیل و فرع اندر دل او در جو نیز
مناوی ملک اعطش بود تدویر

اعو بلوح علی وجهه
الصباح و ساقه
اذا قد من نهار الصبح
نور مسجید دار الفرح

بازگاه کزین سسته از کلام
سپاه دین اگر اعوجج



زمین همچو کشتی شد از موج خون
کمی راست چنان و کاهی نگون
ز گرد سبزه خنجر جنگی
مسمی او سخن خنده رنگان
ز بر کشته گامد زهر دو کر و
ز خون خاست دریا و ز کشته کو
نه سدا بد از خون رخ زخم کوش
که بویاد بوشت بالین بوش
و سر شک تیغ میانی سخن آورد بخون سیراب کرد و جرحه خنجر هندی خاک معرکه گشت
کرد ایند کوی برق خنجر و شمیر بر جان سار زان می خندد و بارشیل و عمل بر شکان
می کرد
العرس
و مصیری الهامات عند مهرها
در نظر کما طار الشرا و عن الريد
نار کنده کس سر چکان ز تیغ
زان نار شک زین میدان جوانان
وز عکس تیغ جگر بدل چکان بر
کابشت تیغ مانی بنظر غران
و بر کرد از تیغ از ساخ مورد سر شک عنائی می بازید و بر برک شتاب سیل رغوائی
می راند و رخ بختد نابالغ لدی شست و زلف منقشه می احمد حضار می کرد کلفتی
از صحنه بویاد مجاهد می بازید و یا از شمه الماس اقامت می زاید و وطرات خون بر پیکر
زنگارگون کفتی قطره ها سنگرفت بر پانه سبز جگنه و یاد اغانا نارشت بر برک
آنانا فاذه

همی نمود ز روی چشام خون عدو
جواب شکر زان روی عینه ز کار
یتیم الجمع علیه و هو مجرد
من عدو و کانما هو یفصحدا
ریان لوقد زل الذی اشیفته
لجری من المحجات بحر من بد
ما اشار که منینه فی محبة
الا و شقرته علی یدها یدا

نار بشتاب رنگ و شرار اندر و جفا
استنار بیل و جباب اندر و شرار
طبعش همی ز خوردن او و معذل بود
کوسر و خشک باشد و او باز کنم و ز
آن شکله اسمان زبر کان او گشت
ایشا و مجر کید اندر و تپسج
ورخ خنجر در کرد و چون اش از مسان و دوی یافت و در میدان جنگ یا قوت بر صحرا بیل
می ریخت و در زخم باز را کونه مر جان می داد و بخون کبند فیروز را لیل نام می کرد

و ادب اگر احداث نهادند پس عجا
هر کاتب او بخورد حیاض و در سبب

امه

ع

نمل الجحاشم صاحبها ما غنا
بله الا كف ك انما لم يخلف
انف خنجر و زخون عود
دو ننگار ان شه صفدر
موج بحر محیط کرد خشت
اوج جرخ بسط کرد تر
و کوم بر صیفه نیلوفری او چون بکس شد
نشانه ادویا الماس را بر بریان رخساره

از هر دانه ای در مغز باشد چون خرد
وز جان کاه فی در دل بود همچون کمان
اینه دیدنی بود کشته مر و اید خرد
خرد الماس دیدنی یافته در بریان
کوهر از رخسار چشم اندر نمایند در دست
چون باروشن اندر بر ستاره آسمان
در برند او چشمه شهاب دانه فی فاش
و اندر لعل کج مر و اید دانه فی کران
همکس دیدشت و اید را چشمه بر ند
و سکر شهاب کوه در آستان در طعن بیان
همکس دیدشت مر نیلوان بولا دکان
چون عین نعل نمی بدی رفت

نیغ خون بر زلف رخساره شد شمعین
قد خون خواه ز بر رخه شدن ز نیر دال
و جرم خون الفه مرگ سان سله ادر می در فشد کفتی
چرخ نیم بیاموسن اب بقم و
روین سینه اند و مکان زمره دام می امر حضاب کرده

انرمخ زرد و خنجر شمشیر می کند
دیوسند نوحه و شیر سیه فغان
لمن دم روت منه اسفنه
و بحجه و لغت فیها بوا تر
و حاین لعبت عمر الزمان به
فالمیش ما جرح والنزائین

ناز آن تک سف تو الماس بر میدید
الماس را دایب نیکر دهمی قرار
خونی که از عود و بکا ندستان تو
بر خال نظر هامدیت کند کار
در شایه سنان تو کردد کج پناه شتر
رنکن حوامل شوره و سوزنده جوی

و شر جگر دور نازک و شرک سیرکان می دوخت
و در شب کرد چون شهاب روی هوای
افروخت و در بار بغار بیان برق و صاعقه می درخشید
و باش زخم از سحر ایگون
کو کب می افشاند و بنوک مکان در مغز بیا زان بولا
دمی شکست و در شش دلیران

اینست کمالی اذا انقضیه
ما من شایعه الا فزی
کاتین عین و غریبه
مفاد الاملت فی المدی
برخی المذون من قصه اوده
فی ظلم الا کباد سبلا لا اوی
اذا جوی فی خیده غا دها
من بعد کان خا و نرک

باز



حز حسرت

ساز خوار چشم روان می شود و در سینه خنجران چون راز در دل خان می کشد **شعری**
 و لست هام خفیف فستام معصم کالخل القیت فی انایها الصرما اذا استطاعت طالع الاغیر او فها
 بالیض غوضی عن الخادها الفما

کر صاعقه بر سنگ هم کار کر آید نیرش بهاران کار کرد بید بید بر
 آن نرینه نیرت عیان که بخت خط اجل و فتح مفسار و پیر بر
 و خسته و پیر و زنجار چون این و یاد حمله می آورد و هتاء خاک آن که آن آید بای آتش طبع
 ابر سیرش می یافت و غبار ستم یک انجم نیرش تاب خود شد می شد و هلال غیل
 ثبت نکش در حشمان ناهیدی کش

وادم یتمد اللیل منه و تطلع من عینیه النرایا
 سری خلق الصباح طیر مشیا و طوی خلفه الا فلا طیا
 فلما خاف و شل القوت منه تثبت بالقوایم و المحیثا

سینه چشم و کینوش و مشک دم بری روی اهو نک و کور ستم
 که اندام و مه ارش و جرخ کرد زمین کوب و دیار و بر و نور
 بدشتی جواد و با لاجا بست شناور جوی و داور جوی
 زانده دل سبک بوی تن ز راه خرد مند و جوی تر
 جوی بود که هیچ بشناخته نیک روز بگذشته در باقی
 نهادی طبع آن کر بینه دم دوسه بار یک دم بار ستم
 کفنی روز از سانس چن ادم او نور پذیرفته است و شب از سواد پیکر آن کو میکل
 ظلمت افزوده

المیثقی

عجا شمس اشرف من وجهه لم تمح منه دجی الظلام المطبق
 سنان چشم و فلک سینه و جگر شک هلاک کردن و شب نیک ماه پشانی
 و شمرار شیر شکار بر زخم بولا داز سنگ خان انش می فروخت و از کینه و خشم من
 یاز ستم می کرد و از خون بغالت زنگ ایل بدخشان می داد و ستر و روان در بای
 باذایان چون کوی در غم جوکان می افکند



و قد طبعت خبر فک من رفاذ
و قد صفت الاسنه من هموم

دیده رمح تو درها جو قرطه لاله
کشته تیغ تو سرها جو خوشه آنکور
گرفته فایده رمح تو زین و زمان
نهاده تیغ تو فریاد در و چو ش و طغور
و بالماش خنجر ترک و تارک اعداء دین می شکافت و دل لیران بیان فباء لاله جاک می زد
و جسم تیغ سفته فام ارغوانی میکرد و پیکر بر بیان رنگ بار معصفر می شست و از عکس صفحه
خون الوذو سر فی کون کردون خنجر می شد و دروغ رنگاری سرع هممان می کش **شعر**
چون بک کدناست و لیکن جو بنکری
کرد بر و زمر که چون شاخ ارغوان
نیلو و راد آب نمان باشد ای غیب
نیلو و راد آب نمان باشد ای غیب
در ابر کرد کوهر است چون درش
در کام فتح پیکر اوست چون زمان
هست انش که دود برارد بنظم زخم
از قصرهای فیض روزناها خان

باید از آن
دیده
کام
باید

شعر

و فی اقصای النار التي عبدت
قیل المحسن الى ذل الیوم تصطرم
هندیه ان تصغر معشر واضعرو
بجدها او تعظم بمعشر اعظموا
و از سر تیغ چون برق از تیغ ارش افشاند و گردن بر دساران خون می نشاند و از خنجر شیر
زبان جمیع خون می کشاد و از زین زده پلان سیل اوت تاب و غنیزمذار می راند **شعر**
کان قصایین فی کفه
یداران هم الندی و الردی
شهی که هت کیف و تیغ او بر تنم وین م
جو بگر کوهر موج و جوار بر صاعقه بار
ممن که اید کشف می بینا ند ملک
تیغ جان انجام بکد زبان او بار
کفی بر تیغ سر بارش آتش افشاند و خنک خنجر خون خنجر سر هز بر جان نشان
خنجر او سر فکر گزینش مغفرتش کن
نیس شوک دشت رحمتش ندان گذار
و به از دهای رمح شیران جنگی از پشت اسب می ربود و بیان بر جسم سر دلیران از نوک
سنان می وخت **شعر**

و جعل همامات اعدایه
فلان لم یمن الزماح

ازین



از نین اویتی نه آهی او
 او حنه جون شیر علم شیر زیارا
 وار زمان سنان آب در آتش حرب زبانه میزد و بلبلان برق زخم شهاب واران روی
 هوای فروخت و از خون بستک و دریک رنگ یا فوٹ رمانی و لعل بدخشان می بخشد
 و از سم جهری رنگ زهر کون زر طلیه یافت و عطر ام سغ زن سرد بر سر شهر جوشن نما
 میکشد

سرمه رابنوک سنان
 جوجوار راه کککان برداشت
 مشنری وار پیش او عطر ام
 شیخ بنیاد و طلیسان برداشت
 وابر وارساران شیر چشمه خوری پوشید و از حقه کردون مهرهای تخمین کوکب
 بر بنط خاک می افشاند و ثمن مخالفان دین چون هدف خاکسار می گردانید و نوک
 پیکان زرین در شیر من و ماه می نشاند و بکتر کوان گردانارک گردن کمان بری آورد
 و سر اجزای شاطین زیر سرمه باذ بایان باز منبت می کرد و ساد زخم کو بال شیرین
 چون صاعقه در یک آتش می افروخت و معز مبارزان حنا لک بر شاله بر تناک میدان
 بند می ریخت

کر تو بند ثابت بجاید از فلک
 کر تو برج و کسکه بنیاد از حصار
 چشم طفر قرین شد ای که کد زو
 چون سرمه کرد برش بدحوه استخوان
 و سرنه کان از زن خون آلود حنه رنگ لیل کانی گرفت و نوک سنان از یکس جهر
 ز راند و داکشته زهری که باید برفت
 سض و شمراذ ماعمر ز جهرت
 ان صادفت نعره او سادف و دجا
 بزاله نفس من لاقت ولا سیمیا

بنوک نین خطی و درع داودی
 گرفت بر نیکین ملک سلیمانی
 ز سغ روشن او خانه عدو نیرت
 رنگ نیرع او صخر ملک نورانی
 شهر ملک و رارم او شهاب شست
 جوسر برادران و فقههای شیطانی
 کفی خنجر فایر جهر شب رنگ هندوان زهر بر حنه بود و دست اجل برش قبر کون
 اشال زعفران رخنه



ز بس گشته هند و نفس شد شیاه
چو زانان افکنده بیوی آب
در نشان ز دشمنش افروخته
حنان کاش از هنیم سوخته

شعبه

فغم تشیح الاجال فیه
اوانن بالعنان وبالطراد
تسعون مه فی کل افق
وافبل سبله فی کل واد
بضرب مثل اثار المناجی
وطعن مثل افواه المزاد
کان معارف الابطال فیه
مسمعه معرا و مباد
همیشه خصم تو در نمایه های بود
ز بس که بر سرش از بهر استخوان آمد
و چنان که مایه شرف و فساد و اصل کفر و عناد بود هفتش هتم و ندم ندم شد و
اعلام شرک و رایا و ضلال او بدست قهر نکون شد

رایت بدخواه تو خرنجک اما ندی
باز بر فن طبع اندر بود خرنجک را
و در شش درد و ایراد و فضاخ نوایر عنا کر مار ماند و در گرداب غا و آتش هیا چون
باد خاکار شده بان ببالک شبرد

شاهیت شیر نژاده که خون بدوی اوت
در رخسار حلال توان خون کوفتند
مالک نهد و دایم روز رستخیز
بر بحر رحم از اعدای او سبند
و بایان کار و سر انجام سکار

شع چون الفتار کن کوکب جوین
بدان کمان که چونون نامد بر خجسته ال
و نجیرا بدار خاک رزمگاه بخون آن مخدول
شسته شد و عرصه ممالک از نجات شرک
اوشسته آمد

اهن زهر کشن خصیت خاصیت
شمراب دازه شود در میان کان
یامن بسل من اراد بشفه
اصحت من فلاک بالاحسان

و بشیر کو میرکا که کفی روی بین عطرن شب نم از سته اید و اشاخ مینا بد
شع و مرصع کرده و بجهن ملک و دولت و رخسار و صبر مورد ماند

نموده شع توانار فخر و گفت فلک
جین نماید شمشیر و ان آثار
شارق ملک الصبح بالیغ قطرها
فلم شی الان یصبح مغاربہ



وصیت غزوات سهرابی و ذکری متاعی شمشاهی در اطراف عالم سائر و منتشر شد
و اخبار مفاخر و مآثر در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی
بر صفحه ابرار مدح و ثناء سمت تجلید و تأسد یافت **شعر**

اری السیف محمداً و القریض نجادة واولاً اتحاد السیف لم یثقلد
و غیر حمالان اکیوف حماله تجلبت بالکار الشاء الخلد

عمر مردم اگر چه بر گذر است عمر ثانی مداح شعر است
زنده رستم شعر فرد و سیت ورنه زود در همان نشانه کجاست

و بندگان دولت از کرشن عنام بشمار که **و بفانم کثیری باخندوها** چون بحر
و کان بگوهر و زرتوانگر شدند و سان و سوسن و نرگس با کرشم و نایج و زکشد
و خنر و بر و زنجک نینیراق فتح بزرگ که طراز فنوع ملک و زیور پیر و سر دولت
بود و ما در دهر مثل آن عقیق از ساج لطف بانی و سعادت اسمانی شایست **شعر**
یناعده الافکار فیما یرید و تسعد الافلاک کیف یدور
و ما کان للجوزاء لولا جوارن مجاز و للشعری العبور عبور

محنت در کار تو کدم شکمهای نکرد فتنه را بر چرخه عدل تو سودای نکرد
نی بجارای تو کافاق ازوار است از افق خورشید قصد عالم را نکرد
و چون برای انور خورشیدین بر و زروشن بود که اگر بنده بر اسناد روزگار باقی ماند
و بر تقایب لیل و غار بشکر نعم افزید کار غزائمه مشغول شود عاقبت مدته عمر عالم
انقضا بدیزد و نطاق شکر و بافتام آن نعمت و انواع آن موجب محیط نکرد بدین
مقام اخلاص بقدر وسیع بندگی و ضعف و جبارگی عرضه داشت و بجز و قصور
آنا لا اخصی شئاً علیک اعتراف آورد و لیس فی هذا المضار حصان و مجازاه
ضمایم یدان بر خواند و در تمهید قواعد عدل و تشدید احکام شرع مبالغت نمود
و در طلب آن تجار مریح و بضاعت منیع منطقه جد و جهد بر میان بست و در منع مشکون
سما را انصاف انصاف مهور گردانند و میان همت بزرگ دکل بزوی روز بازار



فضل و بابت بلز آورد

لك الفضل ولا فضل والمهمة التي
ولولم يكن انار مجدث امدا
انا فت على ذم الجقوم واوفت
لعين المعالي والمفاخر كفت

برك بار خدا يا توان شي كه جهان
عريض جاه تو بخنا هزد يا گرفت
جزان نكرد كه شاهانه همشت فرمود
بلند قد تو بالاي هر نكلك پيوند
نكوش كشي چون كشته تو لفظ شنود

و وفور و احترام علما دين كه ورثه انبيا و خرينه علوم شريعت و حقيقت اند و بشر
توبت و مريت درجه احتصاص امه واجبات و اعزاز و اكرام اشراف و فوقي
كباب و سنت معصيه بخياري و عهد جهانداري شناخت كمان الله في زواهر الايات
و فضل في جواهر الكلمات **التي انما منكم و الذين اتوا اليكم درجات**
و قد صرح ياشور الخبز عن سيد البشر صلى الله عليه انه قال اكرموا العلماء فانهم ورثة
الانبياء فمن اكرمهم اكرموا الله و رسوله و قال عليه افضل الصلوات و التحايا
كن عالما او متعلما او مشغعا ولا يكن الرابع فتهلك لاجرم من از عقيدت شنود و
چنين اين سیرت بندنه هر روز احوال ملك آثار لطف و انوار عيات الهي ظاهر است
و اما نعمت و فيض فضل آمنة هاي او بشتر و كافه خلق باوان كف لهر بار و زوي بدین
بارگاه جلال كه قبله اقبال و كعبه امال جهانيانست مي آرند و عنان نعمت على نباله ايدار
و نداي نماذمت اين درگاه آسمان رفعت مي يابند و خود را ذره اكر دار بلوايان اين حضرت حيث
صفت جلوه مي دهند

شعر

هي المحضه العنا تهنر بحجة
هنا لك لازند الرجال من تج
و بوري انواع الرسع المخ
بكاب و لا باب المطاير نج

مدح

بوسنايت صدد تو رفيم
حلت تو معقول دولت
آسماني قدر تو ز جلال
حصرت كشته مغبل اقبال
و بتقيل بساط هماون كه بوسه جاني اموران كيشي است عز اصلي و شهادت كل



حدیث علی المرتضی

می یابند و دشرفات گرانمایه و خلع فاخر و این می شوند و معلوم ثبوت و جاه قدیم
رفت بر نازک ماه می خندد و در میدان عالی کوی سبقت از شهنشوار گردون می رانند و
از حق تعالی خواهند که طناب خیمه همانگیری را مسامیر خلود بنشیند دارد و عقود
شهریاری در سنگ دوام بنشیند و کلزار خرمی از خار نامرادی بر آسند و رایات سکت بیات
فخ و طغر آراسته و آفتاب اقبال بر درجه شرف نقطه اوج ثابت فتم و از است ششم زخم
و افت نقصان مسلم و ماه جلال بنظر شما کبر و ناهید رامش که مقرون از جنگ سرخس
و خطر محاف مصون و اولیاء دین و اقتصاد دولت پرور و اعلام ملک و چنان دولت

بدروز

بشکل بارگشت باز دشت دایم که باد خیمه جاهت با وج علقین
دو نیمه همچو سنبل و دریده دل شویج جویند کوفته سر چون طناب آتشین
و پیغمده من ثوب الزمان معاش و احرار هم لایح قون بیبده
ابد ثابتم حاسن فیصله والقد یظهر حشنه فی ندره

و چون امداد شادمانی و وفور کامرانی شمل شد و انواع میامن و نهادات نفی نمود
رکاب عالی لالایا در طلال پروزی بر صوب هاننی روان شد و بخت عمارت حصار
روزی چند بجا توقف فرمود و بعد از آن غنائ عزیمت بر سمت کلام یافت و آن خطه بنوم
مبارک زینتی از یافت و بفرماه دایت همایون آفتاب معالی با حیرت خویش خرامید و در
اوج اقبال بنقطه شرف و مرکز سعادت رسید

مرج فتح رسید آفتاب دین آرای بکا بیا رسید ز فضلای خدای
سعد ما فتح الدینا ادا کت غایا و ما احسن الدینا بخت نکون

و استیاب بر و در سلوک و فراغ و دفاقت ملق در هم پیوست و خاص عام در نظر عا
و کف مرتبت نموده کشند و در بنه امز و جلا سلاقت از تحلب نوای و حود غرض

شعر

آمد عدت بکا فاف البلاد خصیبه و ما یجول الدینا و انما لها
خزان بباخت همانرا هوای دولت تو که انطیعا اضداد رفت ناسازی
از آن دشت که کسائی کد بر این شمع برده دوی یا صبا بیغماری

میان باغستانها پوی دولت و
که از طبع اضداد وقت ناسازی
از آن دشت که کسائی کد بر این
شمع برده دوی یا صبا بیغماری



و بناشیر صبح انصاف با اطراف ممالک و افکار بیط عالم رسید و شعاع آفتاب معدلت
بر کافه رعایا و ریر دستان یافت

توی که سایه عدلت جهان بیط شد که پیشه کردن آن شکست بر خورشید
شعر ساس الا نام و ظل الام منبسط فالظی فی مرثی لث الشری نریا
ان شاع راج و میض الحود منه اولاد جهان محقوی حمله صفحا

و انوار میامن رای و رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد و انوار مجاشین شمشیر و خنجر
بر وجنات ملک و ملت ظاهر گشت

دهن مملکت بخند خوش ناسرخی او نگرید زان
اراء هم و جو هم و نیو هم فی اتحاد ان اذ جون نجوم
منها عالم الحمدی و مصاح جلا الدجی و الا حرایار هم

خنجره رای او در ملک راه فتنه بریده مبارک روی او بن خفا کار نبه بجایید
و خیر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه کیستی منتشر شد و صفت آن با فاضلی و
ادانی بلاد و دیار مند و سندر شد و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصر و ایلاء دولت و قهر
اعدا مملکت تحریر افتاد و حصه عزه هم ما الله بالدولة و الاقبال ارسال کرده شد
نارای افزاد ام منور را روشن کرد که بر تجد دوزن کار مقاصد و امال که حصول می شد
و مصالب و اعراض که بجماع مقرون می شود بنا آن همه بر همت عالی و عقیدت باک
خدا یکانی است و غمخت امانی بر دفر شادمان و طامحه کرامات و مقدمه پیاد الطف
و غایت و انعام و نجات بادشاهان

خسروی کاینه روی طغر خیر اوست دونق طلعت ان شیخ طغر بزور اوست
ملک شیخ چینه الدجج والحق فار والد جنه استود
ملک حل حق الملوک بجامه و علی منافیه الخنا بر تعقد

ذکر استخلاص میر و دستلی

و چون نیز از غم سپاه بد بر میزبان افکند و سباه مرمی در صحن باغ و داغ دشتکاری
اغار نهاد و خلل میر کار ایستاد چون روی عاشقان ز سر کار شد و میثا جریع و بشان
بروز



برنگ کمرباکت و از خرام لشکر کما نشیم هوا غنرال بدرفت و باد بنهری آب چون
کف را دشمن و زارسان گشت

هیب امال الحریف علیک بالوجه الوضی
عکلی الیبع محسنه و نسیم ریه الذکی
وینوب و رد الزعضان له عن الورد الجفی

بادرخان آسمان را بدوشنی و زان قدم زرد شد روی درخشان اندر ایام خزان
آسمان اندر دایان برده بر نفوس ناپسند زرد گشته رو بهاد و سنان
و در چنین موسمی همت ملکانه بر نوب مناظم آموزدین و دولت مصر و کث و از
کرام بطالعی که قضایه نبوی بود بفتح بشیر بر صوت میت عیان مسارعت بجاد و بر نیل
ناخن باد کردار

برین اند آمد که زین را ندید هسان قبل استبر زمین را ندید
ملک له فی کل یوم کریمه افدام عثر و اعترام مجرب
و یکنون فی خیر الوعا فیها له قرا بیکر علی الیچال بکوکب

و چشم منصور شمشیر صرخه آخته و اعلام دولت افراشته در خدمت روان کشند و از
تخت رجال و فحول ابطال عرصه هند تضایفی بدرفت و بد لیران روزگار و مرد
کارزار فضاء آن دیار شد آمد

چون ذره اند لشکر منصور و عدد لیکن جوافاب بخت جهان نشان
جمله جو ناهم دل و چون یاد هم نفس هر یک جو نهر و هم سر و خون پدم
شعر اسود و لیکن الحراب عریضا شومس و لیکن الصقوف مطالع

و چون محاصر میرت که از فلاح و بفاع مشهور کور هند دشت و حصانت قوا لید و
استواری ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشباع ملک و ابتاع دولت که بکال
شجاعت مشنوب بودند و بفرط خدمت و شوق عک مشغول گشتند و اعلای آن
قلعه از حمایت و باش خردی در صف کارزار کارزار یک و هم کام کادست از
نبرد و سکار بی کار ماند و حیان حصنی حصین و قلعه منیع که بار چون کی شام ثابت و
راخ داشت و عندقی چون بحر محیط عرض وی ایان نه شاهین نیز بریر و از فرزان

گذشته و نه شعاع بصیر از خضیض شرفات آن رسید **شعر**

فکل طرف قاصر دونه و کل وصف دونه تقصیر

لوجرت الريح بالانثت کلید عن جرایح ایفید

پیش رسیدن با هم پیش رسیدن باده مآذ مردم از دور ضلالت آئین و تر

قیاس خند و ویشیش در گذشته شمار برنج و بلندیش در گذشته زمر

بفرود رگباده شد

المی

الله ایدیکم و اعلى کریم بالضریر فی السماء و یک

و کوشش مخالفان ملک بایندکان دوات که همیشه از خدع ایشان خدع و نضره مود

نافع و مفید نیامد و در وین و حصار آئین شرفستان که گذار مجاهدان دین

سام و مایل نکشت

بد

نمانکت بر اعدا جو حلفه خاتم چو روز جم کرفی نعمانه زیر نین

لواخذ و افوق السماء معافلا لیل هم فوق السماء قضاءها

مخالفت مثل کر مه شما کردد شود ز نامه انکت شکل تو بد و نیم

و جویی اینو از طلب هوا بر شتی بنور جدا شناسی رسیدند و مسجود بپرا و معبودی

مستنار اجل در یک یابی و یکا نکی یاد کردند و بنیاد کفر و ضلالت و هاد شرک و غوا

خرای بدیزقت و معابد اصنام و او ثان مسکن اهل توحید و ایمان شد و شعار دین و

شعار اسلام موضوع و ظهور پوت **شعر**

واقت الصلوة فی معشر لا یعرفون الصلوة الا مکار

بد

همه غافل از حکم دین شریعت همه بی خبر از خدا و پیمبر

نه هرگز کنی دین هینار قبله نه هرگز شنید کن الله اکبر

و در حصار میرت کو توالت ممکن نصب اما از و از انبار آیان همایون و اعلام ماسد و نضره

در خبش آمد و بر غنیمت جهاد اعظم روی با سخاوت طبعه دلمی آورده شد و بوقت

وصول تنوادران خطه تخمیم دولت و اقبال و محط سر برده عز و جلال گشت و لشکرانش

هیچ باز حرکت جز از روی خال نبرد روان گشته و باب خنجر هندی در آتش زخم زخمیده

«الکلی»



در آنکس ناهید و کلک در بیان نرسوخته و ساز پای بازی در باد سله جسته خورشید بگرد
 ایناشنه گردان نامه شبنم ارتفاع سبزه سبزه کا حاطه الهاله بالقصر و الاحکام بالامر در
 آمدند

نخوشید راسوی بالای او نه اندیشه راسوی نهی او و خبلا رفیع اغماض فلان
 سیالاش پوشیده افلاک و انجم بدامش ساشنه خاور و خور
 و ساکنان آن علیه حنک را اماده ایستاده بودند و فیال راساخنه و متشر شده بوفور شوکت
 و عدلت غرور افته و از سر معنی **وَأَنْ يَخْذَلَ كُمْ فَتَرَى الَّذِي تَنْصُرُونَ مِنْ بَعْدِ غَافِلٍ**
 مانده کالیون الصاله و السیول الهایله بر صور بند روان شدند
 یترعون الالهیاج کاختم سیل ترع فی الوهاد من الرئی
 صف جوش و دل بر روی صحرای جوی اندر میان موج دریا
 بوج اندر دیران چون هنگان بگو اندر تواران چون لیکنان

المرثیه

کان جبار القدماء علیهم همه در جنگ چون از خود روی بجای
 همه در جنگ چون از خود روی بجای کله خاذه و نشان هدهد معصر حنیفی افش
 شاخنه و ماسد باغ از قوچ این رشت کرده و بقی چشم مار و چشم تلخ دروغ دانه
 سلب شاخنه

شعر

حلم الام حیط بعین الجراد خلفها و البنا لعمی کر جل الغزاد
 شبا اوعی الفناده لا کالفتاد شوکها عت الهیا و باقیه باد
 و بصورت غار است نوک سکان خاصیت بر سنک افان حرب تکر کردار کشف در روی
 عنا چها سمت سنک غار اگر فته

شعر

زین هند و ابوعی خیل زاغ زین خشت و خنجر جو رخشان چراغ
 یکی بشته بد کفنی از آفتاب همه شانش الماس و بر شند روشن

شعر

یسفوا علیهم ادوع موضوعه یردعنها السیف مقلو الشبا
 مشبکات خلقتا کانهما مسروده باعین من الذبء

ان فضا فضا الراح خلقتا
 ار الخیالین فی الماء الدوی
 ذاعت اذ بالها صورا
 کاخها بوجه من الجودی



و حفظه ثغور اسلام و حماه حرم دین کمر مجاهدت بستند و کالبیق اللامع و الما
 السام حناکیش بر بند کفشی صفحہ سع ضمیرانی اسان مصرع رجالت و روی خنجر
 نیلو فزی هرک مشرع آجال

رنگ خون دشمنان بر پیکر شمشیرشان راست بنداری شغابو سینه بر نیلو فزیت
 از شرار سع ایشان بر زمین میزد که آب خون روان خاک خون خاکسرت
 و قد انضوا عند یہ مصقوله مضامیر الموت فیها سود
 و از فرشتگان شاه که نصرت بالربیب برید باین و هر اس در ضمایر اعدا دین اخلاف
 و مشرع شمشیر و هم در صحن سینه ایشان آمد و شد گرفت و از راه طبعه قهر خسر و عیان تهاک
 و تاسف اندیش و تصرف ایشان پرور شد

شعر

واقسم لو عصیت علی شمشیر لازم عن محلیه ارجا لا

آتش میبت ترا باشد آخر و آسمان شرار و دغان

و بر عبادت آیات افراغ مبین و آثار نصر عزیز پنداشد و امارات پیروزی و دلایل

ظفر و عمر و فزی واضح و ظاهری و شایع صبح بجام بر قانون عبادان مطلع کار و مبد

پیکار بدید آمد **سنة الله التي تدخلت من قبل وان تجد الله بنديلا**

له عادت من نصر الله في الهدى اقيم بهادر الثغور فدت

نصره طلائع چشم باریکاه تت دولت کابه علم اسبنت

نفع و مضرت و اجل و ذوق معد و حق در صلح و جنگ و شیخ و زنی و عمر و کین

و در یک ساعت بر آتوبای حصار بنیر و هم رفتار و ریح ثعبان کردار از مردان جنگی خالی

ماند و جان فایده که بر برج آن در برع و دوسری بود و از ان حکام و استواری کجادن آن

در مونس خانه ضمیر منصوری شد و از فرط شوق و منت محاسن مملوک پیران اشخاص

ان غیشت و منظر فحم دورین از کفایت از نفاع آن خبر غی و از و مسرع و هم نیز یک برشته

طول و عرض آن گذرانی کند منکم و مستخلص شد

شعر

فقد و في عرضه الپداء و اعترفت طولا علی منکب الشیری مناجبه

مصنع الجواء علاه فان حفت زهر الکواکب خلناه غاطبه

کان ابراجه من کل ناحیه ابراجها و الدبحی و حفت عما به



حصنی جگرش جواهر پاک مخش ز می و سونش افلاک
مخش بنشیت برده آهنک زان سوی نمک هزار فرسنگ
نیفش بر از برده خر کا زان سوی تمارک سناها راه
سیمع بدامش فرو دید سیمع ذکر بر خود درو دید
صد سال بلند رفته هر یک فانی بدین کرفته هر یک

و چنین حصنی مشهور است مذکور ذکر که واسطه دیار و قیطر بلاد هند است در عرصه
مملکت افروز و قنای ولایت مع بسطه اربابها بفره و غلبه در فضا افتد آآمد و
بابای و اعلام دولت در اطراف و اکاف بر و بحر مطهر و منصور است و حقیقت یعنی
أَنْ الْأَرْضُ بِرَحْمَةِ الْعَبَادِ الصَّالِحِينَ جمال داذ المصطفی

علیک عین الله من فایح للارض مستول علی الخ
زین که شیخ تو لشکر شک و قلعه شود درست شد که خداوند نصرت و نظری
و سرتیاز آن خطه از حسیب تا این تیر قد آلف و از یکدو یکدو دار است نون کمان نم
دادند و از باء یم جان روح مانند سطره خدای و بندگی بر میان باشند
ناگم خدایت او بر نیست جمع محور شد تا جود شود

و از سموم مهر خسروی که ژاله در چشم شایانگر کند و از صبا طبع دهد نیک
نرسان و هر لسان بود و نسیم لطف که از سنگ خار چشمه شل پیل کاید و از
جوب شکر در ماه دی کل طری شکاند امید و از فنی کمان **شیر**

بر جی و خشی خزع و هو نافع کذا البحر فی اذیه متعجب
بروع و پید و کاش منه کانه الهوی لعدو بین الجواح بعد
و ان هر سز اندی منه فی الراضی و تهر اطوار الفنا حیر تعجب

بد
مهر تو بر احباب پوشايشه شد آمد از برهن يوسف مصری بیدر آمد
کین تو بر اعداء تو خون حوار تر آمد از ناچشن رستم سگری بیستد بر
و از اینجا که شمول رحمت و فیضان رافت خسروی بود **و المؤمنون همیتون لیتقوا**
کاه ایشان بدامن تجاوز و اغناس پوشانید و خط امان بر صفحه خطا و جریه هر یک

کشید و عفو قدرت امین را از لوازم و مراسم جهان داری و متمم کار عالم اخلاق و شایسته
دقت و مراقبت شمایا و فتنه ها **لست الیک رب العرشه الالف**
و بعضی الحکم منه عفو نیست در **عن کل معترف بالذنب غفر**

جسم را بکشد عفو و ویران کند **ظلم را بکشد عدل و ویران کند**
و بطالع سعد و اختر همایون زمانه کارهای و ستاره راه بخون در شهر خرامید و در
دهلی که منشاء دولت و مبداء سعادت است میامن قدم مبارک اراسته شد
و بکشد طپه و تیر غفر صفت و صورت حال ساکنان خطه کشت **شیخ**
امنی قوم است فهم مخیم **و احمد رضانت فهم مطب**

کشت از اقبال او پیر و کلاب **خاک در دشت و آرد فرور**
نم برآمد ز بیک بعنه زمین **بر برون ز در شاخ بود و شجر**
شب داری بود گونه رو **زهر فانی کدفت طعم شکر**
و بفرزد دولت فامر و افعال روز افزون شاه حق در سرگزید قرار گرفت و رعایا وزیر
دستان در سایه امن و تپه بان امان از صوف چین و صروف زمین مات یافتند
تلود بچقو اید الرعا یا **لیاد المضرخیه بالرعا**

ز فرزد دولت شاه و حال چیست او **نمانه آیین و اباد شد بهشت آیین**
همی نالدا هو ز بنجه ضیفم **همی نترشد بهو ز منکل شاهین**
و کافه خلایق از فیض آن پنجاب آثار و لطف و انعام بی شمار سان کل احرار و بزرگوار
بیکر کشند و از جودان دست هر بخش و دل دریاوش چون بحر و کان بذر و کوهر توانگر
شدند **المریپه**

کوهر که دیدهر گز دریا مکان او **اینک دل تو دیا اینک تو کوهری**
هو البحر منی الی النواحی اینک **فلحنه المیزوف و الجود ساجله**
تقود بسط اللف حتی لو انة **شناها فیض لم تجبه انا مله**

ولولم يكن في نفسه غير روجه لجاده فليق الله سائله
وابوابه واجتانب برهانيان واصناف خلق كاذبه امذونام مكرتي وصيت مردی در
مصوره عالم شایع و مستغنی شد

المریثه

لو كفر العالمون نعمته لاما عدلت نفسه بنجاها
كالشمس لا سغي بما صنعت منعه عندهم ولا جها
بحان كركي بدي سخاوتك ساعد زدریا بکیندی در تراش بر فشاندی نزد
هران کو هرگز آب خاک پیدا شد عیشی کون ندیران داری کز امن بر کجی کویر
وبر عادت گذشته در اظهار شرایع اسلام مایکد بسزای رفت و بناطاعات و ارکان خیرا
اقر شده آمد و رسم بدعت و قواعد ضلالت اندر اس بدرفت و شمر و نواشی ارب
و بیعت خالی ماند و بجایگاه هیکل اصنام مساجد اسلام بنا افاد و جایگاه عبادت
اوژان ارامگاه موجدان شد و زجل تسبیح و علیل و الحان مودنان کیوان رسید و
مراکز کفر با نوار خود شد مسلمان و طمعه علیا ارایش یافت
خوار در دل کفار فخر در پیش شد جو نور در دل کهار نارد و فذیل
تجلی الدین او محیی حماه فانت علیه سوار او سوار

دکتر عصیان هراج نزاره لافا حیر

و چون بیزبانت عفو دولت در سلک انظام تمام یافت و معاف دین بر بنش استفا
بواسی احکام بدرفت صدر عالی قوام الملک رکن الدین عزه که در میدان آداب کویست
از ابناء زمان ربوده است و برهان فرزانیکی بس و راز کسی نموده و انوار معانی بر چمن
ممالک نابابان گشته و انار مارش بر سر گاو بر گناه دهر و دهات عصر ناوان کرده و پسته
همت و نعمت بر افضال غیر و اعمار بر موقوف و مصروف داشته
فقیهان فيه لیسر صدیقه علیان فيه مایه الاعادیا
فقیهات اخلاقه غیراته جواد فها پستی من المال با فیا

و لے را همرا و شانده اند عدو مرا کین او تنورند نازی مض
و باصابت ندیر و اصالتی نریک از نری کینه دولت زده و بر جلی خفی دنا و عوا

کارها بد چه وقوف یافته که صیت از جن فیض آفتاب بهمه جایها رسیدن است
و بنان اخبار و فو فیضایل وصیت شلال و همه گوشها شنیده **بد**
برید صیت ترادرس عیان ضیا رسول علم ترا بای در بر کات بوز

و ان در آلاء الهی است
مستحق و کمال کار

المرتبه

و اذا عد المکارم کنت فيها منزله الجبال من الوهاد
و از جانب تنبور بدرگاه همایون که محمد الطاف و مقصد اشراقت فیه فرشاد
که مراجع نیا در رای حمیر سنبه شیطان و عرصه خدایان شد و از سوخ جشمی نفس عهد
و مشایخ را دامن بیزد و میان باور و حقن اش فتنه و انکس کرد عصیان در
و از نور صفاء مشرب و فاق روی بفاق آورد و شک مرکب بخی و عدوان یکو بر
کشید و بر بار طعینان یار خدایان در ساعد افکند و سر از سایقه مطاوع و گردن
از طوق متابعت سنجید و بای از خد بندگی و دایم طلاء داری بیرون نهاد و دست ظلم
و پیداد بخت تاراج بر خساد و با لشکری در عدد و عدد بدان ثابت که ضابط علیهم
الارض و حجت روی بچاصرت حصار تنبور آورد همه جزایب از باد کینه در رموج اند

و ان در آلاء الهی است
مستحق و کمال کار

و غبار فتنه و شرار شران زمین بر پوز رسیده **بد**
قوم اذا مطرت موتا سیمو قسم خندهها تحیا جادت علی البلد
لشکری ناکسند قهر شک سنجی نا جینه زهر فزار
همه را بار ماغ خطی شغیل همه را با شیوه هنری کار
بار در زهر نشان جوهران شری نیز در دستان جو جان ماه

و بشیر ثورا که صنیع درگاه و بر کشد بارگاه اعلی و اهری صنایع الله جلالت است درین مصنف
ضرر و معوض خطر اماند و اطفا رلیت و مخالف ایت کرمار شد و چون مضمون این
قصه عترت عینه داشت و لایستماع یافت بر معجز تر با مودالالت و انظام عفو و دلالت
بامیر سابق الملک نصیر الدین مسعود زید فدر باز کاشته آمد که شای بود از دوجه بنو
و شروی از جن فثوت و اختری از برج سعادت و کوهی اندر ج سیادت و دری از

و ان در آلاء الهی است
مستحق و کمال کار

دریای طهارت و بدری از ملک رسالت **بد**
دهط الرسول اللدی یقطع اسباب البر یا عکاسی سینه

همد



محمد مدت النبوة والاسلام هذا الشراك من نسبه يديست
 عاجز نموده بدو آل هاشم تظاهر فروده بدو آل حميد
 باجداد او عز بطحاء و يثرب باسناد او فخر محراب و منبر
 و در سناخ تواس و رسم امن و لالت داری برافران و اکها سانی و در شجاعت و موانکی
 بر امثال و نظایر فانی و بعلوت ظاهر و مشهور در افاضی مد و ادای بطل چیست ظاهر و اجدماله

ثانی
 همی کند شمش بر زمانه اشخاف همی کند هنرش بر ستاره استخفا
 الیکم کل مکرمه تو قول او اما قیل امکم قول
 کنی کم من مدح الناس لک مقال الخلق یعد کم رنول

و خورشید تجرد دولت و جمید شمش بر مملکت
 شمش همی که خنجر سع و نیر او بنیرش باشد نیرس و بیم باشد بیم
 صعب الکرمه لا یرام جنا به ماضی الغزیه کالجسام المفضل
 و بر شمس حسن ز بتغور نشاط حرکت فرمود و پای در رکاب فلک سای زینن هما آورد

و عنان ناسد بدان شیرینک شهاب رفار داد
 کفنی لکی عروش بدیع امدار جنبش از عنبرش تراغ و زشک برهنش
 سیم رخ وقت بود و لیکن زنج مرع ترکیب دانه بودش چنار دو المیز
 سمت زبان و فرزند معالی و کل از عام طوق و فغان فاحشه قوت کر کردن

العرش

مدرج تحت الصبح لیل نظمکم از اراج فی مزج المجلی ادمم
 صعد البین علی عواد ادمیه مثل الطلام شبر منه الا بنم
 و کانه عیات نعش علیت و کاجاهو بالثریا ملیم
 و مرکب ماه شیر اواز گردنگ چشمه خورمیت و در حسن نعل ملال کردار را
 کوشانه ناهید مسکره و چون صبا و نجادشت و پیدای نوشت و سان کود و اهو کن
 و صیر ای شیرد العرش
 بجوم الشد سایل الذنات تحال پاش عرقها سناجا

سراخ بنیم بیت چه کوه شمش زان آینه
 دان که است مانند میان کلاه و بلیغ
 کلاهش باشد کراز مراد و دوزخ و بلیغ
 که از اند و کوه و دان که کلاه و دوزخ
 و کوه و دان که کلاه و دوزخ و بلیغ
 و کلاه و دان که کلاه و دوزخ و بلیغ
 و کلاه و دان که کلاه و دوزخ و بلیغ



که خال شد برین مشر سنک در جبال که سنک شد برین پیش خالک در فضا
 و فضا با چنم خسرو هم رجا و قدر با چنم او هم عنان می شد و نوک پیکان موی شکارش
 بر فلک دیده نمی بود و دخت و سنک کو کناش اندر و جبرج عفت دین می کشاد و شرار سلا
 آتش بارش سینه تمهیل می سوخت و کتیر صاعقه کردار برق زخم روی هوا می فرو
 و صحنک نیغ اواز نشاط برین جان در شکم دندان بدیدی آورد و افعی خنجرش از حرص خود
 خون از جسمه کهرمان می نمود

تسرع حقیقال من شهد الوغی لقاء عادلم لقاء حباب
 وصاعقه من نضاله تنکف محاسن علی روس الامراء حسن حجاب
 نکاد الندی فیہ بقیض علی الهدی مع السیف فی ثنیهما و فواله

غبار موکل و بشته راه بادوزان شهاب صولت و بشته جان دوجیم
 سینه کند بجا دند که دیده روز جنا بد نوک علم در سنا جلعه میم
 فرو خورد حشرات زمانه نیر او سنانک جادوی جادوان عصا کلیم
 خیال مرغوی امد مسانیت بد عدوی دولت و دین امان زند بوم
 و مردان کزنده و دلیران کار دیده که از خوف خند که و هم رفتار ایشان عتاب ناوچ کردن
 مزیت شدی از محابت نین اندها پیکر هر یک شیر پشه خالی گذاشتی

حمه جبرخ ناورد اختر نشان همه جمله را بازمان هم عنان
 و وای ایشان زخم و کین باخشن هوادین خون و خور ناخشن
 زن جامشان روز و شبی زین زمین بشت اسبان کرد کین

منزادین علی سراق اظلی یعنوله نظر الملوک الصید
 و مدیرین علی اللقاء ایشقرم سوق الی یوم الوغی المشهود

و از غبار هوا یک روز روشن بسان بشت شد و چشمه خورشید در شان در ظلمت کرد
 خان کت و روی هوا چون صحن خالک لباس اعتر پوشد و بقیه اش نگار تبهر که دغا
 بت



و اعرض نفع في الهواء كانه
پد زسم ستوران و كدر سياه
سياه دهن ملبس ثقبام
زمين ماه دوی و هواری ط

و چون هراج از صولت رایت هاون لا نال چنانچه العذاب جنس یافت بالشكر اسلام
دوی مقاومت ندید بضرورت دست بحر در این فرارند و از محاسن بشیر ابدایش ای
کشت و باد کردار باغی عاقبت بشاطع خود گرفت **کاهم عمر مستغفر**
فر من سورة صفت ائشان کت

و ادبر میکو برای مضیف
فرا و عظم الحیس لم یمن مخم
المی کدج الاقصی وجه معخ
قریا و نلک الحیر لم یمن مخم
مکره غنی تست حور که بخد روی
هر کجا که دزی باز یابد و دوری

و خسر و خسته رایت در استکها این هم **و کفی الله المؤمنین النزال** بر خواند و در مقابله
حنین و هجرت جنل که باری تعالی رزانی داشت بر قوم سبیل داری که الشکر فی الذلعه
قیام نمود و محمد و ثانی عز اسمه زبان مشوع و مصنوع بکساد و در اجراء امور بر منابع عدل
عادت گذسته را عادت فرمود و خاص و عام زاد رطل ماطف و حجر عنایت ماوی داد
و از احسان شامل و انعام کامل خطی و لغز و نصیب وافی رزانی داشت **شعر**

و احسن وجه في الوری وجه محسن
و امین کف فیهم کف

کرده جودش روزی اولاد ادم را ضمان
ببطریق طاعت او مدخل دار السلام
کشته رایش زونی احوال عالم را حنین
در فضاء هفت او منزل روح الامین
و بدست ابر مثال شریعت کرم و اعطاء آنچه فرمود و سارا ان جود و نوال کشت
اسید ناز و شاداب گردانید

کد سحر طبع مکان گیرد ایدی
بر سکه کرگار کنی شکل دشت خود
جود ناز فراز فلک یا بدی مکان
بمن در قم شود که بخشد را یکان
خواهی که موی بمن نایل شود ناز

الهم
کان کل سوال في مسامحة
فیص یونس في اجنان یعقوب



و دین وقت بر رای بنوا بکشید و کرامت مخصوص و مشرف شد و صدق و اعقاد
و چنین را شامل احوال رعیت گشت و بر مصطفی خلاص اموال و فقر خیزد و بشاد با
سه خیزد و نیز که بلطایف علی غالب بدر آسای برداشته بودند و بدنام و بدنام صیفت
اضلاع حلال گردان آراسته و مقصود کاینات هر کار قدرت در منک صلیت تنگ
نیز که اصل وجودش زده و نقش بند ازل در ممکن زخم کان محمد دل افروزش رگ بسته و
دایه آفتاب در محاراجا و ساطع ایشان اطفالش برورش داده و بندد و و ترش
قاطبیه رنگ از آن پیکر کرم فام کساده و صباغ و ارجه نیلی و قرطه کلی او باب
زعفران برآورده

پد

جسمه خود شید اگر جو زرد تو بودی

نیز دیدی هبوط خویش میران

المریة الخوی

اکرم به اصغر باقت صفر نه	جواب آفاق نرامت شفر نه
ما توج سمعنه و شهر نه	قد او دعت سر الفی اسر نه
و عارت نخ المناعی خطر نه	و جیت ال الانام عز نه
کما تمنی القلوب قر نه	کم امریه اسفیت امر نه
و مشرف لولاه دامت جبر نه	و پیش هم هزمت کز نه
و بدر ثم انزلته بدر نه	و مستیط سلطی جمر نه
اسر بخواه فلات شر نه	و کم اسیر اسلمنه اسر نه
اعد خفی صفت مشر نه	و سی مولی ابد عنه فطر نه

اولا الشفی علی حلت قدر نه

و در اثناء این حال پیش محمد قدسی خانان آنها کردند که راسی از دهمی که رخنه
است و حشری انجمنه و قومی با اهل شرک و فساد و بغی و عناد فرام آورده
و در هوای ولایت داری و تمنی ملک خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت غرور
و غفلت دل را در خانه دیو باخته که الشیطان قد باض و فرغ فی صدور
و دب و درج فی بحر و سر این معنی های انور را زاد الله اشرفا روشن گشت با قومی
از چشم مصمود که

شع

آدا



واذا استخفدواكم يئاء المؤمن دعاهم

لايه حرب لم باقى مكان

بمن همان کهای که مجاهدت است

پد

عنهم تو کمر زدن بکمرگاه جریخ دست

از نه روز تو کاهه شود عقد دین

بمنم کصب فی الوغی میجو د

و رای کنیم فی الدجی متوجع

کند عبرت زین هفت جریخ مکی کلب

کذارند عنم چون ترناو گشت

و در احسن با نامد و نصیر و داد فخر و نظیر هم عنان شد و از مساعدت روزگار و مساع

افکار از ملعون گرفتار گشت و علم تقدیر و رقم زوال بر صغیره ملک او کید و تیر و ف

از کجا داشت قضا بحدف آن او رسید و ایل محنم منشور بنا آن پیرو طری کرد و از جرعه

خنجیر که ما هر دو بختب الا فندک است مملکت تجریم نمود و از باد زخم آن ابدان اسفل

سرخا کاران ازین جدا ماند و خط دهل که دانا قامت و شکن اصلی او بود و رسا ده

العتیبه

و لولم یعضوا منه الا مشربیه

با بیض ما شور تهنیه سار به

تقبل عنه راسه و تخلفت

لطایحها او صاله و منا کجه

یک خطه فانگت از ممالک

دو خطه شد اکنون مرور میسر

سرش دارد امروز یک خطه فی تن

نفسش امروز یک خطه فی تن

العتیبه

غادر و لکنه راس برآیند

یش و لکن علی شاق بلا فتم

اذا نری ای علی الخطی انقر فی

حال العیون لناعن تغیر مبتم

و بعد از نیل مطلوب و با مقصود در کجای فکر قدر بجای دهل که منشأ فضا یل و مرکب

افضالت روان گشت و عنان جهان کهای در ظل طلیل ایال بر سمت ان خطه افلا

بدیرت و مود و منصور و عام و مشرور و فقر عزت و حریم دولت باز رسید پد

جسمان بجای و فکر نده و ملکی داعی

فروع سوی زمین و پیود سوی بیار

شبه پیش رکار و زماه زین عنان

العتیبه

فعاوت به الا یام زمره کانا

جلا الدهر منها عن حدود الکواکب



و مع نامها حضرت عزه مد الله ظلالها و بسط جلالها مثال نافذت ستمل بر کفایت استخلا
فلاح و حصول و ذکر فروع و عن و ات ایام مسما یون ثاری اعلی اعلی الله تعالی را واضح و روشن
کرد که انواع مخا و ف و صفات نداید که در موقف کار معاینه کشته است و در مقام کار
نار مشاهده امانه خلاصه عرص و زهد مفصود اظهار خلاص بندگی در تحصیل مراضی
چشمه خدایگان بوده است که بادشاهان کیانی از ملاد و ملجا ساخته اند و مقبل و مقال
آمال داشتند معال الاجمعی و ذوالالاجته ~~بالحق بخدمه المفسر~~ بنی بقره العظمی

سده پیش در کاهش اندر زمین مناک از لب اجداران کشور
و در پر خاص که غیر فلک بنده سان و دهن بنیان او سر د بالماست فکر در معانی عسفت
و از نادر تلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظام می داد و در حسن کلمات و طوعا و نکره
مضامی غود کفنی زبان کلک شیه سارا و مقرر اسرار بلاغت بود و صبر بر خامه او چند لای
کلین باغ فصاحت

در القریب

اذا اخذ العرطل حلت عینه یغنی نوناً و نیظم جومراً

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی ملک داده بدین قول گواهی
ناخورده مشیر فلتت غیب توفیق نادیده نظام سخت تنگ نباهی
زلف حفظ مشکین تو کلک حلقه ندارد بی رایحه خاصه از اسرار الهی
اجد به نوک فلتت کاه ربانیت بدرفته هیولا سخن صورت کاهی

و کلک خیزان سکر او جهم بحف باران عفران می شست و بر حننه رخام رفتار رسان
می غود و از سزدبان نیزی سنان و نوک پیکان عیان می کرد **شعر**

له خد مصمام و مشه حیه و قال عاق و لون حزن
نیری شمشیر داند و دوش مار کالبد عاشقان و گونه عکین

در القریب

للام نفسه و شل لسانه وله اذا لم یجع اطرافه
کالمیة المضام الا اناته من حیث بحری شمه تر یا قه

و بیان مرغ نرین در دریا فایر غوطه می خورد و از سشار مار برورق ساسی ریخت

بدنوت و کندم در خوشه چنانک بنبد بر آتش بنوخت و زرد بله نرا و بیا نفرج در
گاه بکدایت و بش کردم بن بر طاس بکون پیکر کونه لعل و عقیق یافت و بن بر کمان
کرد و بن رنگ شرار و بار یافت و سم نرغاله بر سر غزار بنجر کونه اخگر گرفت و بر تن
یکاه دل و جون بنفشه بر حرافه جرزخ ده ناپسفر و بخت و سین ماهی سکل داغ نامه بر تن
بحر فلک بدید آمد

العرش

و هاجره شجره اناک لظلمها
نری التشر فها و می بر سل خیطها

مد

بکر مکه بدشت ارسنگی باقر
جو کون آتش فروخته بدید اید
چنان شدت کما که می خیزد
و از حصه عزته ادم الله جلا لها و حسن ظلا لها که مطرح شعاع اقبال و مطرح سیر است
منال و اسند عاموش باضاف الطاف و عواطف یاد شاهانه رسید و از مظاهر فرمان
خدایگان اعلی الله او امه الفاعل طومبارک و نزع ضمیر منیر بنظر و حسن منیر
شهر باری معلوم شد

العرش

یا خیر من بدعی محط فساد
و یحل عقد الاحاد المصاد

مد

خدایگان که ندارد همی بر این خوش
شمتت محرو تو ماهی و مهر مزمه را
نزان دارد کسین دل بومیال
بید بد نماید همی قرب للال

دگر نضت منال بر صوبه عزت

و خنروی که حق حماست و نبات بکمر
شمر ابدار و آفر و خسته بود و ریات اعلام مع و نضت بنوک سنان آتش را و آفر خسته
بود و ریات اعلام مع و نضت بنوک سنان آتش را و آفر خسته بر سبب صفاء عقید
و خلوص طوبی که فرمان برداری و روی بدن حضرت هشت صفت که و اذاری
قم دایم قیام و ملک کبیر آورد در وقتی که ابیثیر سر برده سیاه در قضا
عالم علوی می کشید و کلهاء دخیل از قبه آتش فلک و بکاری می نمود و بنی نعلین چشمه
نهرش امای بوشاید و نقاب کجلی بوزن روشنان کرد و بن می بست و پلان نزع

حقیقت
ایده و عارف

قوله فلک آتش خاد



نیز بر صحرای میدان فلک قطاری کرد و امواج کن پیکر از روی در بآء اخضر بدیدی آید کان الرباب دین السماء
 هوا از ابر بپوشد جوشن و خفشان فنام تعلق بالادجل
 و برق از میان ابر و جوی فارور و نفاطان شمعهای توخت و مانند خنجر بشکان

می آفرخت د
 جو برقی از صبح بدر چشد تو بیدار می کرد د
 براه اندازان اختر کسوف و دشمنان نیری د
 و پیکر نور کثر او از سجده نگاری رایت شکر می آفرخت و از روی هوا مظلم علامت د
 مصقول می نمود د

مثل السیف هزین عارض د
 بدت لنا حامله اغصا دها د
 و بگردار شعله اش بر مرد کل جسم آست د

بدون آمدن از بزرگ بر آت د
 می غریب در عاز هیت او د
 و از خروش نای زوین بر عطران نگون گردون بد و از می شد و از خپ صیحه او فخته د
 صورت پیدا آمد د

برق کاشانی و قطر کادیمی د
 تری العنیم سودا جلال برو قه د
 و در کفولی النوی و نجشی د
 کمالع فخم غلال لھپ د

بجستی مر زمان از نیغ بر قه د
 جنان کاهنکری از کون ننگ د
 خوشی بر کشد و عدل جوان د
 تو کفنی نای رومن مر زمان د
 بچندیدی زمین از شکست سخت د
 تو کفنی بد پلی مر زمان د

که کردی کشتی ناریک روشن د
 یث پرون کد نقشینه آهن د
 که موی مردمان کشتی جوین د
 بکوش اندر میدی یک رسیدن د
 که کوه اندر فنا دی زو بگردن د
 بجبنا ند زیم بشکان د



که اندر فشدن روز میانه بری چشم سحر خیز می شد و گاه از غریدن پل رعد گوش کردن
گرمی است

شعر

والبرق موائی ماین ظلمت
کانه صالم اوی السحاب به
و لشکر بر شکل سورت اش هوای شکست و فضا
دوار اکل این کجلی می کشد
و از چشم میغ دردی دروغ می افشاند و بر روی مرغزار لولو شوار می کشد
فکا هنر نبرد مقارب
با کج درج کوهر و بالبر عقد در
و سحاب نیشانی از روی سحر شریک باران روان می کشد و گوش و گردن لعنان
باغ و بستان بنیور در دامطار می آید و بجای دستنی سلک غواصان بحر فلک
می کشد و طهرهای قیستی از حفه مینا گردون بر بیاض سیرت می رخت

المرثیه

و معسر للغيث حقق بينه
رأيت كل حبة و طفاء
نشرت حدايقه فصرن ما ألفا
لطرايف الانواء والا نداء
فشقاه منك الطل كافود الصبا
وانخل فيه حنط كل نساء
غنى الريع بروضة فكا
اهدى اليه الوشي من صنعاء

بدر

سبز بستی کشد بر بالا
کشته سامل بلو لولا
لولو نارینه بد صحر
سبز اندر حمایت شب
ابری شرط مهر و عقد نکاح
اینک از شرم آویخته می کشد
که با دخال شرم مرکب آویخته می کشد و که ابر کرم و موبک او بار دیده می نشاند پیمت
جواب دید که از کاغذ شد بدش برون
بزرگ مایه و زانکی و اصل خار
خدمت آمدن که در این شادند
ز دیده کرد برودر شاموار نثار

و تو اثر امطار از اینه هوا زنگ کرهای زدود و نم بسیار در صمیم تابستان فیل هار شکار
مینمود

اشهد ان لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
الصادق
العلي



بش که نه خرم خود آبت ندانم این
 باش و در ترا بگویم بجهان آید
 و در خشن موسی سمد خستر و خورشید فر چون ماه که خاک می پیوید و چون باد
 منازل و مراحل طی می کرد و صاعقه کردار بر زمین بغل آزاب اس می افروخت و برق
 و آبر و ساکت و مضایق میگذشت و بگرد جسمه آفتاب و آینه هوا ناریل و شباه می
 داشت و در نشد و فلز نیم عیان نکامی گشت

شعر

و بوی مننات از رخ بختی و ساع الخطلو مجبول فراها
 ویدر که امته عفو اعلینا ادا ارجی العیان بر منطها
 و بر ج ظلها و بطل محوی محافه آن جاری می مدها
 و یکک بالیدن عافشحو بر چلهها التی کثبت بدها

بد

شخ نوردی که بنیدین نودی نکا راهواری که بنیزش نودی صهر
 از مرزا و شوی نشدی مر قضا و زنیپ اوسوی که نشدی چو قدر

لغنی از ملک سر همان چاه طبع صهر همان کرد لرفته بود و چون اثر از غایت خفت
 از حیرت و ناگشتنای برده و چون رکاب هواون در همان امال حضرت غزه
 الله رشید و سعاد دشت بوش و کرامت مشول بش شیر اعظم دریا و بنظر عنایت
 و حسن عاطف ملحوظ و مخصوص شد و در بلند درخت و ارفا منزلت از مال و جها
 امتیاز درفت و اتروفت و ترصیب مجلس اعلی اعلا الله هرع تمام گرفت و غنچه تباط اشرف

المهمیه

که بوسه جای ملوک عجم و بنده کاه سلاطین عالمست میزیم گشت
 تصادم همان الملوک بیا به و یکک فی نوع السلام اند چاهها
 توامای برده شود و زن تو خاک زبک کیش تو شاهان برومند جبین
 و نغایس جواهر و جامها فایز و موقوف عرض رسانید و اسلحه فیضی غلامان پیشها
 خدعتی بش کشید

شعر

الباقی مذر فی اهداء ما حملت و البعد یعد فی اهداء ما ملکا
 و لو اطاق لاهدی الفرفدین له و التمشیر و البذر و العیوق و الفلکا
 و در نشان تری خلدا سادس نور مملکت و شیر دولت ضیا الملك نزول فرمود



سرای که چون قدر فلک زینت او بیاورفیع داشت و چون ماه عریض عرضه آفتاب

و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز
و قیام او در شب و روز

سرای از خوشی چون عارض دست
یکی از وی ارم باطل بنزمت
وزان باد بهشت اندازد اطراف
نخوب طوی این را شناخته در
یکی را سجد کرد و دیگری
چون از کسی چون چمن بار
یکی از وی حرم نازل عفت دار
روان این صومع این را در انهار
ز خاک حنث اندازده دیوار
یکی را تحت میمون بوفه مهار

و مقادیر وصول رگبار مبارک حضرت عزنه که مطلع حورسید کامکاری و مستقر
سیر رحمان داری است اما بنور بخش در لطفه میران راست یا بشاد و از طلوع
تخیل روشن تاب مطلع هوا اعتدال بدرفت و روزگار از قدوم فصل شریف مزاج می گرفت
و باد به تبر شبنم آب زراعتان شد و آب بر چمن زین شاخ کوهن شارک و درختان
بزرگ و بار و لطایف ثمار خالی ماند و باد غران خاصیت از خوب ان افروخت و باغ مرغ
ایستاد کشتان برداشت و از دست و گوش غنوسان حمزیه و کوسوار شدند و حله سیر
و حیرت زنی باغ و راغ بر بود و بر مینا جویبار و من غار جزع و کهر بار خشت و روزگار
لوح و صحرا در رخ و زعفران خشت و صنی بستان بخشعی و جامه زربفت بیار است شعر
لاحت ماسیر الخریف و عارضت قطع الغیوم و مشارقت ان تحطلا

چون زین رخ سحر نوی ترا و بر رسید
چلغنه شبنم زره چون زینر شد بدید
دست حزان در نشاند جاغ ز غزلان تنب
ناکه سرانکت کل کرد سزا فندق
گرفته خرف شد خرب از به قیل کند
دشاخ زربار و جعد غنیر شار شد و حقه زرد نوب و آبی اوراق دیناری تو نمود
جویک کیسه خنر ز دست آید
بان سر شیر شد نار کفته
راش بر بداشت لیل و نهار
عبیه زین نشان دینار و شاندار
بخت حسن بر کاد کوی کربان نار
کره جبر بر کار چبه دست جناح
بر سر زلف باغش و زری شمار
نه سدا در و ناز و نه دینا نش
که باشد پیا لوده از غن زهانش

مکرم



جو کومت ناربج کوی زیریا ن
زندان معشوقه سیدست کوی
نرخست چون زرد چسار آمد
اما میت ز یک مکر خوشه زند
و کوی شمن نیت در سایه برگ زهرین بودش داد و از شاخ چون زندان محبوب
ورخسار عاشق پیدا آمد

در سبب عقیقت نگر و آن زین
هر یک صف عاشق و معشوق نشانند
آوخته چونند پیکای کونستار
کرشان کفی نیست مستوجب اند
برین قطعه آینه نیک سپاهش
کوی ندلا له همی و لم نشانند

و معاجه من سوسن کان نصفها
من جلنا رنصفها و الشقایف
کان الهوی قد ضم من بعد فرقه
بمانده عشوق الخدع عاشق

سپت یمن سلب جو کوی بلوز
یا جو نواشته بر محبت
خوش ترس زرد چمن آفت
طبع من طوط و آن می شود
شایخ امروزه کوسه و امروزد
دسته و گردن طبع و محبت
تا از و ناردانه کند جذ
و نرغ کهر با پیکر چون اف احوال چنین شکل این و سان نسیم پاک تنه سر زعفران

شاعر بیند دود
چشم چنین قیصه و مینک فی دمع ترک
فیه لثقه و ابصر لول محبت و ریح محبوب

نرغ از دوج عنبر بوی شمع زردانه
جوشیده پیضه کافور در دینا ز کون
رخ شکر و کون ناریک دیر برگ زنگاری
بت رویت الوده بان زعفران پیکر
و ناربج لعل نام از من چون گل و مل جرعه افروخت و بکار از نرغ ناب تنه
بشکر نرغی یا لعل
مهر عاسی در علم سادگار است

کافور از دینا ز کون
بت رویت الوده بان زعفران پیکر
نرغ از دوج عنبر بوی شمع زردانه
رخ شکر و کون ناریک دیر برگ زنگاری
و ناربج لعل نام از من چون گل و مل جرعه افروخت و بکار از نرغ ناب تنه
بشکر نرغی یا لعل
مهر عاسی در علم سادگار است



انظر الى سحر النارج مبتمها
فيه كرات يروق العين منظرها
عضا لبحنه الابصار فتذب
كأخاسف قد سها ذهب

نارج جود وكفته سمين نرازو
اکده بکافور وکلج خوش ولولو
هرم وبرز سرخ کرده بیون شو
وانگاه یکی زرگزیرک دل با ذو
رویش بر سوزن نیرازده هموار
بازیر هم بار نهاده لب مر دو

واشجار نارج کان شمارها
طالعنا من العصور کا خا
حقاق عقیق مدلسن من اللذ
حدود عذری فی ملاحظه الخضر
ولبل خوش کهار اغنول وموشقار بخاد و قمری طوق دار زخمه از مغار یفکد
دشت بر بولاد و کوران مله و بحر عمل
کون بر کافور و کجکان کشته خاموش
شازها بلبلان در هم شکسته ماه تن
ناول اسفندیار انداخته باد شمال
درفه رستم روی انداخته آب کیر

والغص خوف حنود البرد مرید
نبیت تخف ان مر الرياح بها
وجع اورافه بصفیر من دعر
لقلی الصب مدیو چلیت بالسفر
کما طارت البیران بالشدر
اذا عطرات الکلا وراق فی العید
نری الدنا نیر فی المراه قدیر

وطلیعه لشکر دی از اطراف هر شهری روی نمود و طلایه شنا اعلام نر با برافروخت
و تنباه نشان بحیر و باراج زر حران بسافت و ابرویچ لیا من امین و طرف او کن بود
و جرنیل و راست کلی باز کاد و درع داودی و جوشن خطایی باز کرد
و غذا التحال یکا دس بالتری
و نری السماء اذا صف ربابه
و کما ناسقت صناع غبار بسمت
کران چشم این زمین شد خواستار
باجشم بر سر شک سزا در هوا نهاد
ادبال اسیم حالک الخلیل
منفی و ناک غیر از بالای قدر و ان

صفت



خالی مدار خرمین اش زدود عود
 آن عهدینان که ز الوان گل حسن
 سلطان وی لشکر صحرایانند
 در خفه که بر عزم خروجهست باغ را
 نفس باقی اربعین خانه باز شد
 حجاب سجایوش در زریای فرش افکند
 و این فاخته کون بر سر کلین
 و این بر حواصل و میباید
 الفارست **شبه**

موفق بر حواصل بر سر آمدنی چون فکر در بر فاخته کرد نهان
وینج بر سر میافام از حورده الماس و فضا دو برینا ط از مریدین سینه دیو و لهر تار

زمین محمد سیمت و این کج گهزد
 فلک رخس می مالو و مالو کافور
 تمامها باورست شاخ هر کج
 و کون و بیشه معر سفید بر نازک سیاه افکند و درشت و سحر از کون و نکاری لباس
 سیمای بدل در وقت لب ~~الوجه بالوجه~~ ~~فواکه بر اضا سودا~~
 سوادش بوقت صبح بر من
 ریح کشته غم ما همچو خیم

سیمای بدل کرفت نسیم المانع کمال
سوادش بوقت صبح بر من
نخ کنه شهرها همچو شبنم
و حسن و زینت نفس تمام بدل کرفت و صحن باغ و دایح مکان کافور و جشمه شیباب
گفت توان میان خوش و بوی گلان بشم بدید آمد و از گلان عدیروا بیکر معدن رخام
بدل شد

کار در وقت غروب و بزم
کار روز و بزم و بخت کو به بزم

(Faint handwritten Arabic script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

قطرات نرسک بر کار چشم نرسک انفعاد بدیرفت و آب دمیان عجمه و دهان کل
حتی ماه السیف و السکین انخدا یافت

همی سرده شد از باد خون میا بکمر
همی فزوده شد از بزغم میان دهان

همی میدی بر چشم و روی لالان
همی وزیدی بر چمن باد خون توهان

از کاد نیرباد سیرار چون آبکینه حینی سسته شد و از شدت شر ما و لک اشک زهریر
کشت یوم من الفجر و یوم من علی فوج الضباب مخزون کا ناسخ و حوت ابر

روی زمین خرد کافور شد دهان
وزد و دود عود روی موشد آسمان

بلکشت مدتی که ذکر به سپید کت
چشم مجاز در از روی آینه و آن

شاه فلک بجز می نیکرد از آنک
در زین چادر ند و سوار و نشان

از برف بر غصان چنست کوسار
وزع بران گناه مندیست ابدان

بر روی حوض حوض گل سیر نهاد باز
تا کون نبات بزود ز ناودان

روین شدستن نرسکندیدار خاک
یا همجو شستن باز را کمان

هم تراغ از کور عباس کویست
سم شاخ راز رایت شعب طلطان

نشکفت اگر ز شدت شر ما باغ
مرغان بنوی باران آیند از آشیان

و از بنود کهری مرغ صف چون جهم مام و چشمه اماب می یافت و حسی زحل محل آستان
جهم مستری و چنین ناهید می در فشید و نود و در شام مظلم چون صبح نرسک شعله و شمع

و شب چون بر زاع را بر نک دین باز و افسر خروشی می کرد آید

عکس او غبر نای و فوری او غبر نشان

صاعقه رخ ابردم باران شر شد در فغان

وز نثار او بود رذن شمین جھشک

بحر مجاد بخار و ایر پشان نشان

فرق او کرده عوار از بنفشه طلطان

گاه چون لاله بخندد و چون او در دهان

نورا و در خاک نایبند جواند زدن روان

کوهی نیکو جو دانش نیکری و شویجا

باز گردش پهل سپید شیا بحر موج

نرسرا او بود بر شنه ز نرسک فلک

الکاه خیلند جوان و زو و کتیدین بحر

روی او داده زمین را از شکوفه هن

گاه چون تاله بکشد دیده او بی صباغ

عکس او در باد رخسند جواند زدن

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "کافور شد دهان", "وزد و دود عود", "چشم مجاز", "شاه فلک", "از برف بر غصان", "بر روی حوض", "روین شدستن", "هم تراغ از کور", "نشکفت اگر", "و از بنود کهری", "جهم مستری", "و شب چون", "عکس او", "صاعقه رخ", "وز نثار", "بحر مجاد", "فرق او", "گاه چون", "نورا و در".



الهامله

که بگردید بگردید و بزمین چون آسیا
که بماند شمای هم او چون کدربا
در دم مشکین او پندار رخ رنگین او
هم او چون من و حال او چون امانا
که جو در یای محیط او که جو کرد و دل بسط
شخص او شیب از نهرم او زرخ رنگ
که بگردید و قامت او بزمین چون آسیا
که بماند شمای هم او چون کدربا
در دم مشکین او پندار رخ رنگین او
هم او چون من و حال او چون امانا
که جو در یای محیط او که جو کرد و دل بسط
شخص او شیب از نهرم او زرخ رنگ

و آفتاب صفت از شرق نور علم شکر و طراز نورانی می نمود و ورق کردار از آب
دود برق لیل پیکر رایت اسمری افراخت و از طلسمان مادی خنجر خون آلود و شمشیر زرد
می کشید و شبه انکت شبهه عقیق مانی و یاقوت مانی میکرد

در نشان کوه معلوی بسط از اهرام
فرازش بر زان عکس و نشینش بر کلاشعله
قوی کرد و طبع از باد و نوزد هر یک
مکر هر هلاک او برادر بست کرد او را
ساراید بلع خود می کاوند و طالم
کفی انکت اش گرفته هند نشت خمش جوهر کرده و یان بیکت برود کفا

کنه و شعله او در دهان نوزد زبان افروغ نمود و ازدهای مشک او شفشهای نوزد
می آوند و شهاب آتاز و هوا قیر کون بیان آکنه جینی از رنگ ظلمت زد و زور
تحیل روشن با بیان در اهنین و حصار زهر می یافت

کوی که ز کربت شبهه سار شرخ بوش
که شقها و زنگد از زهری برور
حصینت بر زنجیر و اندر میان حصین
در دستها گرفته زهر کونه لعینان
هاروت و ارشبد سازند زهر زما

و شرار از قوش شیاع چون ساعقه نهر بناب انداخت و تل در رخ شیشه
می برانید و از سنه زعفران عجمه ارعوان می افساند و از توده شنبلیله دانه انا

فهم ایدم الفراق شعله
ناوگنا و الفراق و الفراق
اسود و رسا و وقت حرجا
میل المیون الکلیه الورد

مجموع
کا و طالع الفراق و شعله
تفریح بردارها اصغر
و ذوالربع الاطیاف الفخوض
ولا انا الفراق و شعله

تجمل شوا اسود
فجملها و عبا احمر



شکر این دراکه رود و روز نشد

بیاد شفا اراضی

ماه که از محال و بخوری
باشی او شهر گزیدن

شمس سرف از تحاب مکاری
بر دست راست رفاری

المعري

وإذا أصبح فالزمان صحيح
وإذا اعتدل فالزمان عليل
وإذا انقلب صبح ذات شاه جهان
سبش و شادمان شدند و جسم ان و تسلی و غالب
روح و غشیدلی روان بافت و رنگ غم و وحشت
ار روی اینه دله از دوده کث و نواسم
سلوت و رواج خوش ملی و دیدن گرفت و رنج
و نا توانی با عدا و مات و دین اسفال
کرد و عرض هممون از عارضه که نصب دشمن بود
شفایافت

روزگار جهان مایون شد
روى مدكن عيش كلون شد
يونس از طين حور مرون شد
برغمي هم ركب فارون شد
ظالم روزگار ميمون شد

المجدعو في اذا عافيت والكرم
صحت صحتك العاداد وانجحت
وعاود الثمر بعد كان زاليها
وزال عنك الى اعدائك الالم
بها المكالم واخلت بها الديم
كانا وقد هانيسها

وخر و مشرق بعد از صبح و خف عام را حله سکون و افام کران را بافت برمود سالم النفس
و افزا الاثر عزمت سفر و دای نهضت فرمود و بوقت خدمت و دواع با انواع کرامت و ثواب
و ثوق و استظهار افزود و شجید و ثوق و استظهار افزود و شجید و ثوق و استظهار افزود و شجید
عقود عنایات مثال اوب و بوا فرزند موسی و فاخر زین عظیمی مصحح شد

شعر

ترهى به الخلع المموذ طائرها
من ارياضها من خلفه زهر
ومن علاب داء الفخر مستملا

وجاء الطرف ولا عذابي كد
يدى الجوارح والاخوان في جدل
يسموا به والاعتناق ضاعية
لما رعبون الغم شغل

تنبیه خلعت ترا کویم
خلعی بادت از ملک هرزور
منی از تخت هرچه جوی جوی
که منیز نیست خلعت شاه
دولی بادت از ملک هرماه
یابی از تخت هرچه خواهی خواه

منی از تخت هر چه جوی جوی
بایستی از تخت هر چه جوی جوی
و هر یک از عوالم حشمت با ندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف بادشاهانه حظی
وافر یافتند و فرخورد درخت و فزونی عطا یا و خلع گرفتند و مکرّم و مشرف شدند
و چون در زمان اقبال از دارالملک اعظم حدود کرمان رسید و عرصه آن ولایت بمن
وصول یافت بمومن مہبط و مجود سعاد و مطلع جد و خوار گشت **پید**

در نسیم ز خلق تو کردی نا شیر
کمینه نفعه از باشردی جو مشکل

که نه نعمه ان اشدی جو مثل نه
خداوند مملک اعظم شمران ترک و عجم باج الدینا والدین اعلی الله قدره و نفی الخافین امر
که واسطه عقد نامداری و فاته عقد کامرانی و نعمه و شایع محانداری و بنیه فلا ده
بختیاری و دیپاچه صحیفه مردانگی و صدر جریه و مرزبانگی و اعلی کان رفی و نیکی نام مو
و نهال باغ جلال و سرو پستان کمال و نور حقه افعال و نور حدیقه امال و نور اطلع استمیا
واجب داشت مورد همایون خسروی را بنظم و اجلال باغی فرمود و بر لفظ همراه بازاند
که نرد فز مانی و خلاصه آرزوانست که کرامت زول و شرف حضور و احیاء در و خطه
کرمان را میامن نظر آرایش و جمال دهد و خسر و خورشید قدر بدان باغ ارم
که نشیم از نیک عبرت خان شام جان می رناید و کند که قصر رفیع از چهار طاق
ایوان محکشت و با لطف نهضت و تحشیم حرکت فرمود

می گفت و با لطف نهضت و چشم حرارت می نمود
بیاض خرامید دختر و که او را
چشمهای او را ز زهت را بین
بیکاه بهار اندر روی لاله
از او را بلبل در زخم من هر

استان خراسان
موزه ملی
موسسه کتابخانه

در خنای از غود و بر لک زمر
 بکشی جواند شه مرد عاقل
 یکی بر که زلف در سخن بیثان
 نداشت نه در او کوثر و لیکن
 زخوشی جو جان زخوی جود آتش
 روان اند و مایه شیم نیما
 بناترینا و خاکش ز غش
 بخوشی جو رخسار یارد لب
 جو جان خرد مند و طبع سخن و
 زردی جود پاییل و جو کر
 بصفوق هوا و ز لطافت جواد
 جوامه اند و سحر منور

المرتبه

کاما الفصحة البيضاء سايه
 اذا اعلتها الصبا ابد لها حكا
 فرون الشمس احبا نايضا حكا
 اذا الخوم برات في جوانها
 لاسلم السمك المحصور غايها
 من السباك تحوي في جوارها
 مثل الجواش مصقول احرا شها
 وروى لعب احبا نايضا حكا
 ليل احب سماء رکت فيها
 لبعده ما بين فاضيلها و دانيها

و لواحد و ستنی بتوانی و لجوی بوشت و اسباب گمانی بلطف حال یکا نکی بدانش
 و بر ارض عهد و نانت نصارت زیر گرفت و مواعد الفت سازی باکد یافت و ضما پر
 بصف و شرا بر وفا اراسته کت و مضافات عام کالمصافات من المام و المدام پیدامد
 و وسایل مودت بافران محبت دست در هم داد بامداد مصاهرت رسوخ بدرو و عقد
 عقاید اسطام و عقود عهد و استحکام یافت و اتفاقیت و اتحاد کله آنجا نین جا بصل
 اند

افغان هر دو عالی کرد قدر ناع و تح
 ملک و دولت را بهر کرد باید منیت
 اتصال هر دو و روشن کرد چشم ملک و دین
 دین و دنیا را هر دو گفت باید فرین

شعر

کالفر فین اذا نامل ناطرا
 و بیان موافقت اجواب ترو و سلوک کشاده شد و اسباب عیش و عشرت نشانه
 و اماده کشت و مجلس انس و خرمی بیان بهشت بین اراش و جمال افت و دستار
 خرم و دوال که همیشه در بنم و دزم زرافشان و سرشان باد برابر مطین بهشت گرفت



در زم بدست ارد و در برم محمد ملکی سواری و محافی بنوالت
 عالم نر و عادل نزار و محکی نیب الاملاک العرش نبارک و تقالی **شعر**
 فمطر یوم الجود من آفة الندی و یفطر یوم الباس من کفة دم
 و ماه از برای جشن همایون در سرای زرافلاک از سبزه دم رد و از نوب وادی
 شاه فریدون چاه ضیا و سنا عارت خوانست و عطارد لسان و سن زقان و مصر مدح
 و نشر بار کاد و دهان بد کس خست و کیهان چون صدف و نافه معدن در خوشای مشک
 ناب گردانید و بر طلیع شایان سر و قدسیم عذار است و ان یکاد خواند و زهر بر نوبی
 لعل بنم مانند گل جامه صبر و قرار جاک زد و از ناله نای و خروش و طایع کردار بای شاط
 و طرب دار اسابر سر کوف و حور شد پیش جمال خورشید و بویان ذوق دارد بر قصر امید
 و از خرمین ماه رخسار شاهان بی و تر خوسه حینی کرد و از غارض مجلس ای غبان
 دلکش نوردند دینک غم خون اشام غاشیه خدمتاری بدوش گرفتند از میانه گرانه
 جنت و حلقه جاکری در کوش کرده در کوشه کوشه ساغر کوف و تیغ و خنجر و دمال
 بکاس و قهق ماله مال بدل کرد و مشری از کلشن دیش و زهرت کلبر سعادت
 افشاند و دحایر و خزان سعود بر شمع خدشی موقوف عرض نمایند و یکان که ای رفیق
 کیند کردان دارد بایبانی قصر رفیع الموان بر پناخت و خاک بارگاه اشرف که آسمان دایم
 کردار و مرگناستان اوز پید سر به دید ساخت و در مقام طاعت داری و خدمت کار صفت
 عبودت بایشاد **المرثیه**

له الکبراء المشری و معوده و موقوف بهرام و طرفه عطارد

کوان و افتان ناکد جگر خورد نذیر مرخ را جگر جدی شسته باز
 و مرشتری جوی زهوی تو کم کند چکان مرعنا و فلک خوسه رسته باز
 مرخ که چون عدوی تو نشسته ز مکار خورده و خنجر و بخش شسته باز
 و در فتنه برون بدخواهت آفتاب کرد خسوف کرد جمالش نشسته باز
 و در زهر جزیم تو خنیاگری کند جاوید و دوزید و بر بطشکنه باز
 و روانه دهد نه روانه تو نیر شعلش فرو کساده و دشتن نشسته باز

ماه ارجو اهدا کن بود نعل مرکب از این محاق ابد جگر خسته باد
ولعل شکر فروش خوان مازه نوش شد و هوا از یکس جبال بری رویان هرمان بوس
وکل را مش در غزار عذار شاهان بیار آمد و لاله شادی در جزر رخسارشان بشکفت
و بنفشه از شرم زلف دونا و چین بچاء هر یک سر در پیش او کند

نقش بند جمال و واهب حسن داد حسن و جمالشان داده

عملش اب جویستند شان راست گلش بیچاده

شیر حسان الثنی نقش الوشی مثل ادا من فی اینها دهن النواع

و بنم عن در نقاش مثل کان الزلی و شحت بالمیا سم

و مجلس نیم از یسکوان سر و مد کلنار خد و شاهان ماه پیکر حوزا کمر که مهار داری

و هلال صابری بودند و بجز خون خوار و لعل شکر بار روانا دار و داد و کفنی بیستانی

براز کل و نثرین و سبیل و با سیمینت و با آسمانی برازمه و مستری و زهر و

روینست

هسته شکراب و بادام جسم و بنفشه دهن بنفشه زلف من عارصین و کل رخسار

و ساق جون نرکس تا غریزین بر دست سیمین نخاذه و افداح می باب جون قمر در منزل

خوش گردان کنده

ساق دور الکاس منزعج

مزی بر بی الکاس فی یه و بی صفا بدیه فی الکاس

کفتی که لعل ناب و عشق کداخت

در جام زر ز عکس رخ او شراب خام

و فروغ اش رخسار آواب روی کل خود روی می برد و لاله از آن عارض می رنگ زند

می آورد و کلنار از آن جود زیاده در عرق تصویر می نش

وجه ادا ما بدت للناس سینه

بنامیزه بنامیزه که کن با لوان بود ن

بلکونه مه توان کفن حنان خود روی

رخسار سینه حس من رخسار و لرزانه

که از نری که روی اوست با که بر نریز نری



نیا لک من خدا سنیل ومنظوف
 و خورشید عارض نور گشش روستی بر ماه دوهفته ماوانی کرد و ماه رخسار شد
 منظرش عکس بر جام یاقوتین و جمانه شمشیر انداخت
 عکس رخسار هر که در برابر سیند
 ماه مفتوح در آفتاب سیند
 و کان چشمی حلقه و پیانسه
 صغیر المدام اذا حواه زجاجه
 عکس رخسار بر این برافرد بر بام
 در جاده نصب رفو کند کور شام
 و گاه از شمشیر ماه رخسارش خورشید فلک مای خون شفق این خون خون دیده
 می شست و گاه از غصه خورشید جمال سر ماه سبز قبا یان صبح نیل جرقه وجود حشر

صفت انور

و اذا بدت الشمس النهار ووجه
 رجعت وضوء الشمس منه كاسف
 و عیان ماه طلوع شامی که صبح بر روشنی از عارض سم سیمای و عیان ابروهای او وام
 خواهند و شکوه شان خورشید سپید دلبری که سام مظلم سپاسی از زلف و نوا و خط دود
 آنای او عاریت شاند
 چشم ندید شام را در بر صبح بر جزا
 بر سر صبح صادق و شامی نای نهاده شام او
 عارض چون نسیم او بر دمی قدر کل
 قیمت سروی بد فامشش خرام او

المرتبه

بقیه کافور عارضیه
 عن صدع مثل ان ذانفیا
 و کان دلت الصبح شفعه
 فی صمد اللیل فاصطفا
 صبح را نیک از ان عارض چون ماه دهد
 شام را یاری از ان طبع کو ناه دهد
 طاق ابروش بر لاجست غم و درد کند
 چشم اهورش مرا بازی رو باه دهد
 و اگر شام مشک افشان رنگ از ان زلف بریشان
 کد رفتی و اگر ماه شب کور نود
 از ان طلوع رخسار بد رفتی خورشید راه نشین اینه گردان او نشدی

ماه ماد افشار پوده نام و نند او
نورده ای ۴

در ده عالم ایام از
 در ده عالم ایام از
 در ده عالم ایام از

فالوجه مثل الصبح میض
 و الشعر مثل اللیل میض
 صدان لما استخما حسنا
 و الصد یظهر حنه الصد
 کفی آفتاب رخسارش از غنبرها را شایه گسترده است و ماه دیدارش بشکل دام



از زرد داودی سلب ساخته

طرنک یرمی قبا بی با شهمه فها خدیگ البنا زردا

دو زلف عنبرین از بارک انجم
چون عنبر وزن افاده در هم
دو چشم نرگسین از فتنه ورنک
تو کفی نریمه کرد سشش نرنگ
نمشک منی هر عوله بنجا
فروشته ز فرقت ناگه گاه
زرنک روی مل بر خاک زینان
ز تاب موی کل بر باد پیران
هم از رویش خجل با دغاری
هم از بویش خجل عود قماری
جمال خود بودش طبع جاو
سرن کور بودش طبع جم آمو
و دل از نشان جمال و بیوای غم سبار می آورد و جان از گلستان رخسارش بصفه خار
تیار می برد

کر اثر روی او شوی گلستان شود باد صبا یکد تحفه نودوز را

و زلف زن سان و سایه بر عارض خورشید رخسان می انداخت و رای و ز سپید بر چرم سیاه
شب می پوشید

یکسو پاض الصدع مالک دیک ^{فنا} ^{الوجه حد} ^{الفرس} ^{ذیل} ^{الذی} ^{تواد} ^{مصبوغ}

زلف پیشاند و افاب فروشد چمن سحید و روزگار برآمد

و بر گوشه ماه تمام دام عالیله نام می نهاد و بر ترقی زهر و برین نقاب عنبرین می بست

اگر از نقاب روس میوارند شای همه دت هوارامه و افاب سبار

و بر طرف لاله زار رخسار و کلزار بر چین می بست و روی بر نیان و ارغوان بطور زلف

می راست

طوق کبوترست نزد زلفان نگار من همچو باز در طلشش همی زدم

نیست که همچو خنجر ازنت زلف او من بر زدم او چون کبوتر همی زدم

و بر برگ سبز نجیب و بترش دایره قیر می کشید و از سنبیل زبر صیغه نشترن صد بند و چین

می نهاد

و گمانا کبشت علی و جنان شه مدد صدغیه و لایه عجم

و حلقهای او در حلق دل مشکین کند مشکین می افکند و از مهر بند و کرب سدر نجبر وزن



شع **شع**
 کان سلاسل الاصداغ منه شبانک والعلوب حمامیه

کمند مشک را ماند جور هم با من کبرد
 مع غرب زلفش یکس معلو روح روشن
 طی همچون شبه باشد که بر خورشید بر آشی
 جواناکن باشد از خندش مثال فدا و دارد
 کوی از کل سلب سازد طی از مرقم گردد
 خم زلفش بگرد آید که جور شد و مه کبرد
 جو سبزه ها نور شد بر طرف رخ ز رازان

رفته در خم و بیج او یاری می کرد و باشک و تاب هزار در بر اندازی باری گشت
 فتنه باری که کویا مشک و غیری رود
 شمع جعده شعر تجرکی غدی را
 و سنبل با دارش کرد شمشاد عذار حلقه می شد و طبع مشکاوش بر حیفه سیم ساحر

می نمود و از زینش نایج بر عای حلقه انکسرن پند می آورد **شع**
 کان طوره عاج ججه
 طبع بر افکن از جبین از لی یک سنایاش
 کان عریه من تحت طره نه
 لغتی طبع من با و خط ما فرسایین فتنه آن ملاعت خورشید سیاه کنه اند و رلف

نی قرار و جعد کل سبزش شقیقه آن عارض لاله سپهر آمد **پد**
 زلف تو چون بدیدم بر شعله رخت
 زلف تو بر حفت اگر هست قرار
 کینم که ساحر یست از شرار مشک
 بر آتش ای نگار نگیرد قرار شد

شع
 از من بدی شمار فوق عارضه
 لایست مشک فوق البحر نشسته
 مثل البقیع موالود قد نبشا
 فوالکک فوق البحر قد نبشا

صد هزاران خط و سطر
 صد هزاران خط و سطر
 صد هزاران خط و سطر



که خوشه عنبس سایه بر گلبرگ عارض و گلزار رخسار می انداخت و که شاخ سنبل و ضمیر
کر دسپ ستمین ز جعدان جوکان می زد

عشقه صدع بدام فوق و وجهه
لاستقر عا من فرط جنه
زلف و ماند جوکان و ز رخسارش بکوی
کوی چون کافور باشد غالیه جوکان بود
صدغاه و دریا لا علی خد
مثل العنا فعد علی الوز د
نصو لجان الصدغ مستحکم
للضرب من ثقاعه الخد

وینفشه از جعد غالیه بار او شر مشاری شد و سوسن از طلق سمن نوی او بوی می
دزدید

ز بوی لغش با باز پیضه عنبیر
ز نس رویش با خاک زرمه دیا
تجمل المسک عن دواپه
الريح و تفر عن شیت برود
و صبا از سر زلف مسک برش ناغما می خید
و نسیم او با زار عطاری شکست
اگر زلفت عینا ندنشی
شود بر جان خون الوذه راحت

و کل زلفش از کل روی بر بار از خواری بیان خاری شد و مشک زردان طبع طرا و چون
خال کوی می مقدار می داشت

مشک را خون شد حکر کان غار من لینه
زلف عین بر حیثش را شاطی می شانه کرد
فالمسک عن ریاة منخط
و المسک عن ریاة منخط

و خط مشکین را کرد عنب بر دامن هر پرمی افشاند و بعبیر زهری گلبرگ طری می
آیات و برایش رخسار از دود مبار دود اندودی است و از عنبه بر شمن و سوسن
دوا بر مشکین می کشید

بر عین از غالیه داری نشان
بر قمار از مورچه داری اثر
غاله ناخند کشی بر شمن
مورچه ناخند می بر قصد

و خط شم في خافات خد
له فی کل يوم الف عاشق
کان الريح و دمرت مشک
فدرت ما حرمه علی الشقاق
از انداخت هم خوش نقشه و سوسن
مسی نشوسن او بر مد نقشه نشان



وزانکست هم خوب کهر باو عقیق شدت چشمم بکهر با عقیق افشان
و بشاد او برار غوان و برینان کل سپرمی شد و از لاله و کترین بشرو و الین کرد
و بعد شلش و ورق کل از منش سینہ بان می نمود و خطه عنبرش بر بکر نشین
طری شهر طوطی بدیدی آورد ش کان خطه عذار فوق عارضه

میدان آس علی وود و فین

ندم نکل شکر کست شهر طوطی طراز بر کل و لاله شد باس ملک
شکر کوی که شکرش با این زنی کردی بکارگاه لب و کون شدن ملک
کان خطه عذار فوق عارضه میدان آس علی وود و فین
کفی شب از خط سبزه رنگی عاریت خواسته است و روزان عارضه لغزش ش حب العذار علی فرد جینه

فغور شقیقه للمک ماو
و درج عقیقه اللدخازن

فغور شقیقه للمک ماوی و درج عقیق اللدخازن
عاریش در زنی خطه دندان ادر زرباب چشم ادر زرباب و دل اندر بخان
سوسن ادر سبکست و لولو اندر لاله بیک ترک ادر شومست و امن اندر برینان
عذارک کالطراز علی الطراز و بدر فی الحقیقه لاله جان
و لوجاز السجود له سجدنا و لکن لکش آک مستحان
وزلف خورشید فرسای او بروی قمر سایه بان مشکنی بخت و خطه عذار آرایش

فغور شقیقه للمک ماو
و درج عقیقه اللدخازن
و کان الحال اللدخازن
من لیل من بهو امس

از بیک سخن آن سبز طوی می دمانید
در خط شوم نشین خطه توهر زبان
برتر زهم ز غیرت زلف کعبه روی
بس جان ناز من که بلالاشانه شد
زبان هر ما که عن تو بر کمان نهاد

ش

له مغله تسبی القلوب و وجنة فغ منه التور من کل جانب
و نال علی خدی خطه عذار کما اثر التنطیر فی خط کاتب
و چشم خون ریزش بر کمان ابرو و نیز مرکان می بوست و عن با دو اف نوک پیکان
زهر الود در اینه بصر می نشاند
چشم تو با دو جان بفرست و اف ل

بازوی هندو باس افغی نکی بدن



اصل تو در بری بس نور روح الامین
جمع بود در زنی شری و اهرمن
خطوط طوطی لب جستم بوسه و شراد
طوطی عفا حجاب روی من و شکن
از خبشی زلف تو و زخشی روی تو
از منشه هر زمان سوی خشن ناخن

المرثیه

مهم عذرا به پیله فخرت عناه شیف
و قامت الحریب علی سافاس امیر مویان
و هذه المرحه في خفة دماء ما بين الفرفين

و جعد برش کن سایه با قیام طبرک عارضی انداخت و سنبیل خوش بوی بر طرفی له
زاد رخسار صف می زد

ای محی شود دل من چمنست
صف زده سنبیل بو بر سوت
جای جانهاش کن شب پوشت
دام دله کله برش کنست
لبت از نازکی او کار شود
جون سخن راه کند بر دهنت
نیکیان جمله نهادند لقب
دلبری دهن خوش سخت
ماه اگر خضم طراز قبضت
از تو بشوای بران بر هشت
بر مدار این نه زیلا که کند
بوخا از زوی از خویشت

شعر

فلوانه في عهد يوسف قطعت
قلوب ز جال لا کف نساء
فاجنبه من جور عدن وانما
اق هاربا في خلعة وخفاء
فلم ارا الا الفت توقعت
لرضوان حو فان يكون ورا
لغنى آن دو جعد بازی کرد بر طرف کلزار مفاص کشه است وان دوزخ جویان زن
بشوی که نشان بجولان امده

کمان دو عارض پنهان زایل نزد
ز غفل اهرمنست آن دوزخ جویان زن
بدین دسل می مانی دست کند
که خیر منست ز زردان و شر زاهر زن

شعر

صواحه شود معطفه الغری
عایل في لسان نند مستبح
نری خد المصقول و الخال فوقه
کورد علیه طافه من شیف



و اعلیٰ بشر که هزار دل زیر نگی داشت و در و کوهر در ضمیر شد و شکر نهان کرده بود
 و قوت جان در دواموت جان برود و بیت خاذه **شعر** جان فقیه که در لبش ایستد از چهره نیست مهر تان

بانی قسم شد اختیار له قبل المذاق بانه عذب
 که امدتی لله خالصه قبل العیان بانه رب
 ما ندیم شکست نان لب و دندان اشک در دست ما عقیق شاربست یا شکر
 کان چون شکر لیدید شد و چون عقیق شرح وین چون شانه روشن و منطوق خون در
 و چشمه نوش در دهان موم عقیق میکاذ و لعاب نخل در میان سین شمین خان میکذا عقیقین
 کانما رفها و الفجر مبشتم فما اظن صفوا التراح معلول
 کانما فداها ریح و مبشما صبح فحسبک عتال و معسول

پی
 دهنش چشمه نوشت و د زو از جن ماء معین می سازد
 نیست چشم سدفت ازنی آن در صدق و دشمن می سازد
 نی که حلفت و جو تا نوش سوز باز از آن چلفه نگی می سازد
 نی که نیست جو خندان کرد بیم را میخیزد شین می سازد نفسه
در کور نیست و که بد
نفسه در کور نیست و که بد
 و بلبل شکر بار معین مسیح اشکار می کرد و بشرو روان قسمت بر روان می شکست **شعر**
 مظلومه القدر فی تشپیم و عصنا مظلومه الریف فی تشپیم ضریا
 مات چون سرور و اش نکر آخه چون موی پایش نکر
 زلف و وحش دیکه اکفد پایا ان لبشین و زبانش نکر
 کشتی آن چشم شهابش پین خوشی ان نکل دمانش نکر
 بر دیک ضرب دل و جان زمن آن ندب و دوا کراش نکر

شعر
 حسنت نظم کلام تو صفین به و غفر لا بک معجور امن الحفر
 فالحسن یظهرون فی ششین رونقه نیب من الشعر اوست من الشعر
 و از لطف تن شیم سیماسن بران صفا جان یافته بود و از نار می کل عارض شد
 اسما ماه رویان از سایه زلف شان بدیر فنه



کوفی از غایب طلوع ثواب مکر خیران از خاک نهد نذرند و از کمال الطاف عارض آتش
 نقاب شاهان چون مولد نصیر آمد
 سلاک نور لیس بدیر که اللیس
 اذما بدی الغص له المیدر والشمس
 به امست الامواء فقیه الهوی
 کان نفوس الناس فی حبه النقص

پد
 کرباد بدو رخ برد از کوی تو خال
 آتش همه این ندگانی کرد
 نسیم عیبی غلاک ماس
 و مثال نور در ادم هوای
 چکی لولو اربطامغشی بجوهر
 مصفی لفرطی رقه و صفای
 لعدرم الریحمن رقه
 جلله من نور بود
 تریل سر بالامن الحسن و
 ازندی زرداء جمال طرز سیاه

و جام بعد از میسکن از بهر ساقی حکایتی کرد و نور و صفحه دیوار نشان صفحه سیم
 می کرد ایند کفی حرم اینه رنگ او مطلع خورشید رخسار داشت و از نایت روشنی چون
 پیکر ماه صیبر و تابان

مستغیر

شع
 من عقار کمثل ذمک صفا
 فی اناء ارق من جسمنا تک

آن پند اندران قدح که بوصف
 جان در شیم و نارد و نور است
 سمجوز نور شد زان کن و باز
 در کوارش ایاب ز نور است
 بازه کربان حور شد شاید
 زائل انکودید حور است

شع
 بلون رق کاد پیغی
 علی عینی و طاب علی المذاق
 انت من دون الایام چنی
 تقادم جسمها و الروع باث
 و آن که باب زهرمانت بلخ طبعی عداق جان ملاوت محمد و شکر می فرزند و آب
 صفوق که سخن باده نوش گونه آذر و لون یافت اجز می داد
 آبت نه آیت و آتش نه جو آتش
 کی اش باب دهد بوی راجین
 و کان طبعها ز شرف الرضاب من الحیب علی صدی و اقام

دیر



دهب التمران بشخصها مكداد
 و كانها في الكاس شمن اشرفت
 جو عارض و رخ معشوقه از غلب شند
 و از روشنی و ج هو و جرم خاک بروج اخرو و درج کوهر میگردانید ای باش طبع چکان
 و در لطافت با هوا توانمان و خاک از شعاع او رشک منکن بدخشان
 حورشید از شعاعش بر جرم منکشف
 کوی جمال ساقی از عکس نور او
 روشن تر از شان و خوشتر می تو ز شاد
 رنگس جوار جوان و شاد طبعش و عطر
 لعایت ناب تاب که در جش بود بلور
 ناهید از شمش فاذه در رخسار
 دریت در نشاند پایا قوی ایدار
 صافی تر از زهره و بصر و درت
 بویش جو مشک ناز و جوی غیرین
 است مرغ مرغ که در شمش بود شمار

شعر

و مدامه کاشوق رفته شما
 تخال فی ثوب النجول کافها
 سد و انهار اذا بدت من نورها
 لفتی اذ کینه شامی که بان معقد سانت یاوت مدلم رخنه اند و در جام بلورین شمشها
 زرو شعاعها از پند اورد و در هوا جهری لطیف که از خاک کیف برهنه ناردنی
 اما داشته

شعر

بحفی الزجابه لونها فک انھا
 از صراحی چون بدان جام بلور اندر جکد
 و زسان جام روشن هر نوی عکس افکند
 رشت نداری که خورشید اندان جام آمد

المرثیه

راج اذا علت الکف کوا شھا
 نقضت علی الاجسام ناضع لونها
 و عیان ای اش نهی که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک را بر جوان بوش می شود و
 شکفت از چشمهاش فروغ که آب حیوان بالطف هوا مثال او چون خالی مقدار آید

چو جان صافی و جام زودوده او را تن
 همیشه جان و تن او را بطبع خود

کاشوق

و غیب



ان می که گزید و در بیداری نمکین او
شکرش سوده کرده و مغز انداخته خوان
کرد و ز طعم او دل عسکانش آذما
نورایت بی تغییر و ناریت بی دمان

شعر

لم تسلك الماء عليها امرضا
ولم يدنسها الضرام المحض
كان قرن الشمس في دورها
يفعلها في الصن والكاس قد
که دید آتش رنگ آبی که عکس او بر زمین لاله سیراب رو باند و که دید هوا مانند صحرای
که از نور او محمد خال معدن ابل و عشق گدازد

شعر

كلون الجنا اذا اديررت
وان مرتحت فلون الزعفران
رنگی که باد بر وی ریخته
باد را رنگی کند و آن درنگ
انکه ناید از لطیفی در زمین
کی رسد آفتاب مثل زنگ

شعر

صفرا فاقه يد شعاعها
صعبا لاعم من وراي انساها
طینا تشد به هموم چشاعتها
کالشمس مشرقه خلل ایتها
من کف ناعمه الصبی و الدلت
خلل الشباب مشرقه ظلالها
طالب و لکن با عذار شفاعتها
رقت و لکن با خلای جناحتها

اشی که چون بر طبعش نتابد کلمات عارض را آرد و کوهری که چون هوا از
بوی او بوی گیرد خطی چون خطه دلبران بر نافه مشک و مضه کافور کشد و اگر بر چه او خاک
رسد چون غبار بر تر نشه شود

المرتبه

و کان کبا قوت اذا من جنها
و محبت کافى لانا و لطيفها
طایر منها مثل اجنه القمل
اذا صفقتهم الکرام عن الیدل
بحر شافی جنان در یکی او پیدا شود
راست بیداری بری در شام مرجان شد
حام مر و اید کون چون جام با و من ازو
درجه اصل او زمره کون بدیدامد ز کان
بنت ماه و مهر و مشک و بان و نوا میدمی
دنگ ماه و نور و مهر و طبع مشک و بوی بان
گاه از آتش رخسار معشوق و رنگش در دید و گاه از چشم سبیل بار عاشق شرش و عینانی



پارشتی خواست و از غایت لطافت چون هوا مدرک بصر نمی شد و از کمال رفاه

القصه

رقت عن الماء حتى لا يلايمها
لطفه وجنان عن شكلها الماء
قلو مرعبها نود المازحها
حسی بولد انوار واضواء

پارای مه دینه و مهر جبار
که بندست و جا کر نایان و ان
از ان ماه بر ورده مهر نخت
که از ماه بن داند از مهر جان
جو برکت گرفتیش کوی مکر
همی شکفتد بنهر ارغوان
جو برکت نهادیش کوی خرد
ملکاب نارسد یا ناردان
کس از وی دهان نافر او نکرد
که نه زهر نه شد شیر زیان
چنان باشد اول که کوی نشن
دو دل دارد از این زور و توان
چنان کرد اخر که کوی مکر
زشتی نشن را بر آمد توان

و خاصیت اش در روزمان صجرت می زد و آصف از لوح ضمیرش عم می شزد و باد
کردار خال در چشم فکرت می انداخت و بمصقل نشاط آرایشه جان غبار و چشمت زود

می خون رنگ بر داید ز دل رنگ
می رنگین برخ باز آورد رنگ
هوادر دست و می در میان در دست
عنان گردست می ایان کردت
که اندوشت می اندر بایت
و کز شادایت می شای فریادت
بکالده بزد اندو شو زشت
بکاشادی بود شادی ضرورت

شعر

اذا ما انت دون الله من الفی
دعا مة من صدق بر حیل
می کش که غمهای کشد
اندو مردان وی کشد
در راه رسیم کی کشد
جز رخسار رخت رو شیم
و دل از غایت فرح سلسله فی صبری می جنانید و از دست سامان شیک روم
راح دسام و رطل کیدان می خواست
سرمشمت و تشنه آب در ده
زان اش چون کلای در ده



در چله بام آسمان کون
یا قوت بلور چقه پیش آرز
آن خون سباوش از خم جسم
تا انش عم روان بنور
ناجرعه آدم کون کند خاک
آن دختر آواب در ده
میرجان هواغاب در ده
چون سع فرا سپار در ده
آن طلق روان بار در ده
ان امل سبیل بار در ده

شع

صحنه بالافه صحنه

صحنه بسلامه الخطاء والنمما
راح اذا ما الراح كن طيما
زمينه لپسه سبكت لها
صعب وراض المزج سقى خلفها
خبر فاء يلعب بالقول حباها
وضميفه فاذا اصابت فرسه
بهميته الاوصاف الا انما

چولا علی السراء والضرراء
كانت طايا الشوق الاجشاء
ذهب المغان صاعقة الشدا
فعلقت من حنين نواف الماء
كلعب الاطفال بالاشياء
فكلك ففرصة الضعفا
فدلقبوها جواهر الاشياء

و از فدر سیمگون چون شفق از دمان صبح و سحیل از خط مجری یافت و پیاله از لعل
او چون با غزل و لاله عشق نیمای گشت

پد

لعل گردد ز عین او کف دست
روز گردد ز نور او شب نار

ما زجت جوهرا الزجاج فجاءت كشاع نماذج لعل
کفنی یا قوت روان در آبکینه شامی عمنه آند و میرجان و بجاده در جام بلور نیک
فالخمر با مونه والکاش لولوه
من کف لولوه مشوفه الفد

پد

زان باذه که با جود رباغ دل بند
ان رو شیم صبر و لعل بودج
جان بر سر کند کهر عقل را شاد
یا موت یثیم حلقه و مر جان در شاد

و بهتر می آید که لکون شکوفه حباب چون عقد بدوین بر سر هر دم بدیدی آمد
و سان جهم نا امید از میان خورشید و اختر از خوف اخگر می درو شد
تری علی الکاش اذا صنف و المحب الطافی باز با یحیا

و اللع



لَا يَأْتِي فِي النَّبَرِ مَغْرُوسَةٌ
لَسْتُ وَفَّقَ الْعَيْنَ لَا لَأَيُّهَا
فِي دَوَاءِ النَّفْسِ فِي شَرِّهَا
مَا شَتَمْتَهُ وَهِيَ مِنْ دَأِبِهَا

گفتی کافور بر روی شکر فرو می بخشد ابد و دل به بر عارض ارغوان و ریحانه و سوسن
و سمن بر نود کل و کلنا را فشانند و لولو لاله بر ورق لاله نیمان نار کرده **شعر**
کان جباب الحاسر في جنباتها
كواكب در في سماء عتق **پیت**
جو غریب شد جامی که کوی جبابش
همه زمره کاند من هر کوفته
فکان کاس مداهما لما از دیدن جبابها
تورید و خنثها اذا ملاح عتق فجابها
و دست انی خون رنگ زنگ بد حشان گرفت و فلک از بوی او و خال از جرعه او شست
یا ف از دم مشکین او بر هوا بزیغ فیه رت و غار غریب و خور عیسر با نسیم صبا
سامخت و همان بایه سای و زمین ناله کشای شد **پیت**
باده خون رنگ در قوق جنان
بریش از موشی بایکی می کند

شعر

عَبَقْتُ الْكُفْرَ بِمَا فَكَانَا
يُبَارِعُونَ بِهَا شَبَابَ فِرْعَانَ
زین بوی اذه که بر شد زینت
همی که کنش دین گردند و منت
می که فرو عیش شب زاع محمد
سوار عقیقین بود بر شهر
ز خوشی سماع طرب کثران
سده بر ملک ای کوب اختران
و اما سکران زهره طبع بنان ناهید جنک و بر بطمی نواخت و از نار او نار دل
را غدا روع و جان از اشریت فتوح می فرستاد و بشیر نوحه چشمه حضرت در نغمه داودی
کساده و چمدان را نفس ناطقه می داد و بر غم ناخن الحان را مین افشای بار بدی امیده
از الاحتمالی اثار روحانی می نمود **شعر** چه دایم هر کجاست بنواخت خند
برید الحانه حدوق فینا و الحاطه السحر
فلت ای و لوسقون علی اغانیه نیل
کمی بر انکشت او برود و جن لعل کن از کشته است و در شریعت حرکت استیک
بای جریح چالک دست هم باز شد
و غریب لعل نری فیه حذقه
کان یدیه لمعبان یعوده

پیت

اذا من الکیم عوداً یضد با
اذا ما معنی انحض النفس اطربا

و طهر به الامور و هو یضد با
و طهر به الامور و هو یضد با



و بلفظ بنا ادا ضربت بجهاد
و نشر نیر اها علی العواد عینا با

کر نه مسفی ملک خاک ز بد جو قش
هر سه مه فوان را ز هم کند با حری
زهر زهر شک خون دل در بن باخ آورد
چون نرنا خنش کند بارک چنک زری
و بلبل خوش ایوان کز حالت سماع چون
در دکان اغاری کرد و بر ناله رود و او از
سزود چون شیفته کان معانی داشت
کفی از غایب خرمی دل معایت کوش ملک سلیمان
یافته بود و جان بنی زامیر و اوتار
بر کج فارون قهرمان کشته بد

والعین والعلیق والسماع فی عجب
مانش شاد و بخار و منتجب
والکاس دایره والرزق و ناهسته
والنای والتمیز فی العجب
و الرضا صاب علی الایقاع ما خرجت
فی الحث والقرین جدالی

مطران دلس خورش اوای عنایپ
سایان مهوش کش بالقاء حوس
بر فلک برداشته حورشید جام املی
بر شما بنواخته ناهید چنک رانین
و چنک هلال اسار کمار معنیان ماه
سیما کونایت موی خضاب کرده و بد
دامن رحمت و کیتوان مشکین و زلف عین
جای سر زبای او خننه **شعر**
لوحه کشته و راء منهم
علی سید لمعاج والنفسا

چنک طلیع طموش بکرفته زالی انجمن
اصلع سری کش هر نفسی در بار خننه
بر پیچوده پیکرش خطی منظر بر سرش
ناخ بران خط طایرش و قح کار خننه
و شکل و بشکل زن هلال و عین نعال
اغنا یافته بود و بیان نرنا زلف و طمان خننه
ابنوخم گرفته و سر او چون منار بار و چنک
شاهین کزی گرفته و بیان نرنا شادی
سیران کمال چها و غایت خجلت در پیش
نداخته **شعر**
ان نرنا شکل سرافکده را پارس
ناک زمان کند بیوی عیش شرم
بر بست او زوی خمادی همان زمان
بر کرد دت کمار ز کیسوی عینری ن
از سینه ناله و خروش بحر رخ انرق بوش
می رناید و چون هزار دشتان هزاره



اواز هاتر ایمی شنید

العریت

و تسمع قصفا من کران و مزهین
واصولات و ناربشاری و مفردا
اذا مات منحن القوم فنه

بلیلی ند برو سمار و اسکن ز نهاد
ساق او پیر و نازک نهاد و منقاد
ان کان بشک بر حلق و ستریز و زانوش
ساخته در مم میرو و هد و سوغار
ان زار یست سده بونت بر اندامین کل
شاید از خشک بود بود بر اندام نرادر
عن ان زلف و زمان کید چون جواهرت
هر زبانی باید که شود زلفی بار
دل و زلفه در زامه زلفین و بست
ورنه جوی زلف شایش بر ناله زار
و بر بطانی زبان طلق بدروشه بود و ن دهان
از هر کس فریاد خاشم شعر
و ناطق سان لائانی لسیه
کا ز میت فی کف مجبه
ما زال المطفه طورا و این کینه
و علت النطق في اطراف منشیه

نی زبان کونیده کورادان دستان بود
علت کهارش اندر نوک انکشان بود
ساعفی با جاش میخی کوبد لطیف
ساعتی در کخوش کالبدی جان بود
کفتی تجمت دل ریودن ماییدن کوش و عادت کرده اند و بجات جان بردن ابعاء اواز
احشایرون گرفته سان طفلی بر کار دایه شیونی کرده و با آمدن اود انا لید
اویزاد میکت

ز شکل کردن او صورت عود
اگر فکر کند مرد مفکر
هستان که از امرود و شاخش
حاطراید آیدشان بخا طرد

فلم ارمصر و با سواه اذا سبکی
اجل نرور اللوزی و تیشما
کنوم ضمیر الصد هادام را خلا
وان ركب الانفاذا بدی الحکا
لذاک حطب القوم ربک منیرا
ویطی قسما ان اراد الکلمه
عودی که کوش را بود از بوی او خبر
صلصل برو بصلع وزغ باز کینه ور

بنظر کند دلیل بکرم هر چه
چون نیکری بجهت او را توانی بستر
آتش فروخت در دل آتش فروز عود
اگر دستان این بد کند هنر
و کما نچه چون سخن از فرق ایل ناله برداشته بود و از نجات زکهار بوستان و پند
گشتنی کفخی بنار زلف درازش بسته بودند و با و ناز ناکش بقدم موسسه بیان غنچه
دمنیسه لبیل و از راز اشکانی کرد و چون نه نیز او را لیکن بر خلاف او ناشنوده باز
حکایت از راه صورت راست اما با لکری مجاز شده و از روی طبعی معاف لیکن با
مخالفی دستان گشته

مستند و شخص چون دو پیکر شده
کوثریت بی غامت و دیکر بیست
برداشته هر دو با بی شاهدست
چون خورشیدی بدو هلاک دست
و نای دلکای سمن میان نمود کمر بسته و همه میان چشم بود سخن و رشت دهان
بشدن زبان را از بی گفت و کلو بسته بدم نفع صور پیدای کرد **شعر**
سوی من بر اعنه نفاه
اتی مده مخرو و کوب

الفارسیه

فی با توانی رنگ کن آواز اوست
دل اندر نشاط و تن اندر بطر
خود رسفته در آرزو بوده جو در
خود سر در و از خاک راده جو در
بیدید حکمت سر و پای او
بشنه نیکو نیک هلو و بر
شدن لکرها زنگ و چون پیکر شد
زمره صفت بود چون بود تر
بنی بوده همشیر با شاخ طر
بنی بوذه همخوابه با شیر در
جو شخص لیلان همه بر سر زحم
جودست عروشان همه بر جود
سرش کوثر کشت و چشمش دهن
سر اید چشم و نفعش شد

فی با توانی پند

و دف سر گشته چون داین سر در پای کم کرده بود و بیان کو شهاکان سر با سر آوده
گفتی صورت گاشته بر جنب او از لطف معن جانور گشته است و از هر صل شماع اغا
حاشه سمع و بصیر بدرونه چون شیفته کان بابل و فریاد باوج افلاکی رسانید و
بنا و دکان غم و خروش از یکند احضری اندر آیند
از خروش خوش آن داین کردار روزی
بای چون داین خواهند که بر سر گیرند

و غناء و ساز

صفت صبح

والله اعلم بالصواب
و صبح عا القدر و القاسم

و عتای زمان بروفت نشد
روز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شرارت مصباح صبح
گرفت و آثار طلعه سحر را اقطار جهان دید و آمد و افق عارض دل افزود و روز
در عرصه کیتی منتشر شد و ترک سپید دم خنجر نیم از قریب خاور بر کشید و انکار
و دود از محن زمانه فروشت و شامه کافور بر کشد لاجورد برانگد و معبر غایبه
کون از تر گردون باز کرد و میرا هنر مشک فام فلک بدر کرد و عیر از دامن شمع برفت
و سواد طرم شب ساق عارض روز گرفت و در زلف معنی شب آراء نور بد آورد و این
خنجر و یمان شیخ عرصه کیتی نمود کزد **شعر**
و ددفع البحر الظلام کانه ظلم علی من تکف جانبه

و در آیه نود و هفت از سوره بقره
و در وقت طلوع در آن وقت

زاغ شید از باختر نهان شد چون دید
کامد باز سپید صبح ز خاور
شب را پیروز کرد چشمه خورشید
رایت دینار کون کشید بچوهر
و شاه انجم سیر شنکری از مشرق بر آورد و نواج کوهر کار از شع کسار نمود و رایت
سکار از امان افی پفر ارج و بر جرم شب از روی برق زور گرفت و بر آب رخ
فروشت و عالم را مطلع نور عرش بر شک نیکین بدخشان کرد **شعر**
الشمس من مشرقها بدت مشرقه لین لها حاجب
کانه ابوقه اجمیت تجول فیها ذهب دایب
شاهد طارم فلک رست زد یوسف تر کرد بیرون زهر دینار آفتخه زرش مهری
و الشمس مثل الشامة الشفاء او کالورده الحمر وسط الحنم
او مثل جام من عقیق او کطاس من زجاج بالمدنه مفعیم
و خسر و مشری رای که امارا طلعت او نوید کرد و هلال اعلام امامت مکرش از راه
شب کرده در ضیاده نیزده خواهد **شعر**

ماه اگر هستی زناه رات و یزد
مهر کردی ز مهر طلعت او مایه دار
ان کی از جرم غمان نیستی مهره دو
و ان کی بر حال اعلان نیستی روزی دو
در ضمان اقبال و طل طلیل هفت و هشت فرمود و چون همای رایت خود شد فن

بر پیر و شه دهل که مستقر دولت و مرکز ماید و ضرت سایه افکند و نیز مقدم می آید
آن خطه را پیش و جمال ازاد و نواح و نیز پیر و پاری و ست و افتخار حمدی بدست مبارک
زیب و زینت گرفت و امداد عوالت ربانی و سعود انسانی متواتر و موافق شد و
کردن اخبار مقامات و عز و ات در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک کلاک
شمس عطار و جام زرین ناهید بر شمع جمل بیارگاه اسرف فرستاد و باز خورشید
فرستایه شهر بر ممالک هند انداخت و دیدن مرغ مرغی همان باشد و تخت عوام
فرقدنای بر فرق مشتری نهاد و سر برده عز و شرف بر تارک کیوان کشید **شعر**

ارق کریمه ز جمال صاعد الی المعالی شرف المستعد
و رض کنیز العشری بالندی اذا اعلی فی بقعه الی بعد
و زد علی المریخ سطوا بمن عاواک من دی نخج اصید
و اطلع کما طلع شمس الضحی کاشفه للحدس الا سود
و خندن الزهرج افیالها فی عیشک المقلل الار غند **المستعد**
و ضاه بافلام فی چرخ عطار الدکا شید ذ النود
و باه بالمنظر بدرا لدی و افضله فی محنه و ارد د

ز چل سرفراز بست آنهر
دولت را هر چه خواهد بود
نیغ مرغ آتش دارد
نیغ کما ب نورانی
کرده ادر رفیع مجلس نو
در بیاعت عطار دنا هر
اذنی روشنای شب تو
بد باشد همیشه جرم قهر

و ارباب نیغ و قلم و اوصاف چشم و خدیم خدمت درگاه معظم ستانند و شرایط و مراسم
دعا کوی و شانخواهی مقدم نمایند و شهر و نواحی بر مثال باغ ارم اراسته شد و درود
بدنای زوم و زینت بین آذین استند **بیت**



شهر ندر سائوم نفر نزار بوستان
راه نخوان شهر خوین از نشت ها ن

اذا ما سرت الطرف فيه بكملت
على بطر العنين منك العجايب
من حيث ما ابصرته راق نظرد
محاسنه مستطوفات العجايب
وفيها غروب طر که از قوه آن مرغ نیز پیر و از نگرش و مهندس فکر و صبر از نگرش
فدر آن عاجز و فاصر آمدی بنشسته شد از نگرش شرفات آن بر حنجر جرج غلی سوز و

اندرو او ان سیم اندود و بارگاه زر کار می گذشت
زاسپ جنبه فلک اندر فراز او
ولمان برق نغ واشعه اسلیه که از اطراف آن او خنده بودند نور با صبح تحلیل می داد و
عکس و فروغ آن بر مثال چشمه خود جسمها خیره می کرد و مانند درج یکوهر و برج بر اختر
می درخشید کفی آخر نام نورانی از آسمان بر زمین افتاد و با اجسام ظلماتی صفا جوهر زو جات
گرفته

جوارشک مانی برانفش و صورت
جو فروش رضوان برانفش دلبر
جو کردن که دوست بزد و زیور
جو بوشه که یار بر در و کو هر
معه قصر عالم ز جنتش معطل
سبه روی کیستی ز بوش معطر
و چون حورشید عالم را روی دلش فر آورد و لشکر سیرا از طلعه سیاه ربیع بشت
خزمت داد و باو سبک پای قلم در فراش نهاد و ابرجاکه دشت تقاش بر آورد و محاب
نیتانی مشاطی عروش باع و پستان بر دگر کف و از برک حله و از شکوفه بر ایه شاخت
لعلست فر و مرغنه برد از کسار
درست در آونخه در کردن شان
از لاله و از سبزه چه بر دشت و معرکه
مینا و غنچه بخت بر آکنه فراوان
از آباد همی سوده شود غنیر و کافور
وزابر همی توفه شود لولو و برجان

من
بناخ و داخ و نخت م
و عهد هائ عموارد در دا

المه
لما بدت للامرض من قرب
نشوق المريض للطبيب
نشوق لولها السكوب
وطرب الحپث للحپث
وخيمت صادقه السكوب



القصید
اشعبار

تقام فيها الرعد كالخطيب
وحس التراج حسان الشيب
والشمس ذات سارق محبوب
قد غربت من غير ماء غروب
والارض في ردها الشيب
في اهر من بتهار طيب
بعد اهر الشيب والضرب
كالكل بعد السن والتخيف

وصحن صحران بور لای ارانش داذو برجنش وکشن در عدن افشانند
در فاخر فروجیکدان ابر
کرد مکان تیر قوس و قزح
کل نان بیون دمیڈان خار
آب در جوی چون عفار بوسف
عرقه در موج خون همه کسان
حلق بلبل بر غم ناله وزیر
لا بیکر جوی بام عقار
طوطیان چین بجای شکر
بدیده بر اوج جرخ ناله زان
لعل و لولو کرفته در منقار

شعر

غصون کها مات البان و فقا
طیور لغت کالبان سرار
مفایع مسود حشاها کاتھا
خرد و العراف فیلسف العوالبا
فان نلک فی اللیل النجم فاتها
لجوم حوت فی ضفیف لالبابا

تظون الاشجار زینا و تحشا
جدول ادنیاب تحلی الا فاعبا
شفاو مسود حشاها کاتھا
عموم حربی فی صیفی لیا لیا
عدت چشنا حمل الحواشی کما یم
من الورد مذکات تضو لا دوا یا

و از چشمه چشم شریک اران بروی خوض و ابدان نثار کرد و کوش و گردن عروش
سبز بکهاه قمتی باراشت

المرثیه

اماری الغیم قد سالت مدامیه
کانه عاشق یس طوبه الفکر
واحت و باح الصبا یطعم عارضها
حتی انما یظنه ظالم بنشر

قطرها از اینستان می چکد
چون کز در کام بستان می چکد
این قامت من که باران چون بزم
از فلک بر صحن کمان می چکد
اشک چشم آبر بر رخسار کل
بجو خوی بر روی جانان می چکد
ژاله بر اندام لاله کوپا
دنه بر خورشید رخشان می چکد

و طفل رضع بنار از بستان ابر طیر شیر نوش و نریت نوشید و در حجر لطیفه دایه نا
بعد بلوغ رسید و خاک از نسیم باز لایق خاصیت حیات اف و ضی باع و بستان از انوار
نپس بجای دیگر گرفت



دشت از سر پیش مویش قد قرطه
بر غنیا کشین و بر از مثل ادا بان
بیتا بصیرت همانا نه جو سپار
لعل بد خشت همانا نه از غواک
از لاله که گشته بران لعل شری
ورخوید دشت گشته بران شیرین
از بنفشه چون کافیه حیار
و نه بر شکو چون تل بیت آلدان

دشت و درت زمین یا از کسوت کافور لباس زنجاری بدل داد و عارض خوب حسن خط
زیر جدرنگ تنبیر سار است و نیل ولا زورد و زرخ و شنکرف بر کو و صحرای محبت
و بر غزار از حله سبز کار و دوا طبلستان یافت و اطراف حوسار از بوستان افزون مجلس
ارایی کرد و عروشان باغ از پیکر شبنم پد پرایه بت و عرصه گلستان از انواع ناهین
صد هزار درهن و بر وین نمود و بنیاطنهن از لطائف انوار آسمانی بر اختر شد **شعر**
کان الریاض و اغیارها و اعصاب انوارها النعش
طوایین تجلی بلا ارجل اراقم تسعی بلا ارو س

پد

شاخ جرایزد در بوستان سبل جرایزد در مرغزار
و نهال یاسین لولوب میاند بگل سنگری کشید و شاخ ارغوان لعل از بر جدرنگ
می بخت و یا قوت بتانی دهن مرد ریحان رنگی کرد
بر زمین از لولوبار و یا فصل پیز فرشهای چون نقش برین آمد بدید
در وینا از نهال یاسین آمد برون لعل و بسندان درخت ارغوان آمد بدید
گلستان کر نیت چون ارشاد یانی **شعر**
نقشهای مانوی در گلستان آمد بدید

شعر

نری الشجر فی القراء بالانصاف و شوا کان الامر من حسن بجلد الامر و فروشا
و کل جلیو کان امن برقع و کوشه هودج بر انداخت و از محمدینان یک عیبه خون مه از
ابو سیم زگان و دوزخ چار پیرون آمد
چون کل شک محمد پینا کلبس جو مظلله بنیر شد
بر کف می لعل شاخ کل داشت بلبل زجه منت و نر شد
و نری الودید عی شغفان راه مثل یکاک و و فاح الاماح بومنی انه افز شاک



خجل الورده ماها بجله من مثل بهج الباكی است ادنی لفرط حمرتها اقبال الحیاك
 هام طلیح عسك و بدا
 آه من هذه ومن ذاك

وكل لیل در میان اوداق مرجان رنگ و اطباق اوقرت مانند ریزه های زهر خنده ریخت
 وکل شپید در صحن قره غلام و جام رخام کجی زعفران شاخ سخت و کل زرد که بجهن دینار
 و پیکر هر بای داشت که زدت بخوریر مثل بنی مسجون کرد **شعر**

کافکاف ندادن غنچ
 بطح الر عفون صفتها

دست کوئی دینارهای سگت
 زهر مرده خواهد نهاد دست شمیر
 جویگری بگل سرخ وزرد در دگرزار
 بنام خسرو دین دار سکه بر دینار **شعر**
 کاغذ او خنده الحیف و قد
 نقطه ها عاشق بدینار
 وکل دوروی چون کمر او عقیق نظیر نیاری و پیکر زنگاری نبود و لسان عاشق غمخواران **ق**
 میسکار رخسار زرد و سرخ بر هم نهاد
 در باغ نکه کن کل دوروی که دارد

چون حفته یکی عاشق غمخوار و نهاده
 یک دوری زبانی و در گرو عذیمار
 بر چمن او چهره کی دلبر می خوا ر

انظر الى الورده في قصبها
 ان كل دوروی عنار انکر چون خضم شاه
 طلعت کوجنی عاشق و معشوق
 بارخی زرد و دلی ناسر بر خون اند
 ولا که شوخه دل از رخسار آتش رنگ او رنگ آورد و ساغر عقیق سکر و مدح باقوت
 مانند بشل ادق پیاکند **شعر**

جام تلون من عمیق آچمن
 حرص الی تیغ مثاله فاقامه
 مست فرار به مشک از فتن
 من الی یس علی قصب ایمر **بیت**
 ان لا له نعمان زبیرین شکفه
 وان فطن باوان زبیرا له بدیدار
 ان میجو کی نار و معوزان زبواب
 وان میجو کی اب دریشان زبواب
شعر کان دباها و الشیخ شفا
 نلال رماد حمرها مثاقب
 کا بهن دلکشی ز حال حور الین حکایت کرد و کاه بصورت زوچ افزای انضار
 چن



تجربہ
در علم الکیمیا

شعر

هشتمین روز
و شقایق النعمان تحسب انها
قدح العقیق تصب فيه الغالية
حقوق فاخذه حلق وجوب طوطی ای

المرثیه

و جدا و فضا شقایق غصه
تروا لیک عیونها و کانا
کفایق نظم و بخت و شاع
بوی لیک شاول الا فلاح
و چشم محمود بن کی از دیدار طلعت زبا او فرزند شهادت و از نریغ بی خوابی و پیروغ
باغ زردی بر فغان کرم
کان عیون الزحین العین کسان من یوم الی یوم النبشده

سیر

پیدا

نکس از عاشقان محمود است
ورنه این عادت حسن کرد است
چون از هجران عینا
چمن رازد و جامه را بیان
و احسن مایه الوحم المیون و اشیه شیء به الزحین کفی از مشک عام شقیقین
کل ساعت زدن بردت گرفته است و از غیرت فبا حننا لعلش خود ز رازدود بر
سرمه داده

المرثیه

و از حسن کا امیون من دهب
نرکن کو برایت شوخ دید
اچدا فده و اللیز اشفا را
سرد و کلا در کینه
و با فوده صفرا فی جوز دت
مرکبه فی فایم من ز بر جد
و کسان از غرض لغد و زردی خجل نشست و از شرم از جبال بنم الای رخ
مخواب فروشت

شعر

و جلنا شرق علی شجین
و سوسن ازاد که بر بندگی کلستان بر میان بست و زبان بوصف مجاس کل و
نهت کلبن بر کاد
و کان سوسنها لیک فضه
و کان نجشاعیون نظد
بوی سیر از دهن سوسن از ان می اید
که هنوزش مردشان صباد در دهن



ده زبانت و نکوید سخن و چنان اوست
 با چنین عمر که اوراست چه جای تخت
 و سخن مشکین دم که جگر عیش و عشرت رنگ از روی او گیرد و رخ نشاط و طرب بشاخ
 او استواری بدیدد از نسیم عالیله سالی کل و سبیل نوی در دید پید

برج ثور است مگر شاخ سمن
 که گلش را شبه بر وینست
 همچو مستان صبوحی شد و فغان چنان
 شاخها سمن ناز و کدیر ک طوی

و یاسمن که عهد او از خیزی چون روی دلخواه است و روز عمرش چون به صل کوشا
شعر عجم عشقون بو ما ثم یمنس بالسلامه

و چون کل و لا جام مل و پیاله برداشت و از ساقی بر درویشان نپدید مصیعد و شراب
 مرقوق خواست

موسسه در عجم از کارا سمن
 تا صد ساله بر کف کدست چون غماذ

شعر وللیا سمن العوض حد حریر
 و للزحش العبار تبر و فضا
 محبه قرص الحب مناعبا
 لحفظها لیل شاه یفطان کا لیا

یاسمن آمد و فکر که به گفت
 گفت اگر زلف دوست می جوی

مر مرا این که همچو زلف و یم
 چون مشک و میش فرو شوی
 کفی تن ناز کن از سر ما نشان یافته بود و اندام لطیفش از بازو بر کبود فام گشته
 از آب ثروان برآمد عجب مدار
 کربا کبودی ندادند ام یاسمن

و بنفشه از شرم رخسار کل بر بار سرور برافرازد و با قد خمید و زلف دو ناه
 شیفته آن فیای پکاشد

خشم سوسن کشت ز کج چشم ناز آرد نیم
 عاس کل شد بنفشه بشت آزان دارد و نا
شعر رزق البصیر فی حوالی بر که
 محضرق کشاورب الفیان

کفی بنیان غمزد سراز جز زیار و جفای الدار بر نزناده است و پامانند شو کواری
 جامه کبود و لباس از ترق پوشید

شعر ولا زور دية نزهو بزر فضا
 کا کا و صیاف الفصیب تجاها
 من الریاض علی سحر الهوائیت
 اویال الشار فی اطراف کبریت

بنفس جغت اور افد شکست دمعا شرب الحلاویم تشب
برک شمشه چون بن پاشو بکود بندش شیر خوار و سرماز مهسید
منلو فرنیل یک کر که انمیان عراس باع و خراید بشنان فروهای دیگر دارد
از بار اقیاب جمال کل سر از آب برآورده شعر
نیلو فر از آب سر بر آورد و نمود مژگان بود و دیده زباند و دود
چون نیل گری که نیل بغر و خه بود زر بر کف و کف سپید و انک کوف

و نیلو فر احوی المدام نو کلیم شفاء پنهان الدیریش
فمن خصه فی صفه فی معصفه یفوح علینا منه مشک و عنبر
لکاسات شرب فی اکو و صایف من السند عن السوا عید
بدید صورت خود را در آب نیلو فر جواب کرد همی چشم از منشی خواب
جودید دید زرد و رخ بود ز عجم فرو و فکدر خویش و چشم کرد براب
گفتی از غصه سیر شد گری کل حصه پیکان بیکار نیل شسته است و باز نیم پیکان
سبز رنگ غصه سیر بود فام سر براب افکنده شعر
وی اندر آب جو بر آب آیه زده نیز ز روی آینه بر جسته نیل کون مکان

العری
و نیلو فر صاف حنه الریاح و عانقه الماء صفوا و ترقا
بحیل اطرافه فی العیدر استنه الناس جمرا و زرقا ق
واذ کون انجید رخسار اش رنگ اورخ بر آب فروشت و بان غمکان را روز
زنگاری جمعه زعفرانی نمود شعر
کان ادریها ما من لک القصب حیمه مشک چوها سراقق من ذهب
مت بنان غایله دانی رسید آذ کون نشان غایله ماده میان غایله دانی

شعر
ریاض ادرنون لاج مبتسما کالیر شرب مشک فیه منشور
کانه وسعاع الشمس نفحه خیلا ن خند معنی القلب مجوز

کاف آذ و خا و الشمس بها کالیه
داهن من ذهب بها با غایله



وکل طبله عطار برباد داد و سوسن کندار کلبه مشک فروش بر آورد و باسن خون
رفت ایران جهان معطر کرد و بزگر در محضر نرین عود هندی و مشک بقی مؤخت و لاله
در قمع عسمن غنبر و مشک اذ فرافشانند

مشک از خون بود و کل که جوخت امروز
مشک ناکشته بگو آن دم مشکن خون افت
وفاج نسیم الریح و هی علیه
بشد الحزامی رضع الغیث غادیا

ز آتش خورشید شدن نافه شب نیم سوخت
قوت از آن وقت دوزخ و شرم ازل شد
کشتن هلمی با خاک سپه بزر بوش
کشتن زبان ابرو هر خرف شیر خوا ر
نرگس بر سر گرفت طشت از بهر خویش
نار گلبن کخاد نیش را ز نوک خار
شاخ را چن باغ خیمه ز رفعت زد
شاخ کدو دید ساخت و تمام
سرو بالا و چون پخته شیر اند
لاله که او دید ساختن پیر
از خاک بر آن کفحه شد لعل و زبر جد
بابا بر امخته شد مشک و قرغل
شاخ و یا چهره و یا خیمه و یا کدو
شاخ کدو دید ساخت و تمام
سرو بالا و چون پخته شیر اند
لاله که او دید ساختن پیر

کان نسیم المسک و یا بانه
اذا خبا زح به مبتسما
اذا البت فيه الراح حشبا
عذاری ثنائی الحدی المحکا
وهو انزلت بر ناب مشه چپ صبح مشک ناب پا لود و بوی صدق کل احمد در بر
نحو گرفت

و کادر باده بر ملک فی زدا
من الا نوار رفرفه الجحی
رنک کل ترخ و بوی نرگس
در هر هنر شجر کرفت
زنکی حکان لاله را
در حمامه معصفر کرفت
ایربن قفا بنفشه را دوش
جوانک ز فاق بدد کرفت
از بهر شکن دل من
کوی نیری دوسر کرفت
و عاده رخ نشین بر نرین ز جرج فیه بیت
و شفق الریحان فی الجنات
الریح قد باخت باسر الریح دی



کر بر ابریم رخان کشت آتش طرفه نیت طرفه کر رخان همی آتش فروز در بهار
 و هوا از بوی تمن حلله های کرد و صبا از نسیم ریاض عود مثلت شناخت **پیدا**
 شد چون کف مونی چمن شد چون دم عینی شد خاک چون مشک خوشنیداع چون شام
 شمن محبته و ظل شجسته و غمازه سحر و روشن فروز
 و نسیم محری اسرار زمین آشکار می گردد و صبا بهم مسیح انامرده زبده می گردانند **شعر**
 کان محبوب الزخ فی حباها غیب حریفین القین وعد
 کمر فرسند رسوا بدشت باد صبا ز کوش و گردن چو بان بشا غما شجده
 بنفشه بزل لاله زرشک داغ غمد جو کوه کل بلند دوازده روی بنما ید
 جواب بر شکند اندر هوا تو کوی مت **بگفته** بزوی آینه بر جای جای خاکستر
 و ابر بهاری رخ آتش نک لاله باب لطافت می شست و از خاک نیز جوهر کجها شایگان
 پیدای آورد

حجاب کوی در منصدت بیکل شمال کوی عود مثلت بتک
 زبان ابر بهاری همی نشاندد **شعر** کلوی مرغ نگاری همی نوازند
 و غت الطیر بعد عجمها واستوب الحمر حو لها کلا
 واکت یلا رض من جار فها وشی ثیاب ثاها حلا
 و باد فروزین در نازها زلف بر خم بنفشه عطری امحت و بقدر سوختی قابل قات
 این نور روان و ماء باروانی داد و از چشم خمیا لود ز کس زین ساعه خواب
 نوشین می ریزد و از جعد شنبیل بارتا مشکل شکاری کرد **پیدا**
 فشانند از سنبلی کل ستم و زباد زهی باذی که در صفا زباد
 بداد از نقش اذر صد نشان خاک نمود از پیرومانی صدا اثر باد
 مثال چشم ادم شد مگر ابر دلیل لطف عینی شد مگر باد
 که در بارید دم در چمن ابر که جان آورد خوش خوش در صحر باد
 اگر دونه ابرامد جزا بیت نهد در بحر مردم بر شکر باد
 برای لب لب شبا نه کن خوضه صبوچی جام زباد

و خوش مزاج و دلخواه

کل خوش بوی بوسه کاورد ز تنک
 انان غماز صبح برده در باده
 برای چشم هنرنا اهل کوی
 عذون باغ راستد جلوه گر باده
 عجب چون صبح خوشی برده خوا
 چرا افکند کل را در شهر باده
 و شمال خوش رفار و طه کل طری جالی
 ز دوازده سینه غنچه بند نافه می کاد **شیر**
 در طه و دیدهای نافه
 در چپ خزانها اکثرا
 سرد و تر و خوش مزاج او را
 همچون دل غمکان بیاثر
 برناشنش پای ز نهفت
 بدست محاذه دست توقیر
 ای هفت زمین ز تو نهفت
 وی مشخان ز تو بشویر
 بر شاخ کن ز غنچه زیور
 بلب نه زار ز رخ مجیر
 کف نسیم سیاه لکسای بر روضه رضوان و زیه است و بوی مشک و نیکو عنب
 صفه جان اوزده

هزار نافه بهر بقعه کاد صبا
 هزار عقده بهر منبری کشته تاجاب
 روض پرف و ریزه نخی عزالها
 و طیر فی العوضون پناهی
 ولا له یا موت لبشکر ابر کز فیض اوشت حسن بهار دهان بکاد و سوسن
 شمین کز مدح باد کز لطف اوشت جان بر کار همان پادشاهت **بیت**
 که لاله از نشاط تو باشد شکفته رو
 که ز کس از نهیت باشد فکته سر
 کامی شود رشتی تو ز کار کون ترا
 کامی شود ز فعل تو شکر و کون حجر
 کوی زمانه که تفرسانی از قدم
 کوی سواره که نیاسانی از سفر
 نی جستم جای گیری و نی جان نفسار
 نی دست عشق بندی و نی پای زده بر
 که بر طرازهای مورد کنی جبال
 که بر طرازها مطنز کنی شیر
 بروانه وار نیست ترا لحظه مقام
 دیوانه وار نیست ترا ساعی مقرر
 کامی شیر بخی و کامی شیر سبیل
 کامی عدیل بحری کامی رسیل
 در باغ و راغ جلوه کنی و فوهار
 سجاده از سفایق و سرو از حضر
 که کیز از هوای تو بشنفت غم
 که کرد از فراق تو چشم شکوهر
 کاه از تو کو سار بر ز بارها اهل
 کاه از تو جو پاد بر زانود هاه زر

شعر

و مبطوبان بطور و میغیان شاخسار موسیقار بر مقدار بستند و بر درختان قشوقها
دایه او نار نشاط و تر و دزدند

و غررت خطباء الطیر شاخچه
بر سر کل بلبل است و بر لب طوطی شراب

و بلبل از غول زن از سر کلین حروش با سمان رسانند و قمری غزل برای بنیر
زخمه از آنک هر بنید اچت و فاخته خوشنوا با جان کبد گردان بر او از کرد
و بکل شفته دل بر حال سماع صوفی وارد در قص آمد

گل چون طالب علم در سبک
بسته زمر کلوز غالیه تحت الحکا
در دین بر سر زده قلم و کرد سپاه

و الطیر فوق الغصون تجمکی
و ارسل الورد عند لیس

قمری در شد بحال طوطی در شد بحث
در صلوات آمدنت بر سر کل غنک
بر دم طاوس ماه بر سر همد کلاه
کردن هر قمری معدن چمن ز مشک
و طاوش طوطی که بر جمن سیاه و رشان خرامان گشت و ماسد نوع و منی خود را بدای ملوک
پاراست گاه از تصویر بر و ال شکل کلک نیر و قوس هلال آشکارای کرد و گاه
از پیکر سر و دم افتر شاهان و رایت خسروان می نمود

بر دم طاوش ز کار شسته
احسن به شتاب بهانی مشیت
کالو منه الغناء اشرف فیه
بایه لو کان بهم منطقی
سیناب قمری و ز کار طوطک
مخال فی چال من الخلیع
دنبه کالدویة الغناء
او شطع الخزن عب شلاء
لحسن ووض الخزن غبت سماء

اجابه اندانی

ما را با این شعره داد
ایضا از این شعره داد



نیز شاخسار
و لب جانوران را نیز
که در کفایت
و به اندیشه
که در اندیشه
و به اندیشه

۹۲
عش

کفی بعمه داروی از چمن من عزار جهان برآمده است و حلّی حلال عینان از رضوان
عاریت خواسته

الغیر

ادیمه قصر را غما الحلی بنهد اروضه چرخ جاودا المزن نهد
ام الطایر المیون نبی منوجا و سال علی عطفه و شی مجید
له چله تطوی مهاویل رقهها و اذهو علی کالغیرین نشر
بخا فاتها صیغ فصوص زبر جد خلل جوانیم لها الشرجوه ز
ثمن بدوراسن هاهما اذا بدایها المرقوم باللیل مقتر
کان لها ما من الحین ثانتقت بها جن العقیان بحفی و نظهر
ینیه بالکلیل و نری بطرف و قدر من اعطافه بنیست
چکی او نهاقوس السحاب منهما فاکب محضراً و اصغر ابر
حف بحینه دلاص مررد و فی الزائن منه قد تشعب مغفر
و فوق جناحه رداء منمنم و فوق دایاها مداء مد ش
و من جنبه الفردوس اخرم خلعت لناخته لما بدامنه منظر

بیاورد بار باره
بیت و در آید
بیت

و چون شاه سارکان خانه ماه خرامید و فصل بارانجام بدرفت خسر و دین پرور
جناک از عادت ملکانه مالوف گشته است و از ان خصال ممون و شیر هما یون
شهور شد در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در بطقا کردن زد و در اعلا
کلمه حق و افراستن منزل اهل علم و ارباب فضل که چایک مولد ان فلم نقوی و کوی
ربایان میدان نقوی و فروع اهل ایمان و کوه کزان افشان و در براب بلاغ و نقطه
دایره بر اعد و مطب سمان علم و مرکز زمین حلم و با فور ناج سروری و واسطه فاده جتر
اند و بشیر بفر فضیلتی و تر کن عادی منوشل و نظام جل و حرمش شرع بفلم ایشان
باز بنش و یکشت اصول و فروع دین نقوی ایشان روشن گشته و بشارت نامه فوق
الحکمه من شاه و من قوی حکمه فقداونی هر اکیر بدیشان رسیده و تشریف
فل اهل یشوی الدین یملعون و الذی یملعون طزار کوف شرف ایشان آمدن و سنی نجیم
و جد بلوغ فرمود



جمل معاد بر اهل العلوم و خدا و حب الله اجلها

پیوسته

علم درایت تحت باممت
نبت از علم جز سعاد نفس
جمل در دین تحت نی در میان
نفس آن جمل جز تفاوت بیان
بیریزه العز را فضا علمه
ان یجعل الناس کلهم خدمه
العلم من شرطه لمن خدمه

لا حرم نارح ان نیک نامی بر صفحان روزگار سمت تخلید و ناسد خواهد یاب و صدیت

فانح آن مفاخر تا اخر عالم با باد صبا هم عنان خرامد نکست

نام نیکو طلب که کج شناسا
مختار کج خواسته صد بار
لن ثابته که نسیم صد غرض
مک دعباه که مال صد خوار

و یکی از طراز کویت ماهر و عنوان آمد مفاخر مستجد جامع دهلستان که از سر صفات
و کمال حسن ایمان که انما یسر مناجده الله من امر الله و نعم یغنیاء آن کچون بنیاد کعبه همیشه
معمور باد و بیان ام القری در جهان مذکور اغانا ارماد و قول نبوی علیه الصلوة و
التکم که لعلو و حی الیهیت که من ناله مسجد و لو کحیض قطاعه بنی الله که پیشانی
الجنه دشوور و متقندی ساخت و ناکید بنیان و تشدید ارکان آن از نشندید
تربس اثار و مساعی شناخت و گردان بوم بخاها که بسان صورت فامه مالی و لغت آرد
ارایش پافنه بود پیام این فلک ای کون رسانید و بیم باد بایان آتش کمر و ساری شده
پیلان کوی پیکر مجله با غایها سافلهها صورت حال آن گردانید و بیان سنگین بای که
معبود اهل شرک و مستجودار بار ضلال آند بادیکر اسباب و ادوات محطه دهلستان
فرستاد و فاعده آن چون نهاد کوی و اساس دولت از مال بی شبت روض پذیرفت
و دیوارش که می علی من مناط الشربا دست ارتفاع در کمر جو زانند و بستان تداستند
و بنا هر مان بسل خان استحکام یافت و منبر و محراب بطایف کباب و قایق
صنعت اراسته شد و باشکال غریب و نفوش بدیع ساخنه و برداخته کشت شهر
همی تند از اشکالش جمال قصر نو شروان همی گیرند از ادا کانش مثال تداستند
کشید سهند در نفوش تو کوی جامه دپا فکند سهند در صحنش تو کوی تحفه مکر

و ملای تبه آساور و او فلک فرسای که از عایت نزهت غنیمت شب برین کشت و ز کمال
صنعت بشک رکارخانه حسن بطعراي منشور رصالی مزن و موخ شد و بوقع نام بر د
مشرق و مکرم کشت

شاهی که مایم کز خاک از در عدم در پست و شست و سر کز آریک شد نهان
او در غاب مایم و ملیک چای کر او در حجاب و مه و هندیش تجمان
و قهار زن تخانها مایم خزانته کرد از خورشید و باج کمر کار ناهید بر شرف آن نهاده آمد
و بپای من دای مبارک حنین بقعه منبرک نزهت جای اهل صفا و محبت اجابت دعا شد کوفی
رضوان روضه این شست بدینا فرستاده است و ملک از اجون کعبه قبله و مزار خویش
ساخسته هوای آن اولی از صافی تر از چشمه نور و صحن غم زدانش آراسته بران صحن
حمد

نهمشانی و صحن هوای او دزدی همی نماید اسرار غیب بوشید
ارضا، روح برور و روح فردوس اعلی عاینه می کرد و از آن عرصه نزع و حینه
عرضها السموات و الارض بردها کاشاده می شود و امارت و **فها ما انعم الله علیک و علی اهل الدار**
مشاهده می افند

نبارک دو العرش ماذان ی من الحیض فی جانب المسجد
از آن بنین و صحنی صحرای که دلم ز شکای بسط جهان بجان آمد
ز سینه دل شما شا بلیدم بدمان جو در نزهت آن بقعه در زبان آمد

نصرت مبارک بر نعمت قلبه کول و عطیة بنار بعد از چند کرب که صاحب و وفلک از
اجتماع با شفق آمد و جرح سبک دنت بدراع ایام کرم خاک پیودری جهان آرای شعر
شمه شفی که بپندد رفت برده غیب ضمیر روشن و رازها بنهانی
ذکی طبعه طلبه عینه بری قلبه و یومه مایتری نعل

و بر ترشح نهال دین زردانی و بر استن سر و سلیمان مقصود شد و هفت ملکانه که قدم
رفت بر سر جرح اثیر و اوج اقباب منبر دار دین اد شاهانه که افکار انسانی و دلا
فلکی مایم و ابع اوست بر افام فرض جهاد مصروف کشت **شیم**
عنایت یسین فاجئه الخطب و لوکان من وراء حجاب



توفد ن والکواکب مطلقا و یقطع و السبوف نواب

چند
چرخ کران رکاب یو کشت آفتاب غنم سبک عنان تو کشت آسمان
کین صد هزار شمع کشد از یکی ستر و از صد هزار نور زند از یکی گمان
و عنان کسور کای و رکاب فکر فرسای در شهر سینه تعین و خشمایه از خطه
بر صوب کول و بنادرش معطوف است و اصناف شبنم و طبقات حشم در ظلال
رایا شمایون که مطلع خورشید و پر ویز نیست جمع آمدند و چایمان چون اسلام و
ملت که در مهاکت و احطار جان و مال را بدین میهند و شمع ابدار مورد صفا
دین و شرع عذب ملک از نیر کی که فروضلال و شایه شرک و بت بر شایگاه
دارند و بنوک پیکان آتش را که گذار کشند جورا بر سیم دروازه زند و بنهم سر کبان
چاک نور در ادر فار قطع حکمان بشزند
غبار خیلشان ابر و کادیرشان را بان شمع نشان بر روی خویش کوشان
گاه چرخ چون کلین همه اطرافش ^{فقد یقتضی} بر روزهم چون کوش همه اندیشان حیر
شعر استاد حرب المدهوم و دشمنه امجد فایحسود بهم شیخ
و اعدا صافی و اجتهادی وافی روی بغرو نهادند و عنان مار شکل باز دهای
کام زن دادند
طاز و علی چرخ عناف ضوا من ^{شعری} صواهل کالعقبان عند الممارک

اینک یادی بطبع آتش
نخن زده بخت و کاه چین
اینک دیوی بخوی زندم
انزل زله شمش بریزد
و از آن اب که از غایب صفا و روشنی چون اینه چینی زده و عکس بد بر روی
و صنه ماهی بر روی آن نشان کوهر بر یکر خنجر با آن تینیر ^{شعری}
و ما از ابر نه منته صغایه حنیت نجوم اللیل ذابت نوا یلا
رایت شیوا قد سلکن علی اثر و صارت لها الیدی الزیاج صوا فلا

والصود کازا
که مایل نور شد و بر روی

محض نشان لکین
از آن سر جلوه لکین
خمس و لا عقب حجه
و در ده



ولشکر اسلام بر این آن تخت فلک که مرکز خاک محیط کشند و از جانب اطراف نیا
صرصر حمله کنند بر دوازده شمع و همان بخیز زهرم که فزون و رات شرک نکون
شد و سرور آن کوی میدان و بر جم نمان می کشد و در صیدگاه بلامرغ زوم از خلب
شاهین اجل اسپافت و سرکشش ز کاری از سحرش خون و زکال لیل دشمنان
گرفت

زمین از ملاقات طوفان نقش
فلک بر سر موج خیزش
شش فصای که حکم تو را ند
همان حاصلت افت کنار اهل
جانبست در معرض عجز اندک
جه نقصین نادان چه ند پر زینک

و در سول اول تو اسم سعادت از میله و زین گرفت و در صدمت رواج بخ و پیروز
مشام رسید و از طالع کار طلعه شباه نصرة روی نمود و از دهارایت از باد طفر جان یافت
و عذبان اعلام بختیاء با نام غافل گشت و بنابر صبح اقبال ز افق جلال تجلی کرد و بنابر
قلعه حصین که از معتبرترین فراع هندست و زکرا حکام و استواری آن منشور در خطه
اسلام افرو

ایار شمع تو طلعه کشای
همانا که بی علم شمع تو باشد

و از اصل قلعه انک بنیت عقل و دها موسوم بود و سیادت از انک و مساعدت نمود و از
غمرات ضلالت سبیل هدایت آمد و عز و محناری در منابت او کثر و نواهی شناخت
و هر که از جلال عقل محبوب و از زیور خرد غافل بود و احقر نمود و در حصص نخست و و ال
آداب از نمانده و صورت نا محبوب ترک را بر نعمت مرغوب جوع ترجیح و تفصیل نهاد و از
سراسر سبید او اصرار و محذور زیند بندگی و اشارتی خود را بر هر قابل با مشرب ابدار خاکسار
کرد و بدست شقاوت نهال عمر در بیان سرای دنیا از غم بر کند و مرغ زوم را باید ایدم اجل
گرفتار گردانید و بنوعه شرف و فساد و شوق بیغ و خساد بدو باز گشت و چون جبار و شرار
میر و اندک بناشد و صیغه چاش حکام خسرالدینا و الاخره محنوم ماند
کمی که با نون از کبر در نداد و صلح بدیده بود که ناگاه جان دهد و بدو
وامر و از کان دولت سها الله و مکتهم در قلعه رفند و اموال بسیار و غنائم بی شمار

و حاکم علی الاکرام و اهل
و حاکم علی الاکرام و اهل
و حاکم علی الاکرام و اهل
و حاکم علی الاکرام و اهل

ما ضلنا اما اسار و منه
و انا دم و الفلک باطل و اسعد

طوبتم عن الارض ابا الحکم
و لم تغن عنهم صنوخ الجبل



باید که هزاران آب سیر خاک سیر اش بلع باز منبر طایر حرکت سیم رخ طاق عصفر ز کلاه
 یک خدمت خصر خدا کان آورد ند
 مایه نیکو ان منشر خورشید فرزند نشا
 ان کمن بیرون محمد چون باد روز میسر که
 چون شوم از کوه و اختر آتش و نجم از ملک
 از روع نبل او همنامون بر شرار
 خوب من خیمه کل غف سم مالدنای
 سر من چشم شان کرد او بوم الوغیا
 باز نمک بر طاق فر دایع فال
 و هر یک آنان باد بیا ان فی کل بلدان وقت شیر بران می بود و در حسن کردار
 مرغ نر بر بردوی هوای گذشت و بایست کوش شان آنا اثار خدشه بردوی مایه
 می آورد و بر سر پیر بر کور و نجیر راهی بت و فطم سفت در پیش مسرع سرخ
 نیز کردی کزارد و بشیرات سم خان شکن دیده نجی پرنی سوخت و بفداسه نعل
 صحنه شکاف و بدل شدن آتش می افروخت و باستان بر طوق نکل و دشوار چون
 خوار و چشم و از دندلی رفت

سبک سبکی که لکر دوز سم او مدار
 کد نشاط و سبک عالمی پیساید
 و چون فیصل جلیل و لطف جلیل نسیم فی همنامه ان کار نعل و میدن کش و اعراض
 و مفاصل کلی بمن جماع مقرون و مشغوع شد و اخبار طلوع را باب عالمه اعلاها الله بر
 فائز رسیدن گرفت و ساق ان بشارت خطا از بیاع و استشار زیادت که امداد
 سرور و انتحاج و مولود فرخ و اهترار در هم پیوست
 از مرده و اوان ان تمثیت افتاد
 و صبح امید از مطلع منار دیشم اغار نهاد و لبیل طرب بر کلین شادی در نرم آند و صد
 نوادر دوازده برده مختلف یا طالع السعد اطالع و جهک الانا سزا شدن گرفت و زوی
 ندین و زمان بوصول رکاب خدا کان بهمان بخت و بها گرفت و دهان فبال مبتدسم

آفرین از منبر خورشید
 که پیشتر یک سخن او طار
 بابت داده بفرزنده
 سر آستانه جان پیش
 بجز از جانی که سر کوبه
 بدو بدو از زبیر طار

میر تقی میر
 و صبح من هم انبار بار

و در البشیر بانه باقی خدا و بعد غد فقیه بهما احاطه داد بچ حق و در دو کافیه بشدت بهر المده لای الابد



سید الزمان و سید الانبیا
 و زوال الخلق و اجابت الاله
 و انقیاد الخلق و السطوة
 و الذی یطاع و الذی یطاع
 و فیها
 کتبها فی عهده

و خدایم منور شد و در جز ملک سز و جلالت و محال عبادت نافر و بر و منکث
 و از شمع امال انوار و از صبا نوح شد و مرل دوی غوغه و روضه شادمانی و بکن خرمی نان
 و شکوه ماند و روزگار که بدولت روز افزون و مزید کلمات کوناگون نویسی داد و وفا
 کرد **در** همه زمان زمین روشن و آیدان **در** شاه زمین و پسران زمان

و خیر و ملک سیرت فلک رشت بر یک سار و خدمت استیصال شرافت و چشم
 را از عیار سیم تراک همایون که کجای سعادت و توتیا و حقه دولت تیره و روشنائی
 و مرا یک چون کوی آهن در عرض آمدند

جو شیر بر دل و در زیر بارها چون پیل
 جو بار حمله بر و مجروح حمله پذیر
 و در سلک خدمت ایران نامدار بان شرافت منظم کنند و گردان نام جوی مانند کواکب
 صف کشیدند همه در جنگ چون قلب گردون نیز گردانستار و بر زمین آورد چون
 خطه مجوز بر ملک گردان پایدار و بان صاعقه و شهاب با سر و زمین و عین تیر و ماه
 جوش و در سبز دار و بگردان و نا امید و درین و خندان روی و بشکل آفتاب و بهرام

مغز و خنجر کذا و بر مثال شترتی یوان روشن رای و کینه افرا
 مکرز آهن شاد و پینه صحن شکن
 و با چنین لشکر جبار و چشمی نامدار روی جنگ رای تارش آوردند و چون بنایسکین
 تبارید و گرفت و محاربه در و با همه خواست افاد رای ممالک رای خدایکانی که نمودار
 عقل کل و کینه عالم غیب و ملایحه آفتاب خضره و جام کئی نمای طهرت حنائی افقنا
 فرمود که خسر و جهان کای عدو بندد ایک هزار ستار از سما مضه اسلام و حفظه شعور

دین روان شد و از لشکر مخالف **بدر** الله جهنم و ذوق شلغم
 اگر دوا بدش کند نینج **یک** و کرک آید پیش کند نینج و دینم
 و خیر و روز جنگ که ستار میدان شجاعت و سوار دشت قدرت و ذور و احسن برید
 فلک غایب و خنک وادهم او کشد و بایز کامی غنم قضا سیر قدر توانش و هم دودنک
 بای بنده ماند

شیر
 بغنم شیر الجهم فی السرج را کما به و یستر القلب فی الجهم ماشیا

فی جمل کاتبه او کاللیل او کا
 الفخر صافی صبح بخیر
 متوقد القیام فی صبح الفنا
 فیه اعنائ فی الاصل و قد
 مشغول بطلع الصوامع مبرق
 تحت العیار و باله و اهل عهده
 هم یختر اراهم مشغول
 یوم الیوم و احوال الکائنات
 فی یومین و حقایقها
 و الموت و من صلیه و ان



جبر پشون تراودت وای ارجو شون
 یو بهرم روت وکی که چمله بند
 دو کوش اوجود ویکلی ستر شد پهل
 مثال سورت خطوم و بدان ماسد
 عیازد و انکه درازد از جیب و راست
 سلاح جنک خطوم سازد و ندهد
 دکن سلاح ز خطوم خود جنان سازد
 زبردان که روانه حنا بند

در چهار سون لستون گرفته مکان
 چهره سوز و سودز برای اوسند
 دهاش از بس بنی اوشد بنهان
 کازدهای علنی ز کوه کشته عیان
 سر نواران مانند کوی در جواکان
 مبارزان ویلان از بدان تلاح امان
 که که کند کند کاه تیر و کاه کسان
 بحر خآینه کون بر شود خوش و فغان

و صد سزایب پیل هیکل رخس پکرش
اواز که هر یک در نشیب و قرار چون

بزرگام برق اندام برق باز سر عد
محموم و دعای مظلوم رمی و درستی و بالا

الفارسية

صفت ابر و باد و فصل آرد نمودی
زهر طبعی مشرقی و آلی که ز پیدگاه جنگ

الفارسیه
از شهاب و راعنان و زهلال و رازگار

بنزین از شکل و نوشته نالیده ضرب بر
که شاید نویستی چون قصاء آسمان

برهوا از شرک او موسته لریند سچا
که گرید سوی بالاجون دعای مستجاب

وانواع مشروبات که نسیم از اینجات را
و صواب و جن و کلشن معطر و معبر
در خدمت کشید و گفت

ش حکایت کردی و از طبیعت آن روح کو
شی باقامت و ستم بندگی و نمودن اثر اخلاص

نیم جانی که هست پیش کش
بنود لا ینشار تو لیک

که بدست من این قدر باشد
کار من بند ما حاضر باشد

وسوایق این خدمات و مناعی شرف
سر ارفع حق الله باین منیدارند
موفور و معصوم ماند و از مجلس اعلی
و بد فایضیت و بند نوازی محمود
و منظور جمایان کشت و از انعام
اعناد باشد مشاهدت کرد و سرتا

ماد و عذرا بقضا مومن و محل و در جنت او
بدرفت و حرمت و منزلت او علی ملا لایا
والله باطایف تر شمع و ثمر اختصاص یافته
ببوط شد و نظر عیان و عاطف ملحوظ
ام بادشاهانه انجد دلیل جنس وای و ص
و می علمون یا غفر لانی و جیب



فراق القوس بالاف الارجالا
فراق القوس بالاف الارجالا
فراق القوس بالاف الارجالا
فراق القوس بالاف الارجالا

ی ریز سوزن آسناچار اعداب را چون چشم زن و دمان سوزنی شکافت و پیکر زین
 از سر سوزن خان گذار می کرد
 خان چون بگذرد سوزن ز جوشن
 بچکا مکذره نیش ز خفتان
 کمان چون نیش نیش خم در پشت
 سعادتی روی نهاد ز پیکان
 و پیکر الف پیکر از خم نون و دال بر چشمها جان
 و از مرکز جسم سوی تنهای گذراند و بعد چو بر کارش بر عین چشم دایم می کشا
 و باد صفت بر عت حرکت عطسه شباه از روی باض چشمی ربود
 موک ناوک عطسه سده بر یاد
 زمانه خار سناس بران صفت گذر
 و بنف ملک جان سوز دبدل و چشم اعدا اش برین می سوخت
 از نف پلک شاه کشور
 و داغ نمک بر حسن خشم سوز چشم چون شکله بر دیناری نهاد و چشم را چون بونه
 در اش و نقره در کاف می کشا
 با سبک چون اش و شمشیر جانش
 و نقره بخت نشسته اوقاب لبان چشم اعی می بوشاند و مرغ نیر از ان خانه بار خانه
 دماغ و آشیانه چشم بدل می داد
 طرعه مرغیت نیر ای غشو
 ننگد جندل عدو طبعه
 زلف صبر گرفته در تنگل
 مرغ نه ماهی که مشت اوزا
 باز مالد بنوی شصت ملک
 ماهی دین که صد شصت
 من ندانم که چیست دایم الک
 لاجرم که زمان رهپیت او
 و از چشم نیر من چون چشم احش روشنی می نفک و روز روشن بر چشم

چشم

پیکر کسان



بسان چشم چشاش بار یک می داشت **بد**
 کیفی بسان دشمن شه روز کوز شد ازین که نوک ناوک در چشم خورشید شکست
 و خدنگ در سواد کرده با سپاه چشم بازی گفت و در بار غبار چون برق نه جای از بلبقا
 چشمی گذشت

ز بحر زخم و بریدن خدنگ دین دوزت را ز برپرون محمد پیکان ز پیکان تر براند بد
 و در مغز سر بگردار برید در چشم می نشست و کاشه سر بر مثال پروین و کفگیر بصد چشم
 می کرد

جرع مقوس غدا قصد مشکلی شود چون ز کاد تو ترفت گوشه نیر از کمان
 و بسان شعاع از چشم حلقه زده و عینه جوش روشن می شد **بد**

موز حرب مجوف کنی پیکر فستقل تین در زرع شکل طایفه فطه خال
 و بالاسر کان جرع چشم بسان در می صفت و یادام چشم سان بسته می سکا فوطه
 نکس چشم صدن چون صدن کل و فاء لاله می درید و حبه چشم و مهر کردن
 خنک زهر شیر و مهر مار معدن بولادی کرد آیند **بد**

گاه نیرت چشم حاسند جرع بر کوا کند گاه صفت مغز دشمن کنج بر کوه می کند
 و از شاطو خوردن خون قصار رفتار نیرت روی سویی همان چشم می نهاد و آن
 چرخ بدن جان قدر کردار شعیل صدف چشم می نتاجت **بد**

نوک ناوک جو عقل در نک و بوی آندرون دودین مردم جوی
 و زبان سلک خون خرازانده مان خود و چشم زرع نداء مرگ بکوش جان می رسانند و آن
 نایر چشم جای رشک جوی خون می راند و بسکاد سبک سفید دیدار بر چشم می نشاند
 و بنظم کمان از چشم که چشمه شار پناشت حشمه خون می کاشد و زرد شک چشم را در میا
 موج خون اشنا می آموخت و از خون چشم صحن زمین با کونه لوح با قوت شد و از نوک زمر آلود
 سخا به چشم عفتق نام می کرد و سلاب خون چشم خال معرکه کلزاری می گرداند کوفت کلادین
 روز از طست مرغ و مزاج کوان ترک افنه بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از
 اهدای چاقان بر و پیکان گرفته **بد**

بتوی دشمن توین تو چنان بر د که از فرجه و از دند فکر و دریدار



ز بند شست نواذر کما چون بچند
 مکن عجب که ز شکاش بگذرد سوار
 و از خندک جان نشان خست و که با چشم زده سلاخ رازی گفت به پیل حلی جان
 شدند و از این نیز باران چشم بد شکلاخ جای آب سر شک خون می اند
 برون عجب جو نوز نه از خبر کلو جان بد و جوش تو مال دجین
 با جان دشمن تو قیامت کند قران چون تبصه کمان تو کرد و قرین
 سوار و او سینه دشمن شود و نیم روزی که دشت و شست کرد و معین
 و صحن آورد گاه از اشلا و اعضا و و پیل ناید یکت و صفحه خنجر نیل وری بر عین
 قرکون و مندوان شنبیلد و زعفران کت و زبان رخ خون رین در کون سینه جنگ

جوانان شان لش نیز بانه می زند
 طعن جوانان سده لرزان جو سماران بر
 سخی جو شید خون از خلعه شک زده برون
 سنان رخ خون خواران جو فرو فافه سیدل
 زبان و سینه اندکام همچون نعل در آتش
 بخت از چفته شک سزان چون کینند
 هلاکید و اسانت مرغ پیکار ایلدان
 و خاک میر که با مغز سروران و سارن از ساهمت و زمین زخم خون دل خسته و
 شسته آمد و کرد باد بایان از بساط اعین بکشد احضرتی کرد و نم و بخار چون
 دشت شک و روی سمال زشید و داد و دهم الموب و الصبر قطرها

روز جنگ بوسود مرغ و ساه آن خون
 و اعدا که شیر شده سرب و سگ در پای و غا و زده و از شیر و اویر عاجز آیدند و
 بضرورت حالت از نهم و قال کونا که کردند و روی از صف جنگ و موقوف کار
 بر ما افتد

همه کبود لب ز زرد روی و مرغ سر شک
 و خشر و که خورشید ضمن از کو مرغ ابدار شور طغر اشقر اقص بومس بای و
 استانی دماران اهل کفر و ضلال بناورد و در مقام نفع و پر و زنی عنان ترک مراد

بکنا بزند و خوش از
 شد العونانی العود و
 فخر من الالاد
 فطرت کما جود علی ابا و
 فطرت کما جود علی ابا و



از گردانید و با عنایم بسیار که **فانقلبوا بنعمه ربهم** و فضل خدمت حیدر کمال اعظم شاف

بخدمت حیدر علیه السلام
و صلی علی آلہ و سلم
و علی آلہ و سلم
و علی آلہ و سلم
و علی آلہ و سلم

چشم کشتی منع کرده سپید روی گردون مگرد مگرد سپاه
و بنار کی با انواع کرمات و تشریفات فلخا اختصاص یافت و از کمال اشفاق و وفور
عنایت خدا گمانی هم نداشت و مجلس اعلا کمال من العلاء نمزد بدگر تمایل و تشریف
فضایل و مطرکت و ساعی حیل او در دولت قاهره بوقع لطیف نبوت و انوار فردا
و رجوت و انار باس و بخت او بر زمین روزگار مست تخلید بد گرفت و عنوان نامه شمشاد
و صد تاریخ نمایندگی بدگران بخوبی با او و داستان هفت خوان و قصه مازندران
در طی نینان آمد باندان اعداء و احام شر و اوار طاعت و شایان اکرام و فراخ و فاع
و ماثر بادشاهانه بر دفع ثور دجی و شر و غیره منقرض رسید

فما العز الا ما دلوا به الفی
و بظهر صان او جسد فنا

بروز بنم کجاست در سن تاج که روز نهم گذار اینین مفضل
و چون در مقدمه حرکت و ابتداء محض ساعی و طیار همون روی نمود و دلایل
بح و اما در طرفین پناکت و محصول نیل مراد اصلی یافت و مصود کلی ثیق و وثوق افزود
و در وقت جدا بگامی که همیشه ناسد اسمانی موی داشت و فتح من و ضرر غیر بران ضاع
دای و زویت مبارک صتم شد که فوجی از چشم منصور در بندر کباب اعلام ملزم باشند
در خدمت کباب نوین بر زمین خاسته خود شد از آسمان چهارم هزار بسیار
و دیگر امر و سرخیان و اصناف منجده روی بسمع و قهرای بنارس و در دند و اداس
لشکر کشتی و مراسم سپاه ارای بقدم رسانید و برمود ستمی از تنوار و پیاده حکم و میان
باغیاد و با مشال مش آمدند و از خرص کارزار با ابر و پادشاه و عنان کشه و رو
موقوف حاک و جدال و در دند جنانک

خوار و طاعت و مالک لاشنا
بدره حیدر علیه السلام
و صلی علی آلہ و سلم
و علی آلہ و سلم
و علی آلہ و سلم

سواران شجاعت جوید در کار پیاده شان جلالت حق و رسم دستان
و چون رای بنارین جفت خند که عن کفر و صلا و معاد و جوی حیال بود حرکت
رایت همایون و نهضت و دگشت لشکر منصور روشن کرد و نثار شک و حجاب شهت
انوش نهاد خیال و تصور و بیخاست و بالشکری لمان و شباهی لکران که عماران آن
عدنل و مدمل زیادت بود و شایع و موعود و افواج نامحدود ایشان معان و دوار فلکی

حیث



نهایت

شهاب طومر ز با شکوه باز نهیب زمانه بسط کرد و ن توان کوه سبار

به پیل بر و از ش نیانم مالش ز مال است و تنبیه ناشد پیدار

مغامر و قبال پیش آمد و بوی چشم و دوس لشکر دهند خنک را ساسحه و ماده کشتند

و رایات منکوش شرک و اعلام معکوس کفر برافراختند و پیل بر حصار می کشد چون باز با

باد جوش آمد و در زبر بکشتوان ماند کوه اینین بوییدن گرفت

حصاری که مهر بود مخفی نشی یا لایق بر کندیدش بنیکر

نوکوی که طورت عوخی محابت بجای عصا ایگون مار پیکر

ویشک چون دین بخون دل هرام خضاب کرد و باست زخم روی ماه ویت ماهی

حسنی که ایند و خرطوم شبان شکل او ولاده شیر و لکری شد و حلقه شام و منطقه

جوزای کتب کثیری از شکل ان ابر صورت همان بنیل افکند اند و از بالای ان کوه پیکر

سدا شنید بر آورده

جنان کوه کز وی شود کوه بخت جوهر بوز سیاهی و چون اوبلند

ز جنبش فلک بار ماند جو بار ز جنبش فلک بار ماند جو بار

بهاون بزین شد یکی رشته کوه کز نشان بودی بکین رشته کوه

و از شیه اش و ناله پیل ماه بر آستان دارم کرد و عریو کوس جز مدی ضر من الله

فخ و سپ بکوش و حردان رسانید و از سپید دهن و پای روشن بعبوق برآمد

بدن صفت کج بان مؤمن چون کوه زرقان شخص حریف در و جان نای زوین تو آیدر خیر

و غوی ان زلزله التیاعه شی عظیم جاب شست از نسج هایان برداشت و خشت

نکاد السموات یفطر فی سبیه بدله کاهه کشت

فلک از فتنه در نای کرده همان دم نای بر سر کوفته

و از عکس رایات دکار رنگ که با نر ز دیداری کرد هوا آورد کاه که مانند بر نذر و

و طاموش کت و از فروغ برق کونا کون که نامنا کن راز می کت زمین عمر که بتان

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

نمای عصا افروزی تا بیکر

و از کتب الامون ذی نای و سبط
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر

و از کتب الامون ذی نای و سبط
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر

و از کتب الامون ذی نای و سبط
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر
نمای عصا افروزی تا بیکر



سبب الفصد و غیر حادث
 کذب از کافران و عوام
 و در هفت باب و در هر باب
 و در هفت باب و در هر باب
 و در هفت باب و در هر باب

و مرغ اوج هوا و چشم منظر خالی گذاشت
 فبا صورت اگر هیت بود بود شد

غصه نقری

بصر نپندش آنکه جوئی جنگلی
 و از هم سرع آسمان از حرکت باران شد و طکر نبرد بر زمین از ماند و ناهید را شکر
 ناله و شیون اغار نهاد و شهنواز کردون سردش بر جرح مدور کید و بولام مغز نترس
 و از برای عصمت بر انداخت و کیوان کینه جوی چون صومعه داران آنرا پیش گرفته
 یله سواران کران که در زنگ حادث
 از نپید هیش کرد بر دلاک بادی و زد
 و رفردادش خشمش نپند تا ابد
 و از بنار شمع ایشان که افلاک مرکز خاک شد و از زخم نقل کاودان عرصه خاک خنجر افک
 یافت و در شب کرد و در شخیر پیدا آمد و آینه بر نور هوا ان نیز کی رنگ قیر و قار

طوفان
 و در تاب غلظت و در تاب
 و در تاب غلظت و در تاب
 و در تاب غلظت و در تاب
 و در تاب غلظت و در تاب

گرفت و در رخ ریشان اواب در حجاب تواری ماند
 کرده ها کرده چشم کیشی کور
 تیغ چون مودد کشته چون لاله
 غاریشی سده زین و سیر
 و باو ک دیدن دوز طعنه زرم و عیبه جوش می درید و پلک در زل و نادرک جوش
 و دران می دویخت و صاعقه کردار با تیش زخم جگر مردان کار و دلیران نامداری و
 و در چشم مبارزان و زون از خار مرگان جای می گرفت و مرغ روح در نقص غالب
 در فضای عالم ارواح مرواز می داد

جان از تنق تن موش دندان
 شمشیر ز خون نان ساند
 جوشن مینی کشته در خون
 دران زرم بای کوبان
 چون کر به روض جعد ز جنب
 بیماری مرک را مزور
 هم چون ماهی نیز که اندر
 می آید مرک چون شمندر
 و بنان خون خوار چون زاله از مغ ماران خون یافتند و خدا ابدار ان پهل مرا
 رنگ بر صحن خشک می راند و خندک خانه در روی ماه چون شب ماهی بر خان پیکان
 می کرد و بنوک الماس صفت یثقل خون رو برده ملان می شفت و شهاب را بر با تیش

صواء



بجان بشوزد و از وی حد و کند دوزخ
اگر چه دشمنی زان و دوسوی بر سر
جو خون مردان باشد همیشه شربت او
شکست نیست اگر پیش ماده ناید
بروی او نگر و چشم مرگ ماند کور
صلل و شنفود کوش عمر کرد و کد
و روح سگ آسانان از دها یا زان کشته بود و بر زمین حرب و میدان ضرب
شبه نیشانداده آورده

رماع من الحظی زرق فضالها
حداد اعالیها شاداد الاثقال
از نهمت نین چون مار ز نیشاند در آب
ماهی اندرجوشن نین کند جوشن وی
کفی از شرم پیکار همه تن کلک وار کمر بسته است و از حرص کار زار چون مار بر خرد
جان شدن

من کل انهر عارضه نرنه کانه بر عاده شطن
میان کرد سینه نیز عارضه اشان
من کل میاد المهنه ملقی شطاط اعلی متنه و عیلام
نظلم اندر کفی همی پیچد مار
و از گرد سنان خون الود چون اخگر از میان دوزخی تاف و مانند اخگر در دل شب تاری
در فئید و نول و از چشم سل فوار خون می کارد و بر صحن صحرانیک سیل از غوغا
می راند و هنگام طبع و ضرب کل بر کل می افشاند و خال میگرد که کلزار و لاله زار می گرد
و مطروقه زرق و روح و تعلدی لثیف فوض اولستند و ما
اذا غلطت الطعن در عاصبه اصدال الافای ففول ما

سنان زح تو مار بخت زهر دندان
خند کل شست تو عید من کد و منقار
و کز زعفر شگاف ترک بر نازک سروان می شکست و میگز کردن کان با خاک و خون
می آمیخت

زمین از زخم گزند و همی خواهد که بگرد
ولیکن راه او بخت زین گزند و خون
و خم کند طوق سر کان و منطفه دلیران شد و حلقه کد دام مرغ روح بود سزاوین
را بیان کت

از دها کردار بجان در کف زان کشتند
چون عصا موخی اندر دنت موخی کشته مار
مهیج و عود و دوشان سال خورده استخوان
مهیج و زلف نیکوان مورد کیس و ناب خود



واجب بیان شکار کلاه و قبا عزم مطلوب و مصحف گردانند و دست فنا خاک ستر و این
و کفن زرد و جوشن مایه تخت و زمانه بر امل شرک و ضلال روز روشن شکار کند
و شر کردن کمان و کلاه و زان هیند خاک در آمد و صحن آورد کلاه از اجساد ایشان روی
بفس و مطلقان بالود و از جوارح اعضا بجای کشن و طروش گذاشتن تنگی پانت و نه پین
ساده و مامون باطل و کوی تباوی بپذیرفت و اسبج البرجها بدعا بهم و الجربا باسایهم
صورت حال آن جماعت گشت

شیء

تجری الجبار من العنلی علی جبل ومن دعا بهم بد حصن فی جبل
ومن دعا بهم یصعدن فی نشر ومن دعا بهم یقطنن فی شکل

ز صحن صحرای شکار عاید آمده زین که گشت بدعا کشتن انبار
بنز جمع بدیدار گشت عالم روح زین نفر که برآمد ز کشتن غار
و دست باد بایان از دل کشته لون لعل بدخشان گرفت و غار و غاشا لکرتن خسته
ز کعبه و میرسان بپذیرفت و خاک میدان جنگ خون سواران عجن شد و بر صحن صحرای
سفارش نپسان پند آمد و از زمین بجای چاه سبز روین و دار بر میان مرمت
از زبک که تود دهند و در ایران زده کینغ و زین که درین هر دو زین سرخه خون
رین هر دو زین هر چه کار و دیدار چشم بخش همه روین بود و شاخ طبر خون
سمر تقود الا یقطنن الحجت نیلکه اذ الحسام له شرع جیور العلائق
ولا مرد الپندران آلا و ماوها من الدم کالریحان تحت الشقایق
و از خون دشت نبرد خون چراغ در عوج آمد و بر فرار و زشت ممر که ورات و دجله
سدا شد و از هند و شان شیل خون سیحون و چیمون رسید و نم و جار آن از ثری و
ثرا و ماهی و ماه بکد گشت

فلا زالت القتلی تقود ما و هم بد حله حتی ماء دجله اشکل

بخار خون سوی الا جنال مرشد کفنی هم اکنون اشک بر روی زینک خود شود اشک
حنان را ندند بجای خون که ناصد سال و بنا جوشاخ سرخ سدا آید بکونه برک شین سیر



از این پس با بان آوردن خون آشنا کردی
 اگر حکم شود شمشاد بنویسد کلاهش
 شدی بلش فلک بر خون باده از کوشی
 زمین چون کوی ضا دان که در طند بخون اند
 دران ساعت ملاس جری این و از می آمد
 بنامیزد زهی سلطان چنین باید علی لشکر
 و زوی کردون و پشت هلمون از کرد لشکر و عکس خون منقوع و ملمع شد و موج
 خون باوج جری شعله طون برآمد و نترس جری چون مرغی در چو پارچون بنوطه
 خورد و ماهی تبهر بر روی دریای خون شناور شد و نور شری در میان کلزار خون
 ماند و از خون مد بنفشه فام آسمان باب ناردان شسته آمد و ابیکینه خانه کردون
 از خون لاله کون گشت و کیند شیشه فام حجام خون مشچون شد **پد**

چنان خون کد را برب بر روی جری
 که شد لعل کون از کوی جری
 زمین چون هوا کشه از خون و کرد
 زمین لاله کون و هوا لاژ و زد
 نم خون و کرد اندران زهر گاه
 فرد شد برآمد باهی و ماه

شعر

وظلک سبط الایدی کلر ما
 تیج عروقها علی قما منا عا
 فوارش بالریاح کان میها
 شواطن برعن انرا عا

و رای بارس که بشکر انبوه و زده سلاطین بسیار مغرور گشته بود و محبت **الین**
ملک مصر بدماغ راه داده و از دین فقه **الم تر کیف فعل یکن** **القیل** غافل ماند
 ناگاه از کساد بندگان دولت که بر سبهر و نادیه نمی دیوزند و بر کیند احضار
 ترا کسد و بچم ارش آرش تا در شب نار بنیر موی شکافند و نول طکان نبرد زین خار
 نشانند خند کمری صفت عقه حلقه او بر سید و در هو دج آسمان سیمای گل پیکر فیاب مقتل
 خورد و از مرقده و قدسای پیل نگون بر خاک افاد **پد**

چنان افتاد اندر حال غلطان
 که دم آورد بروی خود سلطان

چنانسان تو که شان عمر کم و محنت بیش
 از چه غمناک بجهان دین و کشور کرد
 بندکات را از کشتن ایشان چه شرف
 نیک و از آن روزی که بکوتر کیند

شعر

اری تمناک فی الاعداء نافه
 لیکن الصلال بها ما شت معدوم
 یسوی دروی و الرذی ز راجیک فلا
 عاصیک باج ولا راجیک میخروم



و لو که ریخت او از مرغ جلال و اوج کمال گذشت و شاخ حیانش از دونه ممالک
بریده شد و ندا اینجای که تو بایستی بموت **بنوع جان او میاید و کذا لک را که از اخذ**
القری و فی ظالمه ان اخذ الم شریک و سر او که کبوتر خانه هوا و هوس کنه بود
و نشین شاهین سودای فاسد و جبه بازمانی و امالی کادرب شده و مرغ غرور و غفلت دروی
پیشه خاذه و در هوای ملک بروال فتنه و عصیان برآورده افترار کرده آمدن آن باد
نار که بشمار ایدارش جریب افزونستش ابرگاه اشرف لال ملثم جیه الحاریر برخال
مذلت و هوان انداخته شد

مؤمن به خوف یا سلا مطعما
لا طیر فی عود و فتنه انداء
فراخ مطر و اعلیٰ اخواده
سار الطراد که اکثرت الجوراء
مفسر فی الممنوعین صبا لها
فی اخریات الممنوع کالمربأ

بدید از سر مرغ تو موت ایمن را
عذای کشید از چشام تو منکر
نخدا از او لیکن از نزع لا غر

و بار مرغ عیاشیت بر نشی از کجفت زمین شسته آمد و عرصه همد از جث و جود
ولو شت شرک او خالی ماند و میرا بر بی و عناد کشته و واهی شد و مواد شرف و شاد بکلی
منخیم و مسقطه کشید و صدق **فقطعه دابر القوم الذین ظلموا** بغایت و صوح انجا مید و اساس
کفر و فساد شلال استیصال بکمال و انهدام تمام بدرفت و بند شرک رخنه قوی
و ناله بزرگ راه یافت

المرثیه

و الشرک قد هکلت اشعار پشینه
کم وقعت لک شبت فی الضلال ایما
شرع را عونت نماید نفر و می شجرت
میرک را نیت جشاند طعم زهر انتقام

و صدق بهر نیل

بیکشت توان جمله بوشیدن تن
بدون او که انداز و آتش فکن

که نا طردیده از دیدن آن خیر مآندی و غنایم بسیار

ز رخساره و ز فشر و ز سیم و زر
زدن و ز رخسان و خود و سیر

که محاسبان از شمار آن سوغ آمدی در قبضه امدارندگان ملک و شرف فرمان بردار
دولت آمد

تا ملک زمین تسخیر نیام گفت
که عقیل را بود اینجا مال طناری

بهر



سهر و مهر خاک در تو بنیازند
بسیط خاک چه باشد که بویوناری
والدمه بنظر امرا شیر به
فهر یا نصیبه الی مثل

و چون شاه سپاه کاران از ایوان سپاهی یافتی عزت خرا مید و جمال همان افروز و زرد زلف
نریفتن موی ماند و هند و ظلام بر لشکر ضیاء کبر کرد و سحر نر و زرد زلف شرک
قام بالود و مثل ناب بر صلا یه بود جریخ نیل و نری سود و مشاطه و از کتوی عیون لیل
و غار نار نار کرد آید و زاغ شبه زل بر عارض سم سیمار و روبر و بال بگرد و بساء توانم
و جوف روی هوا و فصائمن موشاید و عرب غروب محمد کیستی مهر و قطران بالود
و دوسیه بر مدافک ستار داذ و عرصه عالم جوان گاه سپاه زک شد و حیث جیش از
بش کر خال روی با فلک نهاد و بر قبه اش کار کله دانی است و جهان نپید کار کلم
سواء در سر کشد و زمانه جانی و دایلی و جادری علی سردوش فلند و از نوادش بخور
عس طریق نماید بشواری یافت

انفاصوح کون نگون ساو شد
و جباط اسان و بیط و بیط
هبات فاد و بیط و بیط

شد نه ماه جنایت در محشر
نامه اعصابان بود ز کینه
میبارت شد ز ظلم شب
از دل عاشقان سوی لب آه
و عقل دور بین در وادی اندیشه سرگردان گشت و و منم نیز نگر در سد اطلاعات لری مار
شد و خیال صورتگر از تصرف باز آید و جاسوس فلک از آمداد ظلمت را که کرد شمشیر
و لیل کان التمر ظلت ممرها
ولین لها نحو المشرق مرجع
طرت الیه و الظلام کانه
علی العین عربان من الجح و قع
وعلت لعلی طال الیل و لیل لب
من المسم مجاه و فی الصبر مرع
اری و الترحان لاجویا طبع
فهل ممکن ان العزله نطلع

از سپاه شب بوند و بشکل
بود چون ماه منکشف روزن
رحنه دهر مهر در صحنه
رحنه جریخ دوده بر بوزن
مرغ کدوانی جو خست و ان نرک
در کوکب رساند در کردن
و حصن ربر جدی بانوار و از هار و سارات زلف و مها گرفت و کبند و رون قام بلال ثواب
زین و آرایش یافت



ولقد ذكر لك والنجوم كآنها
لمع من خلال السحاب كأنها
دع على ارض من العرورج
شربت طير من دنان العرورج
راست كوی توده نیلوفریست

المرثیه

امانری الخضرو اللیل داج
مثل فنادید اذا علم
وافقدت انجها كاستراج
فی فیه محصع كالذجاج
ویکراجر لم نورانی چون محم بالورین
بربطا طرکاری ملک صافت ودر درای
مردوی نیز محم شهر بدر فشد

آن می سمار شد ساره برانسان
بالقها سمین بر شمع البود
دردنی بکاه منشی کوی بدو
کافون مک شب اکت اس شاران
مروشن بشبه اولو بر شمع بر شمع
یا بر شمع نار بد کشف شمع
من وسفید درونی بر سبز مرهن
شمن بیان مرغی بر نوک باب زن

شعر

ولیل من نجوم فی وشاح
حلی من ازرق الدیاج فرشاح
لموع من ظلم فی طلائع
مدت فوق عاصمه الله لی
ولسان احش بر جده شب
دیچور نقطها نور موبدا شد
سپید پیدا مذ

المرثیه

ولله لاله کلون المفقود کما انجوها فی مغرب وشرق
در انهم شون علی ناط از

بد

یرع شعی کزها ویه فاذا ی نشان هر زاویه
از جانب شرق شفق چون لاله بر همین طبق
انجیم جوزد جعفری بر کنین نیلوفری
ویرین سفت شع افروز شایران انجیم انجمن
بعضد شایر وقلاده جوزا کران باز گشت
فکنا نالجزاء وشیخ خزین
جون قطرهء راویدینا کوکب از سما
کوکب کردش جون عرق بر عارض معشوقا
جوز دسته کل مشتری چون خطه سیمین کما
وختد وکوش وکودن فک سیک و سیر
والنجم راج والهلل سوار

وافل الخیم والحوار سمعه

خیال نور کو اک بیان طلمشت

مثال بیرون کفنی میان نفع کبود

بنات نقش بد کند بر کران بهر

رخوم جور اسجون حایل زرین

وجرم بر لبون جرم دولی حایل سم در با کند و جرمها شیر در میان نبره را ز فکر

روان کرد ایند کفنی بر صحن لبون کردون عکسها امنه جنی اماده است و یا

بر اوج در بر بدن اسنان خطها نور برهم پیوسته

شکل مجرم مجبور می کشکار کرد

و ماه کلاه دار سراز عکاری آسمان سبر فیا پیرون کرد و سان افان ابس موسیما

کردون و افق سبزه کون طلوع نمود و ماسد محرم بلورین این حقه بنا و حدیقه

مینو نماد شد و بکر دار جام جم از روی این تباط زنگاری و حلال جور می اشکارا

گشت

صد هزاران چشم ویک ابرو برضای رخ

و کافا بدرد الدجیه طالع

مدر علی صدر اکا ویکه جالس

و کردن و کوش عروین جرم جاکر دست

و ساق بخود فلک نی شری پانوار و حلال زرین پیراست

واری الهلال مطردا ثوب الدجی

و کافا فرس الحلیل المرمخی

و کفنی خنک خنر و با خن کرد

و لام ضو هلال کاد یفضحنا

و بر مثال کوی در غیظ کردون شسته زنگ کردان شد و سف مروزه را بنور طلعت

ادین بت

زمانی بود مسر بر ندان کون

کا لوعدا سم نیلا عمر مبرور شمع

جناک بر حواصل میان بر عراب

ساحا باورست بر کف عراب

جوبه ها شتر مرغ در میان شراب

فرو گذاشته از روی جامه سحاب

و جرم بر لبون جرم دولی حایل سم در با کند و جرمها شیر در میان نبره را ز فکر

روان کرد ایند کفنی بر صحن لبون کردون عکسها امنه جنی اماده است و یا

بر اوج در بر بدن اسنان خطها نور برهم پیوسته

شکل مجرم مجبور می کشکار کرد

و ماه کلاه دار سراز عکاری آسمان سبر فیا پیرون کرد و سان افان ابس موسیما

کردون و افق سبزه کون طلوع نمود و ماسد محرم بلورین این حقه بنا و حدیقه

مینو نماد شد و بکر دار جام جم از روی این تباط زنگاری و حلال جور می اشکارا

گشت

تازیم ماه عباسان شتون کرده اند

و المشری با زایه بنوقد

من فوق هاشمه غلام امرد

و کردن و کوش عروین جرم جاکر دست

و ساق بخود فلک نی شری پانوار و حلال زرین پیراست

واری الهلال مطردا ثوب الدجی

و کافا فرس الحلیل المرمخی

و کفنی خنک خنر و با خن کرد

و لام ضو هلال کاد یفضحنا

و بر مثال کوی در غیظ کردون شسته زنگ کردان شد و سف مروزه را بنور طلعت

ادین بت

زمانی بود مسر بر ندان کون

کان انشای راحه تشبیه العجب
لجام طالع البلیا المرمخی
و کافا فرس الحلیل المرمخی
و کفنی خنک خنر و با خن کرد



چو زانود کرده کوی سیمین شد از دیدار او کشتی منور
کفی سبر ماه از برای فایز بطیل بار شهر باری ماسد کی می کند و نایع هلال از

والله في اخي السماء كدرهم
لمنح طلع دبا جه ذرفاء

ای ماه تو ابروان یاری کوی
نعلی زده از زر عاری کوی
یا همچو کمان شهر یاری کوی
در کوش سبزه شویاری کوی

المریپ

ماذا اقول وقول فی کذو تصیر وقد کفنی النقصیل والجملا

ان ملت لا ریت علویا فانت کذا اولت را یک روی شو قد فعلا

و نیز در پیشه عرض کاه لشکر انجم برآمد و خامه بای وند برینان عقل و کاه
گرفت و عینه افلاک بنقوش و رقوم ثوابت و کاه بنکاشت

که که شدی بدید عطار د زانمان چون بر کل کبود چکد قطعی مطر
و خاکون رواق سیم در جوی کاه مشرق جمال داد و از طایم احضر چون کل از مظهر شفی

و محمد زردین روی نمود و از هلال و نبات باره زهرن و بای و درین شمیم باخت
مشاطه فضا سر زلف ظلمت را غیرت فلی ناوه مشکل شمار کرد

دست ندانده محرم خاوند من را بر کار کاه چشمن نقای ز فار کرد

و نیز اعظم روی خلق خانه عدلت آورده بود و قدم غروب در سبستان معزوب نهاده
مقرش خاک که مطوح شعاع او بود از نیا و شنا خالی گذاشته

و کاه خانی العربی خدمتیم

و کاه خانی الشرق خدمتیم

چون کرد بهمان ماه روز اندر افق زین پیر بست از محرم بر میان جمع فکشتن کمر
و ترک معریدان فیه مینا چون خود زهرن بر سبزه آهین بدید کشت و بدست قهر و است

شیخ خون خوار از نیام بر کشید و از خشم و کین حین پروان بیان حین فیا کزد اند
و کمانا المریخ مقله ناعین

والزهرن الضاحکی شاقیا یومی یفصونه الی جلاسه

و کمانا نعم الثریا اسود

فکشت جواب شمار ایستاده و مرخ

چهار، بنه من لذید پیاشته

ان بری منه سوی اضراشته

حنانک شعله آتش بود بهانه آب



وفاقی افلاک در چهار بالش آسمان سپهانی باشد و بر منند لوه زنگار کرد و ز نیکه
کرد و مرکز عز و شرف بنور و ضیا پادشاه

ضیا مشرقی اندر میان ظلمت شب می یافت جو در بطن خون رخ و الوان
ظاهر در بر ناهید بر جلی خوش چرخ گرفته در کف علم حربه بر خوش

زشت برف در امواج دهر بر شهاب می شد از هدف جان اهر من بروی
و هندوی قصر هفتم بر گوشه بام جهان سلطان با اسناد و سان مهران جفا پیشه
شل و بجهت عداوت برداشت و علم بی و عناد و ولایت شرک و فساد بر افراخت

مقیم منزل هفتم مهندسی د بزم در اقدار قوی میکل و بیع بدن
دش خویش برای چشای کون و فساد نهاده حشمت مینا و خامه آهن

و شب پریاز زبان جعد زنجی کوناهی بد رفت و جیش ظلام سپید در حرم قیر
کون مایید و منع آب نیک کرد ظلمت روی کیستی فروخت و خنجر مصقول رنگ
نیرکی از اینده هوا بردود و یک صریحه فاصله میان نقد و ظلمت پداورد و در شب
رسمه شب را در صحرای عدم برانگه کرد و شعی باشد نو عروش سرور برده شری ساری کشید و عروق
مهر شحوت از روی بیاطاعت کردن باز صید و الواح افلاک از نضا و بر فروخت
ثواب و سپارات خالی ماند

المری

کان نجم اللیل عین شاد درت الفجر تجو صبت بنادر

کان نجوم اللیل عند غروبها سماع قطران من جاد وادها

و از نشان تقدیر شیر نباشد سوی طفلان جهان روان گشت و نور باض روز در

شعد

سواد عارض شب منتشر شد

کان اصاص الفجر في غلغل البحر هاروش ضمه مفرق

شب کهل شد و جوهر هم کهل آمنت سواد غیر با شیر

جشم خوش احزان فروخت از غم خنده نباشد

المری

قد اعتدی واللیل من الهابه كالحبشی فر من صحابه



والصبح مد کسر عن اما به کانما یضیک من دها به
ولکام سیم اند و دستپده دم برعداراد هم شب بدید آمد و صبح عاج کارنر از کربان
مشرق بر آورد و ثواب نیلی و برقع کلی از جمال جهان آرای بکجا دو حجاب نعلانی از
اطراف و اکفاف عالم برگرفت و پرد های دختانی از روی روشنان کردون برداشت
و بدست بلورین قرطه جرج نیلوفری جاک زد و از دامن کنبه حاضر دور شعری وین
سنانند و از خیمه ازرق سپهر طنا برآه شمیم مجن بکست و بفلم نور بر لوح استعار
خطها را شمیم کشید و دم سپند دم بروی هوا مظلم اش افروخت و راغ شب زنگ
سبک در کون اثر یخوت

صبح برآمد ز کون دامن طلسم کان
چون نفس جبریل از کوی اهرمن
مهر بخواب گم غرق شد چون
دهر با لمانش مهر کشند چون

المعنی

اضاء بخاد الارض ثم وهادها فاصبح در عابد دلک مطرف
کما عدت کل مات جادها و ابدل المصقول در عاو ملحف

برآمد از دمان شب جهان صبح که لغی صبح بد جان شب نار
کلی جان بود او گز شب برآمد با شب زان شب نموده دیار
و باز اسم صبح بال نور کش بر اطراف جهان بوشانید و برو سپید روز از روی
برج شیشه شب برداشت و از ظهور رایت روم علم رای هند نگوشتا شد و
لشکر خطا و خن بر ریل زنگ و حبش دشت یافت و فزیدل و ارینه شامین
از سقف مقرنش و کبند ملن باوخت

خبر و چین از افق اینه چین نمود زاینه جرج رفت زنگ زنگار
نخل صفر بر مثال کعبه عربی نکلون لکد نا هکان بار شجرش شکار
سوخ شب مثل زنگ آفری شد نکت باد شجر قمت عود قمار
برقع زین صبح جرج بر انداخت کفد مش عروس شجر زر کواکب نار

المعنی



وكان الصبح لما لاح من تحت الثريا
مكراصل في الملاح بقدي ونحو
وشر سوار كرون شع اصل مكر از سام بر کشید و سیر شکر فی آذونی شبهر
زنگاری بیاورد و صد زین برافشید و سالی بکشید و بنین زین از سندان فلک
حلقه سمن مایه بود

نم کشد اواب حلقه مدور بود
نیم این زر شرح حلقه آن سیم ناب
ورایت رکن از روی ایوان زربکار بغراف
تاج شعاع بود و روز سیم سیماناد
و طیارها ملون از جسمه نابان راوج هوا باز کشید و سمع کیشی افروز در خیمه سیر
بفر وخت

چو شمع روز شد از کله کله بزدید
زمین ز حلقه زینت زرد کرد شمار
کمال است افعی السماء کانه
حد صفر من نوهم واسم
کالمقله الزرافه انکبه
حمر من ید طارف اولاطم
او کالشمعه فی حدقه حسن
فدرف او اقمه فی خام
و کانه اوالا اصف حوها
اشرا الخلق بخد صب هام

و عکس اوری هوا را بر ندر و و دم طاون ساراست و بر صحن زمین صد هزار
زهر و برون سدا کرد و جهان مینو فر کون بسیار مطرح شعاع گردانید و فروغ
او کشید و یلوفی را از لاله سمان در افق تراقتد و معجزه ییاد کون بر سید
روشان گردون کشید و بر قمره جرج زمری قبه نوریت و بر لوح مینا و جوت
خطها ز زینت

بیت شمش النهار عده صحو
فما شیهن الا بکف
علی وجه السماء بلا حجاب
علی المراه من دهب مداب

رایتش بر جرج رابع چون ترافزانی کند
عاسی ماست بنداری که در هر مه دو
اسمان چون بل بنیا و فر نماید بامداد
گرچه شاه اختران آمد بجزهر از د علم
ماه گردون سر برین سیر معجز کشد
کس نمند ماه را چون ماه را در بر کشد
کوز لاله کله بیدرک نیلوفور کشد
معجزه ییاد کون بفرق هرا حشر کشد

و از اوضاع فلكی مناسبت هفت مبارک روی نموده كتاب خدايان بر منت
 حصصی که بمن رای بوده روان شد و معازنی وصول اصناف اموال و انواع
 نفائس گذشته از خبر و رسم و مکان کماں در می تصرف و علم دیوان آمد **د**
 بدرجه الهیست و برزها دیا **پ** بتکلیا در منت و سدرها دینا ر
 شمار گیرند اند شمار سیم نپید **ف** یاس کردند قاس زرعیار
 ز علس جامه رنگین مواج باغ آدم **ز** زمین ز توده یا قوت ترخ چون کلندار
 ز لب که جامه رنگین و شامه کافور **ش** شده نسیم صبا همچو طبع عطار
 عمو ز زمین با کوهین کس شمشیر **س** سلاح و پیل و بری همسرکان کل رخسار
 سلیمان زاده که هر یکی که تکر **ک** کند لسخنی رسم سنگ خان را شدار
 بکشت دمن و بکند مکر و کنج مرد **ز** زهر صرع دین محمد محضار
 و از انجا بطالع سند و اخر مستایون نشاط حرکت فرمود و عنان جهان کسای
 برصوب سارس که واسطه بلاد و وسطه دیار هندست نافت **د**

نانه مشک

فصلها

در بیان کتب و اشیاء
 و غیره که در این کتاب
 مذکور است

همان بکام و فکر بنده و مکر داعی **ا** امید نماند و دولت قوی و نخت جوان
 فوج سوی عین و صعود سوی بار **س** شجر دیش کار و زمانه دیر عنان

المریض

فالعدل منبسط و الجحش مرتجع والسب ملثم و الجور مضایلم
 و چون رایات مهابون لا زالت خافقه بالنصر بان خط سایه افکند عرصه ان
 ولایت امج من صدور الکرام بوف اروع من دار السلام لش و کسوری ثنائکی و
 افلمی بنوی در جوز دین و بصد اسلام افزود و وض **او دیکم از ضم و دیار هم و**
انوالهم و ارضاهم تظفوا سر معنی خوش اشکار کرد و قریب لک هزار بت خانه منسلح
 و موطن اهل بقوی کشت و تداصنام و اوئان بمناحد و بغاع خیر بدل افاذه و نشا
 شرک و مر از یک فرد مطلع حور شد توحید و نورایان شد و منار دین هدی
 و شعار شرع اسلام بوضوح و ظهور پویست **ش**

و اما فی الدن الحنیف فشیبه نار اعلی علم بلا اطفاء
 و فت به الصلوات فی الفایز ارغاما لنصد به لهم و مکا



شه و همدین همدی باروشنا چنانکه ماه را بر چرخ کردن روشنا خورده
 و رسوم بدعت و قواعد فساد مدروس و مخدوم شد و مراسم و معالیم شرع ظاهر
 و روشن گشت و اساس دین و دولت رسوخ و اسفوارى بدرفت و ارکان ملک و
 ملت شدند و ناگه بیزایا و اطفال بر آورده رفت برافق و یومت بیت و روضه
 سلطنت محلی و چهل انوار و ازها بر بعد از ضارت از سر گرفت **شعر**
 بسویک عاد عصن الدین غضا و عود الملک امون الفشلی

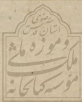
بفت و روح عذک فی محبوب نارسطاک رایمه الشللی
 بدولت تو سر برت خست شرک مطهر بیازوی تو مسلم ز کف کفر مسلم
 پنیات تو زنجیر کشته جنگل شاهین رعایت ز آهوش کشته خجسته ضیغم
 و اعوان منابر بعد از ولایت طراوتی از یافت و صفحہ دینار و درم بنام و القاب
 سمانون ارانی نو گرفت

شعر و مخالفت الایجاد کفهم و افدا محمد الالاول منبر
 خطبها از زبان بذر تو شد امر حسن زبان باشد
 سکهارادمان بنام تو باز از سر در جهان سان باشد
 دلم چارم و بنام دلم چارم
 دلم چارم و بنام دلم چارم
 دلم چارم و بنام دلم چارم

و نظام احوال بر فاعده درست و سنن راست اطلاد و اسمار بدیرف و ازین
 استقامت امور و استقامت محمول حاصل مذ و حلاوت فراغ و رفاهیه بخدا و خاص
 و عام رسید و مقیم و طاری و در عین و لشکری در بهادر و ورا و اساتذ افند و سن
 ندکام ایام در رکاب فلک سالی رام گشت و روزگار فی فجام در زمین خدم بر
 مناج عبودیت پیار امید

ارام یافت در صحن امن و چشم و طری
 کرد و ن فرو خا ذ کمان سان رخ
 از غصه بخون گرفت می طلم را بگر
 واسوه گشت کف آن از جوان
 ایام برگرفت از گردن کبان
 وز خند باز ماند بوی گل عدل را دمان

للمعنی
 اسعد الدین از نظم امیر
 و رعمه اصلحها بلف
 و سد دنیا بالرفق ای شداد
 و معطف من بعد طول فساد



و روز بازار امن و امان روی بدوی بخشد و شب بحد ظلم و فساد و سختی
و آتش دست تعدی از دامن بدنه گوناگون گرداند و باران بجاوردن شکل با کمال و فراوانی
کرد و ادخال باد در موضع طبعی و مرکز اصلی است باینکه و بسیار در لاله و چپ عجب
جاک نزد

آن همان بخش جوانی است که با هیبت او با ذریعۀ بیار دارد که کند برده در
و من مع ظلماً فی هر یک بنصرف الی تلف اوس خیزان انبیا
و اموال و کوزن قرن سیر و هفتین بنسب شدند و بکل و تهاوینش باشد و چلیش شاک
کشند و بکل ضعیف در دیدن بار اشیا نضاد و غبار جلش در جوار کور نشین
نایب

للمرثیه

واللّٰه یبدل علی الانام چنانچه فعلی الحاکمه لا یصل الی الجدل
و او را بر شاهانه در آن یار مع بنیاد ارجاها و بنای آن بختیافت و ارا
و او را بنشر بر و دولت فاعلم جمیع کشت و حال بندگان حضرت در جهانگیری و کشور
کسای در سوزنی شہت ماند و وقت و آشنیلا و قدرت و استعلا فرمان بر این
مملکت نهایت و صومع انجامید و امان و صدرا نضاد در عید و زمزم موالی شد
شدند و ملوک و اصحاب اطراف و غلبه او همیشه در دامن خدمت و در عه طاعت آمدند
شاه شاهان را و از آنجا دید و رو را با آن قوی رای ببر و ند و مال
ای کل ذی ملک الیک مصیر کائنات و الملوک جداول

لب ملوک بفرج کجاکه داری دست شرملول بفرج کجاکه داری بای
بزرگ ازل ایوان است خانه حال بخت بند و محقوقت رای
و ایالت آن قطعه یکی از بندگان مشهور منزل منظور نیست ثقیض امان مادر رعای
جانب چشم و خدم و اصحاب شیخ و قلم مبالغت نماید و ایشانرا از نیک و فو و کفر
و غایت در شورش و اهل شرک و ضلالت چنانکه کند و در وقت حکمت و اقامت از
مصلحت عام و نظم کلی غافل باشند و آنچه بچرا مال و شغل اعمال رعایت کرد
بقتدر سر نشاند و در حفظ حصون و قلاع شد ابط حزم و احیاناً بجای آید و بر مرز



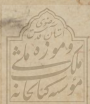
ایام ماعد خیرات محمد و بنای چنار میشد دانه و نام نیک بر چمن روزگار ابد الدهر
یا بیکذاریه

نماید بکشتی کسی ساید ر همان به که نیکی بود یا ذکار
تزوید من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوما فلینسباید
و چون خاطر خنجر از طلیات سحر و نواهی فارغ آمد و برای منیر و نذر صایع
ولایت بنیاد نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مارب ارباب خیرات
من بجای مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد جز حیز حصول آمد
و قواعد ملک و ملت بر منقضی میشد راسخ و راسی گشت و موردین و دولت در شکل
ارادت مستقیم و منظم شد

اشخیك الدين معتزما بسنه الملك بعد سنات الشمل منتظما
فاسرق العدل والایام داجبه بد الظلم فرارها الظلما

بغور کار توان انظام یافت همان که از حمایت خوبی ساز شد کافور
دران دیار که عدل توانا کند شایه بقدر زود آفتاب وقت ظهور
وصیت مغایر خزان و مباشر بادشاهانه در سبط ربع مسکون سامع و مستغنی
گشت و ذکر مقامات ماثور و عز و ات مشهور در قواعد مثبت و مدون شد شعر
لقد علت الافاق انوار دکن و سار مشیر الشمس فی الشرق والغرب
گذشت رایت اقبال اوز هنر گردون رسید ایت انصاف و بهر کشور
و مثال علی زلال نافذ با صدور فتح نامها نفاذ یافت و در پی پر که مستری از نور منیر او
بان به از آفتاب من بر عیدی و تیر و پر که منشی افلاک است در خدمت و کلا و ارکض

بشش
ملک از مهر خدمتش دادست دیوار و قلم کلاه و کمر
و خلاصه مقصود و زبد عرص در قلم افشان می آورد و عقود معانی در شکل الفاظ
و عبارات موجز و نظامی داد و در عوامین بر لغت و لطایف بلاغت بدست می نویسد
و بد قافیه کلمات محار بنجین آرای اشکار می گردانند و باشته افلام سحر کمال بد



چهری نکاشت و آثار دماغ بنان و دقایق بیان ظاهر می کرد **شعر**
 ان سل افلاسه بومالیه لیه اننا کل لی هن عامله
 اذا امر علی رق انامله اورا لرق غاب الانام له

رسول خاطر او بود جام کینرو سفیر اس او بود ناج نوشروان
 و نوک فلم او مثل ناب شب عارض کافور و زوی اکوف و از شمه قار غیر بر میدان عاج
 می ریخت و از برای قمر غالب بر صحران سیم می آید **بد**

کمی میانه صحران سیم غالب بار کمی میانه برای قمر غالب خور
 سمن بناط و شمشون دم حصار شهاب نل سنان حیزران پسر
 بدو مسالی پنا و چشم او اکمه بدو معانی فرد و جسم او لایعز
 بغرق اسود و روی هنر بدو ابض بگونه اصفر و روی کرم بدو اجبر
 صبر او بریتانند لفظ معنی را جو قدرت ملک العرش روم را بصور
 بجای آب کوش بر آورد قطران و کر به مرکز و طران حمر از نو

المرتیبه

و یف من سات الماء ملن و یف من سات الماء ملن
 اذا دجت ارتت ثم عاشت اذا دجت ارتت ثم عاشت
 برقن و موعن بلا عیون برقن و موعن بلا عیون
 کین و هن انصار دقاو کین و هن انصار دقاو
 حلت اطرافها اذا ان خیل حلت اطرافها اذا ان خیل
 و رکاب اعلی بعد ان چند کرت که اشخب روز واد مس شل در مضار نهانه بنا کنند
 و شعبه ان حقه سبر شهر کرد محن خاک دگر کشید در طلال طعن پیروزی بدار الملک
 عنه لازلت کعبه الوفود روان گشت **شعر**
 و ما غصت لاسر عز مطلبه الا اثبت و انظارک الظفر

نقصت بک
 جانب خونه

نهاد روی نه ندوشان بدار الملک نفع اخرو پرونه روز میمون فال



کشد لشکر جبار باز مرکز غنم تا فراخ فروب بر جنوب و شمال
 زبده دشتان بکوهها گرفت طریقی زیاد بایان در سخنانمان بحال
 و رایت خسرو برود جنگ در حصا راسی روزی چند مقام فرمود و مقدمان
 و معشران اطراف منازع عفو دهد یا خدو منشا ند و بارگاه اشرف سجد
 گاه صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد **المرثیه**
 تعزوا لربک الملوك اذا تجلی عنک الذواء ولا حشرک جنین
 و انب محرم فی عراصلک شمایع و مم ذل هنال و هو ان
 اصیب قد همم عنی مثل ما هم الکعب سناها المنون

بروز بارش از بوسه دادن ملک زمین سرانیکت اگر سود شدار
 نلین او نیکی نیست بل که دیدن عین حسام او نه حسامی زان غار
 و سر سردان و گردن کان در رقبه طاعت و متابعت اعد و رقاب جباران و قحاران **کون**
 مددک و مستخرا و امر و نواهی کش
 دشمن نماند در همه عالم ترا کسی
 و حال رفت هر که می آتش کشد
 او حال برست و ترا تاج برست

المرثیه
 فقی الله بال دنیا و قد مدکت ینال اکثرها فایضا قیها
 قل للملوك تنحوا عن مالکم ففدا فی آند الدنا و میطیها
 و بحسب ضبط و حفظ نواهی و نظم امور اطراف هر طرف را به ضبط امد و زایل
 حل و عقد بکف نگاه و عس و دها و دهر داده شد و مناسط امور و مصالح جمهور و عا
 بواجفت

شعر
 فقی ملک الدنیا فاسن بلادها و نظم من احوالها ما تنوینا
 کار و دل جنان بناخته نیست جز که در زلف شب بریانی
 مخ بدعت جنان کند که دیو ملکی کند نه شیطان



مناسب

نَهَضَتْ بِمَارِكٍ يُطْرِفُ كَوَّلٌ وَتَفْوِضُ أَنْ مَوْضِعَ بِلَدَتْ الْعَرَّاجُ حَامِلُ الْغُلْبِ
وَضَرْبُ بَازِجٍ فَلَمَعَهُ كَوَّلٌ لَمَّا زَاغَتْ فَلَاحُ هِنْدَتْ بِشَاطِطِ حَرَكَتِ فَرْ مَوْضِعَ
كَامِلِ بَرَقَ بَرَقَ مِنْ هَدَاوَاتِ اِبْرَاقِ مَكْرَهَاتِ مَجَرِّ كَوَّلِ اِنْ كَيْنِ مَسْتَرِ جَيْنِ
مَحْدَمِ جَهْتِ اِهَابِ حِرَاتِ زَهْنِ مَشِ تَرَطُّبِشِ مَاهِ شِرْكُ تَرِينِ كُورِ مِ كَاوَدِ مِ
پِلِ مَوْشِ مَرْغُوشِ مَرْغَامِ خُشَمِ مَوْجِشِ عَفَابِ مِ عَرَابِ حَمِ كَلِ اَحْسَالِ
طَاوُسِ جَمَالِ دَاذِ

المعرب

وَدَوِمْ بَارِزَ اَوْ قَضَاضِ عَفَابِ	لَهْ زَهْوِ طَاوُسِ وَحَطَرِ حَمَامَةِ
وَاهْدَابِ سِيدِ وَاَنْبِيَابِ حَبَابِ	وَوُثْ اِبْطِی وَاِنْجَالِ نِیَامِ
وَلَحْظِ قَطَاقِ وَحَذَرِ غَرَابِ	وَصَوْلِ مَرْغَامِ وَرَوْعِ شَالِ
وَوَقْدِ مَرْغَامِ وَاَنْضِیَاعِ شَرَابِ	وَجِدَلِ عَنَانِ وَاَنْشَاءِ ذُبَالِ
وَوَرْدِ نَوَّ وَاِنْجَابِ سَحَابِ	وَاَعْصَابِ رِخِ وَاَهْزَابِ مِرَاعِ

و هیچ اغوش و نصف اخیل
و ایاض برف و الماع سرب

مَهْمُ دَنَكِشِ بَرِشِ اَنْدِکِی بَرَاقِ	مَهْمُ نَهْدِ پِلِ و قَوْنِ نَزَرِ کِکِکِ
فَانَعِ نَزَارِ غَرَابِ دِلَاوَرِ تَرِ عَفَابِ	مَشَارِ نَهْ عَفَقِ وَجَاهِ کُورِ اَزْ غَرَابِ
مَرْغَامِ دَمِ وِیْزِ نَهَادِ وِغَرَالِ	پِلِ زَا فَا هِ کَرْدَنِ و کُورِ هِیُونِ بَدَنِ
حَسَنِ بَدَنِ اَزْ دَمِ اَوْ فَنَادِ کَرِ	لِیْلِ بَوَا سَنِ سَزْدِ لِبِ اَزْ لَبَنِ
بَارِکِ رَا هِ جَوْنِ رِشِ و رَا هَوَارِ	بُورِ دَوَانِ جَوْمَرِ رِشِ بَارِ دُورِ

و قفاو

و طایفه که حیران نواحی منظر فریب کین عذر شاخسته بودند و بطول رویه
بازی با شران کارزاری مکر و خداع مش کدفته از شران معنی که شعی
حوبان اندر کبوتر خانه باشد ز حیلنها چه ماند با کبوتر

المعرب

غافل باده حمله را شمع قهر بگذرانید
و مثل ترک مص الصوارم منهم همیشه القاد اور فنی المعرف

ز سیم چون الماس ترک شمشیر
و ارواح اعدا از نفیم دنیا بحیم عقی فرشاد و در صمیم قمر دوزخ و نجن نجن

ملی



ماوی داد و از هر دندان سه برج تا اوج کوان برافراشت و نهالینان طعمه شباع
و ظهور کرد ایند

المریه فان جهرهم المیزور منتهب

الانفس الخوم و اللو
حسن العظام و الخبال

از دماء و زنجیر مشرکان چرمز که طیر را داده شراب و وحش را داده طعام
و همچنین سحر خیرانی بخون حزی و ویشی ملطخ و اهل فام شد و خار خون پاکشی شجر
هزار چشم برآمد و عهنا زمین فراخ شدانی بران شکوفه ارغوان کشت و از نارک
کون شستین سرشانی نهمان بدید آمد و بر روی خالی رنگ خار و خاشاک کل و
طنا برشت

فکم من طریق بالعراء بمجدل و کم من جردج باللقا مضرج
فکم من دم افرجش فی دیار هم و علایم انسا الیدی غیر مفرج

از خون

نیلو فر شام بوکت از کرب با برشت سینه لاله و بر جهر زعفران
شد غور غار زرف کراحتل و جهر شد صحن دشت بن هم کون استخوان
و عرصه آن دیار ازیت و بیت خالی ماند و نهاد کفر و ضلال و فاعین
شکر و غوای اهل علم بدرفت و نصیر دین خو و تربیت اهل علم مقدمه شهادت
و فاتحه کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن عیاد آن آمد
و چنین الفاظ مصباح احوال و مشایخ آمال خلق بوشت و بنور آمار معبد این
صفحه دیوار ملک شایه ضمیم و حیف ز دوده شد و جمال حال رعایان به غبار خود
و و صحت ظلام مضمون ماند و کافه ستم رسیدگان و جبر لطف و ظل رعایان شای
آسایش یافتند

الناس کلهم رغید و اجد فی خصب مرعاه و صافی شذیه

و اکثر صبیح سالک الومانه

آنجنان بر جای عدل اهل عالم را بدست
ای جوادی کذب نیست نیلای وار
کاندن ایام جزینگی او را نیست
میچیزی از عیاش اندر صمیم خان نیست



ومفالید امر ونهی مصبه کو بک بک الامر اسام الدین غلبک ضاعفاته
قدن داذه آمد

المرتب

تساوی و درها شرفا و قدن
فقل للفضل و افقه ضا...
و قل في الافق اشرق فيه بدن
اشمان مدی که از باب ملک رفعت و مشتری شهر چشم و عهد ارکان مملکت
و سر دفتر اسنان حضرت و طزار کوس معالی و جمال جمن ایام و لیالی و
ذیای وجود و نوال و اقوت نایب کرم و اضناک بوفه شعر

میر که امیر است بر او دهر کده
دهر که خدای است بنا کده راوی

امیر امر علیه الندی جواد خیل بان لا یجودا

و در بغویض امر ولایت داری نص احیار بران کمال مردانکی و وفور و زانکی
امداد و شغل هایت با صاب پیر برنت و صالت رای روشن او که پیر بی مشای
مثل کشته و پیغ و دور و پیرنگ بر روی مملکت و دین بان آورده و رنگ از روی اینه
بخت و روی روزگار رد و دوه باز گذاشته آمد

المرتب

اختر نه غضب المیز و لم کن اعدل السیف الکام النابی
و لیس طلبت شبهه انی اذا المکلف طلب المحال ز کابی

مرتب

مندی فلک نظر تو لیکن شرط آنکه رسم نوی تو بدیده احوال کند نظر
و در حفظ قوانین و رسم این این منصب اعتماد بر نور عقل و صفاد هنر او می رسد
تا خنایک از وفور خرد و عضافت او متعارف و مشهور است و از فرط ذکا و حیا
او اعتماد و مالوف روی بطلم این مصیحت آورده وطن و محبت و حدس و وراستی
که در کمال شایستگی او بوده است از حصیص همان بدو و ابقان رسا و تحصیل
مرضا از حیض من شاد و کلی شناسد و وفور علما و افاضل و اعزاز و احرار
و اما مل از طالع شیم و محاسن اوصاف شمر و مرمر اصحاب کرم و فکرم که نوا
خامه شب سکر ایشان نفس روز نامه فصل و بر اندام و وفور در افر و با وفور و صفت
و لطیف و در دست ایشان از طاول گزاه کرداد و ندر و ندر و ندر
رسم هر یک در مدارج انعام و مرآت کرام پیغزاد و تفقد و تمهید اهل علاج



که زبان مع خوں غوار ایشان روز و عار همان فم و ظفر مستحسن سناسد و ابواب
 قنیت و کرامت و استیبار عطا و انجاء ایسان کشاده و راماده دارد و ضمایر و شراب
 خدم و حشم و لشاری و بر عتیک و لایق و یوسف صفا اراشند گرداند و دلهار مید
 مواعد حور و تحفیه و توقیه ارمید و هوا خواه و نیک خواه و دوست دار **رنگدست**
 اگر خال یا چشم دوست کار که خوف و رید از نسل نادت دار

شعر و بنا لمر الف خل و صاحبان عدوا واحد الکثیر
 و در رسوم ولایت اری ملازمت این حضال مرضی اصلی محشر شناسند و لطایف
 تنوق و دفا و ثامل بر وجه استقصا بجای آرد چه صبط ولایت می مرد کار صورت **سند**
 و مرد جنگلی فاخته ایادی خل نماید و اساعت احسان فی منافع عمارت دست ندهد
 و فواید عمارت فی محاسن معدل روی ننماید **العقیده**

لا یسط الارض الموالی الا معنک الرجال
 لا یسی ما هم الا بمال کالرجال
 لا یکر و الا موال الا بالعمان و لا یعند **مال**
 لت بدوم عمان الا بیدل و لا یعدل

نکر ایناری پیداد دست که اباد کرد و زیداد دست
 کتی کو بخود می باج و کا خرد باید و کج و رای و سببا
 مرا نکش که بر عت شاهی نشست مسان بنه باید کشاده و دوست
 اگر بته از شایند ستم رواش بدوزخ بناند **م**
 اگر شاه سداد جوید همه بپراکند از کزک کرده **و**
 بدین کتی او را نکوش بود شایان بدان شود و هوش بود
 و در عموم احوال جاده می نمود انصاف نگاه دارد و وسط امور که حسنه من النین
 واسطه عقد عادت شناسند **شعر**

علیک با و سناط الامور فاما غناه و لا ترکیف اولو ولا صعبا **پیت**
 شنوده کتی کومیانه کزید شن خوش را افزین کشترید



واز در ایل کشایل که میل بطرف افراط و تفریط دارد هر چه و با ذیال غلور کارها

ادقصد
ولا تعارفی مؤش من الامور
کلا طریقی قصد الامور

که سیرتی نگویند و حصصی ناسندیده است تمسک نماید **پد**
میان کنی بانی بجای نباشد جز نیک رهنمای
و بنیرت و عادت نبوی علیه السلام که بعثت لایتم مکارم الاخلاق و نذو فیل
و سخته لطیف سجد از کرم شمت او که با طلاق طهارت شیم و اخلافت عاریت خواهد
لولا علاج الناس اخلافتهم اذن لفاع لایحی، اللارب

پد
نخوی بد آید همه بدتری نگر ماسوی خوی بدسگری
مهر و مست تان جهان خوی خوی بد تر دشمن کنه کثر
و معنی اند که بی اثری مرضی شرف کوهر انسانی بدایا ید و تفاوت و جات بشری
محیط خصایص ذات و فضایل صفات روشن گردد **العریطه**
افضل علی النفس و اشکل اصالیها فان النفس لا بالجسم انشاز

پد
قیمت بدان قدر علمت کفن خود بدان پارایی
خلق و قیمت پندارند چون تو عالم خود پیفرایی
و مزیت و برچنان معنی بر بعضی بدالت فضل و وسیله اتصال روی نماید و صورت مزنی
و جوانمردی و آینه بر و اچنان جمال دهر **پد**
کیا تیز و خمر بر نک تیکه کردند و لیک از این نیکین دان بر دازان بحوال
الناس لولا عرفتهم لهم الدلی والشکل لولا عرفه فهو الدم

پد
میان عبرت و خاکثر ایدرون فرقت اگر چه عبرت باشد بر نک خاکثر
دو سرب و دو طر بود لیک فروشناس نهر طلاه همان کرده و ز سر لیک
لی نعامه و طوطی و دو طایر دو لیک عذا ان شکر آمد غذا ان اظکر
والله حوزة از بر اید حصال شایسته و زیور غلا لایسته عا طلل نذا اید و بحمال ظاهر
بی محاش اوصاف باطن فرشته نشوف **العریطه**



هوالسا کله

مع الحسن وجه العی شرفا له اذالم یکن فی فعله والجار

هست از روی نیکو نام نیکو یوان کنکت بوفه فرجام نیکو
 وز هر جان کنای افای اعمال نیکند مراک اعمال خور فغ کند و مساق طالم
 مجید که مصداق این معنی است نامی نیز واسنکنا فی ثانی واجب طردان **آینتم**

آینتم لا ینفکم وان اساتم فلما **شعر**
 تمنع عن نفسك القبیح و صنها واحد و الحدثنان لا تمنعها
 سوف یفی الیحدت بعدک نوعا ای احد و نه تحت فکها

مسحی افان راه نیکی سبر که نیکی بوفه مریدی راسبر
 کی خوب مایت نیکی بجای که سودت بروی هر دوشتری
 و شریف و ضعیف قضیت معادل مکان دارد و قواعد و معاود انصاف و تمهید
 و نایکد بشزاده

عدل کن زالمک و ولایت دل و سعامیری زند عادل
 و شبانی جوینک بوفه کلیم و اذ سعامیرش آله کرم
 شه که عادل بوزن قحط مال عدل سلطان به افروای مثال

دا ذکر زی زالمک اندر افان روز چشمه سایه می بر باد شاه دا ذکر خواه هر فلند
 اگر بویاد خواهده اذان سماع که خاک سرجه اندر تریر داره بر نه بخوهر فلند
 و رایت جود و آیت طلم منکوس و مطموش کرد اذ و ان دعای ستم دین که اقواد عوق
 المظلوم بملوتی کند و اشارت و **و سيعلموا الدين ظلموا الى مقابل مقبولون**
 پیش چشم داره

جوینندی ستم و از ستم کار مکن توین مسر کن بر ستم کار
 لا ظلمن اذ اماکت مفند را ناظلم اخبر یا سک بالذیم
 ننام عینک و المظلوم مننبه یدعو علیک و عین الله له نعم



دو کلمه است ایچ برادر زکاد
 دو کلمه است که هر دو آه دارد
 دست ستم دراز کن ایچ و برادر
 کاز در در ایچ مظلومند

فغان دزد که گری سدت و زلفش
 بپسید و داد که پسته کن
 دزدی سر را شرم و زهر شهاد
 و دزد که دزد است پسته کن
 فلا نامن الله و حوا لظلمه
 فغان لیل مظالم کویم بنا تم

و بعد کند که نیک نامی دنیا بجات عقی می دود و در آن روز که **یوم لایع الظالمین**
معدنهم شرمسار نرود و در زهر امر ظالم و ولاد جاسر نباشد پد

حنین لغت نوشن روان آید که چون شاه رادل عید دزدان
 کند مرغ میشود اورا سبک شاه بخواند و رانیز شاه
 ستم نامه عزل شاهان بود جود و ده دل بی کامان بود

و در افامه فرض جهاد بر رضای **و جاهد وانی الله حق جاهد** برود و رض نزیل عزیر که
افتموسم حیت نفقوسم امام و مقتدی سازد و فرزند فضایی شرع و امضا احکام
 دین با لغت نماید و در رعیت و اجزای امور سیاست شتابان کن کند و هنگام شورش
 زمام اختیار بدست اشغال و اصرار ندهد و نظار سر حد فکر بایان کار و احوال
 اندازد و بر رفوات اصحاب است که لولم یکن دین لم اعرف العفو و یل عفو بوشاند و عدد
 اشان بکلمه مرصع شرع که لا یلوادونی الهیة عتر اقم تمهید کند **شعیر**
 اذا ما انت من صاحب لك زله فكن انت محالا لزلت عذرا

اخذت ما بک و وسنه
 من زلف و اسف
 و الیوم افضل الزمان
 و الاخذ العفو الحق

هر آنکس که بوزش کند و گاه
 تو سزید و یکن کدشته خواه
 عفو کن را لک هر که عفو کند
 روز محشر ز خشم غا لغزشت

فانی شور عقل که جامی عاقل و میتری بخاست سگال و عقوبت سگراید و جحفی
 ظاهر و ایل و شن هیچ حکم مضای و فساد نرساند و باندک گمانی که لاف خود را در
 معرض خشم افزید کار جلت مدر نه نیارد که **ان الظن لا یغنی عن الحق شیاً** و شرط
 تیقظ و تحقظ و تمکانی جای آرد و از هر چه مخظور شرع و مورد عقوبت همه ابواب احتیاط
 ناید و سخن ساری و فنام را محمل استماع و حد اصفا نهند

بناید که کوی بخیز کوی و کوبد سر اید کشتن نوی

و از موافقت و مطابقت اصحاب اعراض و انحراف از هر حیند و بر اهل تهمت و رپیت و علی
 المذنب شواهد لا یدفع اعتماد نماید و راه مدیعت و غیبت شن که لیس المد و علی مال
 بامون بنه گرداند و بدخواه را بحال طعن و مکت و قیعت عده و ارباب فتن و فخور
 را مالیند و مزبور و منکوب و مقهور و دافذ و در تعریک و بغض و نفقت و شرین از جادیت

و صراحو



و صراط مستقیم شریعت نکرده و امن مشاک و مناجح در معابر و مراد مستند
نظم ممالک داند و رعایت تجار که برید افلا و نشتر کنند مکارم اخلاقند لکن شمر
و صورت مقصود و همچون مطالب حج مستحق و رفایح و مجاری قن ندارد و حاجات
و وارد و مخفیات خاص و عام مفق و ملکی کرده اند

اصیت و نام نیک سوف از نوشتن نادر و فعل خوب شرف از نوباد کار
ولاخیر فی طول الحیاة اذا الامر مضی ثم یذكر بخیر عواقبه
زبانم باید که ماند دراز مانی همی کار مندین مشا
و مردان اهل که بجای فراخ داره عنان مراد شک گیرد و از سوء مغیبت که تبعه ارجح
نعیم آخرت باز اندیشد و از منابت هوا و مطاوعت غش که ندامت و درج ان تواند
بود بر همین و پیش از آنکه روزگار دشمن روی عهد نامه و خوشی داشت بای زرد
با چنان آرد

شعر

احسن ادا حسن الزمان و صبح منه لك الضمان
باد را با حسنك اللیالی فلیس من غدرها الامان

ز روزگار حدیکن ز کار کار پیش اگر ت بر همه آفاق و پیش باشد
جو روزگار بر داشت که کار گرفت زوال نعمت و یکی نفس باشد
نه کرده کار بند پر چلو کار کند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد
و در اچار مثنویات و ادخار خیرات جلدیغ و شوق جمع پیوند و نیکوکاری و کم ازاری
ضاعت آخرت و زار معاد سازد

المعر

من فیصل الخیر لا یعدم جوازیه لن یدها لمن من الله والناس
بد و نیک ماندن مایا ز کار تو تخم بدی باقوانی مکار

شعر

لا یغیر فی الشرف غارس ابدا الا اچتنی من غصونه ند ما
و در همه احوال چشمن اتمام بنظام اجل که **والاخره خیر وافی** اولیتر از نظام
عاجل داند و همت و نیت بر افشاء و کر جمیل و اکساب نیک نامی مقصود دارد



و ابقا از سوسم مرضیه و حکید آمار خوب از فلاید و مفاخر روزگار داند
 یک صفحه ز نام نیک ترا بهتر از صد خانه کسبست
 تو تخم بدی تا توانی مکار جوکاری ترا بد هر روز کار
 ز کسیتی شنایش مایه بر است که باج و کمر هر دیکر گشت

العیتره

یا فاعل الخیر لا یتطلب بدلا و اقبل ضمیمه فی صبح و ارشاد
 من یفعل الخیر لا یعدم جواربه و الله للظالم العیادی برضاد
 الخیر فی و ان طال الزمان به و الشرا خبت ما و عین راد
 و چون از محنتات و مصالح کول فراغ کلی حاصل آمد و احوال از طرف عن النفا
 خاطر خفیر روجه الله انتظام بدیرفت و روی معهود دهلی که قبله اقبال
 جهانیان است آورده شد و صحن میدان خیال ز سل با زبان تیزرهار شکل نویس
 هلال بدیرفت

شعر

اعلا بان رف اوبه و اهلها لا جلی فی قدمی لا ذنبا لها
 از بی عالم شنای چون کنند رفته و ف سوی دار الملک دولت مجبور دار می رسند
 و بوقت وصول رکاب همایون دین و سنت و شرع و ملت رونق و طراوت و
 و دولت با سدا ز کفزار مملکت خار و فستق سیرات و مساعد کامکاری بر همان کشور
 کبابی محسوس و کینی خوف و صقل واذ کری اندوی اینه دولت غبار جو روزگار بدادی
 برداشت و نسیم راحت و مرعاد شاهانه از هفت لطف و ذین گرفت و نجات انصاف
 و انصاف با قطار جهان و مقام جهانیان سویت و ذکر مقامات عدل و احسان با تنوع
 بخادم و ساکنان معهود عالم رسید

پی

جهانرا ان عمارت داد عدلش که از همو و خطا معصوم شد ظن
 ملک بخنی که با سدا رخسار بهم صیقلید یکا باز و شمسو
 ز عدل او و اقصای ممالک کارشیر با این کدو اهو
 و از همو قواعد مملکت جمل جرع از سینه تذرو و بنجه همز بر از سرین کوزن ماهر
 ماند و شهر عطار بر سر طوطی و در باج افروز سایه بان شد



در سنگای صند زیند عدل او نفاس طبع پیکر مرغان نشان نهاد
و از معای مصایون انصاف شاهن بلند بر وار و هموای عواد اری کون بر و بال باز
کلاه و کلک جان باز چینه از جلال شهباز بر و بال آورده **پد**

سمای عدل بوجون بر و بال از کند نذر و چینه برون آرد از جلال باز
و در سایه بسط امن و امان خزان از حرارت اسبان بی نیاز شد و در مد از عطا و رفا
شبان فارغ آمد و کور از سطوع و سوکت شیرینان مصون و مسلم ماند و اهور و حوار
هر مان دم تن اشائی و دامنش و حجر و مکین بیکل بر چنگ مامن و مسکن ساخت و کرک
بایش از یک مشرع و مشرب یک خورد **پد**

کرک از نیت عدل تواند دیار تو از هم میش بدیره کیر و سکل از شبان
و صفای عادت کم را می رسد که و خیزد طریقی اثر روی بکدشت **پد**
ز سبوت ساکن نشین و مرآت کو که نیت کج جان چه کما یه طبع
و معنای طبع از سر عرض جذب این بر خاست و کهر داشت عرض از دامن کاه کوه که نمایند

انکدش کن ابروی ساش مثل سخن کاه نگوید ابد کاه زبای
و انکه برخاک رخش بر رخ قوهای اوده حوزة الاسلام جبهه **پد**
و مهر محمد بنی مضمی از مار و بوفه قصبه تونی باز چید و ماه ارسنه نور خورشید روشن
نات بر کرد و جهان جز با سب و مشکل نام نمایی و غمنازی ماند و در کز خرد و در نسی که
بر آستینه سابر و در افواه ابر بود در خاک افواه **پد**
زین عدل تونی زبان خفد براه جوها کن شود از کاف کاروان کنتین
و در مذهب پنجا و شرع کیم در دق و صام دین سمانی فرض غیر شناخت و مبارک از هایت
نفاشی امید و وفا امید بر نمایند و ابواب فض و بر عت و انعام و حسن عاطفت و اگر هم جان

اعطی فاد صبح الودع کن هفت

و جهانیان بجاده **پد**
بس ناسد سخاوت او را زاده کوه و زاده **پد**
که جهانی یک عطا بدهد از کف پیلخ و الاطراف هفت
و از شهاب لطف و در امان بر تو وال بر آید ازان جو و افضال بار آیند و برق صفت الماس **پد**



ولیکن در دل احزاب و شاطین دین نهاد
قسمت یداه ساسنه و سنا چه
شعر
فی الناس قبی شد و رخا

جو خندان بود کوهرا نزل شود
جو خشم آورد نزع گیرد کفر
هم در کف او بنخ اذرت
شهاده از آن دارد اندر
و تشنگان کرم از شرب عدل و احسان که
کل عیال علی شاکله شراب گرد آیند
و دشمنان ملکر از آن چشمه بر کوه خمر که مال غیر اگر قاب قراب موت احمر بیاید شعر

کافیت بحی ان همی و السیل بری ان طما و الدیر صبی ان زبی
شقی الخلال بروع ایا سالیبا
نعم العدی قرا و اما معصبا
مثل السحاب صاب فجا عیشا
بحر قید و اضای فجا مظلمبا
او کالنعناع الجودان عیشا
احبا و ان یوحی الصوق اضری
او کالنجاشام اذا شبنم منه
عیش الرقی فی چند فحشما
اضرا
فحشما

یاسند و نا کاشاید یاسند ناهد
ما جهان برای یاسند شاه راں ادا کار

اچ بشاند ولایت انچه بد هر خواسته
انچه یند بای دشمن انچه بیکار

فتح اچهر کد شعوم و در شور سنه تنع و نمان و غنمایه بدگاه میاویون که فید
امانی و مقصد امانت انجا کردند که هراج رای اچهر رایش صلاحیت و لوا افرار افرار
و نایع شرک که در دل و چشم او روشن بود بر او خوف و داه فتنه و فساد که پیوسته
داشت بکساد و اثر طغیان پذیرد و از غایت خذلان عنان هوا بر سنی بدست سلطان و اذ
و سودای از رشای مدافع سر نوی و معارج مختری در دماغ گرفت و با ملل از ذوب که حجاب
تاریک عمل او بود معرور گشت
شعر

و ل المعزور و عصاک فانه مغرض الخاب الضمغام

حنان عرو زهره دشمن ترا گردون که ماه تابان بگردن رخ بر می
کسی که پیر می بین بود و بوسه دهد همان جلوه دهد بکوی دیروز هیبتی



و بعد که روی لشکر و بشت سپاه او بر صف شایان محمود دهل آمد انگل خائس جانور عیادت
ظلم و فساد او گریه بران شدند و دما و اموال مسلمانان در معرض خطر و تلف افتاد و چون
دگر آن معانی بشنید مبارک اسمع الله الشایع رسید خست و روز جنگ که با شاهان بدر او
بندگی نماید و بندگان در که او بادشاهی کنند **پی**

خست و ان پیش او کمر بندد محمود در پس خست و ان تجاب
ولا حرا الا و هو عبد لوجوده ولا عبد الا و هو فی عدله حرا
و همت و عزت او شاهانه بر ندارد و فلا فی ان چال موقوف و مصروف گردانید
زخم اوشت بجر کام زخم هر سالیر زغم اوشت بجر دور و ارسد لشکر
مکرشان و گردون زخم و عزم تو اند که حال هر دو بران از فاد و خطر
اذا الذکر لانی له عزمه و فی و راجع عن خطبه ۲

شب مشکلات و در بعد مح بار همسان شانی است و مصالح فتوح عالم گای است **شعر**
کدری دوست نه کلید جهان بوفه در کام قفل شکند بر نهادر
له فکر قین النیوب یدیرها الی مقبل مخافتن مزالن
صواعق اراء الوانض بعضها علی ذیل الانض او ذاب جامدن
حنا انصاف نموده که فوجی از لشکر منصور در شک خیمه مر و منتظم باشند و باقی
بخشم در ازلت خلل اطراف و اراپ علیل نمود کمر انبیاد و امثال شدند و اسان و وفای
روی بقیه راعن و مع اعدای دولت و دین آرند و حکم فرمان **انما جزاء الدین**

یجاد بن الله و بنو له مطاع و منابع باشند **پی**
بگیر قبضه شمس عدل و جنبش کن درای گرد همه دهند ادا آستان
کسی که اشهد ان لا اله الا الله نکو یار دینش بشنغ جفا او کن **شعر**

فاستخر الله و حد صارنا اقبل به فی الشرق والغرب
و رایب خود شید و لا زال خافه الطغرس بگردون افراص و ملک سهاین زیادت
انند دین و قسط نجب روی با سینه خالص احیی آورده و رایب خود شید و لا زال طایفه
الطغرس بگردون افراخت **پی**

موضلا دور
درای جهان که صبح افزای
و مصباح خلقت ذلای

شعب
و سبک با چون دها دت از عدد
دو سبک با چون دها دت از عدد



بچون جان باغ ساو حشر
والمسته من العذبات عمر

لمنعت التبرجوا من سلالع
فما طينا باجواه الرماح

بر عدد لشکرین و قوف نذار
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان

جمع کسانید مبین و کمان را
صدیکان بود عوطه دار جهان را

صفت

در فصلی که حرا الصیف کذا السیف و از ثواب آفتاب جوشن درین دلیران می افروخت
و مرد جنگی در میان زن و عفتانی می سوخت و شمشیر دنیا می بر مثال موم می گذاشت
و او هر بر خنجر بیان جسم اختر می یافت و نوک بکان و سنان مانند عقیق مداری شد
ولو اکثرت یفیع ایوان محتر و می کش و نف تنوم عد صخا که را میگزانش می
که دایند و حذر و حور از نهاییه شرمی می دازد کفی از سحوت هوا که زمین کوه استن
است و از وفات که نما شرارت محرم محسوس و معاین شده **المرثیه**
و همچنین کما لبحر موج بر آبها کما لبحر لیس لما بها من مطلب
اوتی بها الحربا عودی منیر للظلمه الا انه لم یحط

بد

ز باد کتم می سوخت بر زمین و هوا
می گیاه زگر می کشد اختر
وقت آله بد و مادر از نف حور شد

پسنگ را بر و بال و کلنگ را بر و بال
می درخت ز نف تنوم کشت نکال
می بیوخت نفس در دهان ماهی وال

یظلمت الحرباء و الشمس یا ثلا
على المذل الا انه لا یکتف
اذا حول الظلم العتق و ابیه
صنفا و فی من الضیق
غدا الاعلی و ولیه کانه
من الصبح و یقاله من

و خضر و غاری که بشع اش بار و مرکب یاد رفار چون جرخ و آفتاب می قرار است لطایفه
از لشکر مضور عزیم حاضر فرموده **شعر** علی کل طاو فکت طاء کانه

اکلیل بسنه بر سر و مه زبردست پای پوزن غماده بر دهن و مهر بر حسن من الدم یبقی

در وقتی که هندوی طلام سخن بهر دفتر و طران الوده بود و سیاه رنگ بر عرصه
کسی استیلا یافته و ولایت و جتر سیاه بر طام نیلی و کندگی باز نکاد و نقاب داشت
بر چهره و سنان که دون بسنه و جاد و مشک رنگ بر روی هوا باز کشیده و رضا بر عالم
حاکم اناس کونی رفته و حقیقه مناجره از نیرنگ بیان در یاری قرار دهن و حقه بود فکر
از کوه و سیارات و نواب عالی مالد و غراب شبیه رنگ سخن زمین بقوام و خواری
بوشند

المرثیه

اطال الی علی الصدود حتی ایت من غرق الصباح
کانه انفا دعا عذاف قد حزن الارض باحنا ح



از سپاهی شب بشل و بنگشت بود چون ماه منکشف روزی

دخنه دهر بر بر چهره

جرم کردن جو احسان نزل

و شب بگل شجارت تیرا و در شب چون باد بناط خال می نوشت و قطع منالک سرع

از مواضع او عاجز گشت و برید جرم سبک که در دگر موکب او بوسم تیریک در یافت

و شه سوار گردون دو اسب غبار مرکب خوش خرام او شطاف

سوار اگر کساید بیشک بر تیر زهر بگذرد و تیر را نشانه شوف

المری

جاری ایجاد فطار عن اوها منقفا و کاد طیر عن اوها مه

جذلان یاطمه جواب غرق جلالت محال بدستند قما مه

مال جواب عرقه فکها عذبات الال مال تحت حیا مه

و مقدم الاذنین یحب انه یحما فی الشخص الذی لا ما مه

و اسودم صعب یعنی ناطرا جنبام فاصافی اطلا مه

و اذ النبی البعرا القصیر و راه قال طول خط عنانه و چرا مه

یخال فی اشعرانه و یکب فی اسد مار و یشت فی اسفاده

و کان فارسه و بار قداله رد فقت ترا من قس و ما مه

لا انت معاطفه فخیل انه الخیر من مناسبت اعظا مه

و کان صله اذ الاستغلی یهار بد صفع فی از دجام غنامه

و از صدف سیم و لوش و شب ساهی و روی ماه اسب می یافت و از زخم نعل آتش

انلیزش صحن خاک چون سطح البیر از باد سطل زدی بدی رفت و از شدت انجم

مع صبح شفافش می هوا بد زخم و بر وین می شد

مطمطم مرج العنان معود

توکت سنا بکه بجم صغور اثرا

حوض الممالک کل یوم بر از

یلوح کفش صدر البساز

و اذ ان قال فی ذوقه
صعب بعد العهد بالجماد

زخم عکس نش زهر کز خانی شدنت

کردنمش توینای چشم کبوان آمد



سبک او کوی است از آن با بزم چو چکان
 دست او تیر است از آن کوش چو چکان است
 از نگوئی چشم از ویر و آتش نمانی
 چشم بد و دران کوی کوهر گمان است
 بی حماران نماند ساعی عالم ساری
 عالت اینک لذن با جارا کان آمدت
 و چون چهار انصای غنیمت میاوی خبر یافت و او ان وصول یافت میون کوش
 او رسید در مصیق بقار و طرب و تحیر و فریاد و سبام غم و اندوه بر صحن شبنم او
 استیلا یافت و اندیشه ثابت قدم که دفع بدر نبوده در ساعت خیر و جای آن
 و از غایت صیغ نفس و حلق او شعله مار شد و از کمال خوفش بر چشم رموی
 فن اوین تران مکان خار گشت
 مشت فلور زبال فی صد و رسم
 لما را و کشی خوشم قدما

زده گرد اندر نپسوسار در اغان
 و روی آینه مقرو و مفران زنگ غبار خطر ساه و بار یک وید و راه خلاص و نجات
 انیق من باض المیم و صدو اللیم افت ویدیمه رای فی اعمال فکرت دانست که
 در پیدان تنک تاب معاومت ندارد و در فکار سکار مید و رویا بازی با شران کار
 معتمد نیاید در حال نظم امور و عا و نرید اسباب هچانک است هچانک بر کشید
 و بیان باد با طاعال چو فن گرفت
 ترک العشر ان نقائل و نغم فنجابرا ن طمع و بحسام

بحث شش از هم او چنان بند
 که مشت افمی بجاش در میان زمار
 و کمان برد که بواسطه کیناز رابطه قهر شکناری یافت و از قید بلا و شکیله چنان پرون
 آمد و از غبار هلاکت بتامل سلامت رسید و از سع جان نشان خسرو چهران گیرد
 مسلم ماند
 سر زینت کی بود مادر نیار و سر خط
 گرداندیش تران سفت آسمان بر نوبد
 خیل شان که چه کند شوخ دیدگی
 از دش صبح تیغ جلونه شود هان

المری

صعف النطام اعدان حال الفرار نراجی الا حیل



مار زخی که همچو من مار ملک را مستی خلاف بکار
و بگردار کشف سرداران حصار را همین کشید
سنان رخ تو کرد ز نردار نهیب حصار کرد غصبت میان دید مار سحر
ولوان البقوم عصک امر الجانک السها و بها اناری
و چهار دیوار حصار را بجا و کسر برگاه و ما من و بنیاد ساخت
صبح سفت حوازم نام نیاف آفتاب آسمان حصار گرفت
و چون دبا و خف و ایدام عکوب بلا و رخت و بسان آفتاب بر شیم از لعل و دهن کن ساخت

دشمن از کوه شیف که جوی و ملک
که نشیند پس آن برده نه از جوی
و بخشک و از اسیر و غصه غنا و لسته دام بلا شد و کبوتر نصف دیدام من و مضارب
اضطراب افق

الکدر عتده در که تو مرغ شود
فان ترک الایام من هواخذ و مانا حد الایام من هوا ترک
هوای عالم در کرد او شود مضارب

و بر اثران خدول
باد شاه جهان که فریادش
در میان حضرت روان شد
علی الحق الاطلین محضه المدی با چراغ ذی المدهه المنورد
بر باره که چون باشد بر آستان از غزش طلوع کند کوب طفر
کسا الفجر من نور صغیحه واللیل البینه من دجاء
و ماه رایت خورشید فراز افق جلال بر صیفا و اجیر طلوع کند با سباهی که زون
توان که در پاشاک

بشمار از پشه شیر او روند
متادم وصالون فی الوقع خطومهم بکل رفیق الشعرین شان
و هر اجم که بیان بازی از راه چیت و دل بازی بازی شمره در صف جنگ و قال شاکی السلاح

بایشناذ بالکری تمام که محضی هم از احصای آن عاجز آمدی و نطاق عبارت بکنه آن
محیط نکشتی همه عساقان در پس او جوشن و عنان نهان گشته و کونین صف دل بان
دامن زن در دامن مختر کشان کرده و بنان خروش جنگ جوی لکن بر جای افتر ترک
و معصفا ذه و مانند لیل طربناک اما بر شمع جنگ و آغانی صلیل مغ و تنجیز زده
نه ناطق و همه مطلق فروش چون طوطی نه مردم و همه نهاد چون انسان

المرتبه

و کل الفی للحریف و خنیه من الصرب بطون باخته معجم
مدیده فی المفاصله صیغ من محب الامریکه ارقم
و در موقف شجاعت انار مردانکی اظهار می کرد و از راه نضاف جرات و جنابا روی نمود
و عش سنان خون غار سبز جلادت می داشت و با کمال مخافه شربیا لک کشید
بدخواه تو ز هندست من زمین محبوبش و کوننه گشته و منکر و جود عفران
و بر میدان ضرار شب خطری ناخت و عنان استنداده بنمید صریرا دی داد
و در ورطه هلاک رایت ضلالی می فروخت و در مقام اضطوار اش کار می افروخت

شعر

اذا لم یکن الا الاسته ترکیب فلاری المضطر الا کوعا
کما یکرر آب دریا ز فرق بار اندرا ویزه از پیم غرق
و لشکر اسلام برابر و باد عنان افکند
کالیث لایسته عن اقدام خوف الردی و قضاة الامیاد
هر یک کالضارم العصب کالجیة الصرب و کالضغامة البانک کرد قلعه درآمد
تو کفتی که دیوند و کارزار محی شیر کیند هر یک بار
و انمین وینار بنان صریر جلهای شندی کردند و از صدای کون و ناله نای ضای
جهان با یک تند در گرفت و از نعل کاروان روی خاک هلال بخار کش و بر وک انضا
موکاب ابرین قبه بت
آشپ نعل است اندر زمین یک بر آسمان زمین در کنار از غبار
و سب حوافر مار کاما شاعلا لولا انیاد عدالتم تنقلم



باض الفسور به و ختم مصید اچین بر غریغ فیه دفع الفشیم
 و از خشم و کین روی بلان شیر شکار بر نرنگ دیدن شیر شدن و از غبار میدان کام کردان
 جان بنبار بطعم زهر مارکت و از دغان کرد و شکوفه خون کیت شد اقسام وادیم سیت
 کیت سفت و روی هوا و صحن نفس کل و فرش عنانی افات

در عالم الفسور کانه
 در عالم الفسور کانه
 در عالم الفسور کانه

هوای شرف بنیر غبار مرکب تفت
 از ان بفری فزون تر بود خسوف قمر
 و از پیم ناول کون گذار اجل چون سنگ پشت سر خود می کشید و از زخم پیک دلوز
 نین مرد و جنگی بسان لب غار لب بر ناز پکان می شد و خندک صحن شکاف در صحن ادا

شکل سان منور در سینه می نشست
 خندک بر پیکان در مکن که گاه کاف
 حنان روز که زانست فصل خون آلود
 و روح شبان شکل شتر و زان و گردن شایان بار می آورد و نوک نشان آتش افشان
 در عینه جوشن و حلقه زهر سحاب و از می افروخت

و از رقیق کال شهاب اذ اجناه دراک الطین غاده هلاک
 روح را عشق غلیل و نضل کن اش شهاب نباید روزبان
 و اشهری عشق بن نر ضاه وارد او رضاک فی ابرده اخیل ساقیا
 و از بوق ابدار اش کار استعمال پذیرفت و ز صاعقه خنجر اش بار سین مردان کارساند
 انگر یافت وزن در پرد لاوردان بیتان کون آتش می شد و معز در سر و ان پرشال نفس
 در کا بکناخت

جهان از سر نو زنده بود و نرسد فدا شیت که از نیر غیوی تو نخواهد کرد پیر و نرسد
 هران بر کان سع تو شما ازین جدا کردد نقش نی بر بر کنز در روز چشم در پیش
 و در طعن و ضرب قد و سمش بار خیم افات و صلیل سر به و صر بر کلک ندا اجل کوش
 زن و در و جوشش بوش رسید و از خند و برق نیج جان شکار هوای عمر که ابر بر کل بار شد
 و از کیه خنجر مر شکر صبح قبح و طفر منبستم کشت
 جلونه منی غنی جو گوشت دری که بر کشد علم از آسمان بر جانف
 بوقت خنده جود ندان زلیک و ایل جای این وراثتیت ظلمانی

بعضی ضایع الا بدین معانی
 و در عالم الفسور کانه
 در عالم الفسور کانه
 در عالم الفسور کانه



و درشت ابل که پان امل گرفت و بقا و فنا چون نار و بوفه درسم امخت و روان
گشته اژن چون عار از نیشی ماه گرفت و از خصیض خاک ماسد باد و اشعیر از اصلی
و حیرت حقیقی سنانی درو این ابلون نفیض از بهر از مع روح عالم ارواح پیدا کند **شعر**
فلم اریوما کان الکن مقصایح دما من قانط و کلیم

از نیش لجه شع تو با کوس فکرت مرگ را در چشمه نغ تو بخان یافته
و در عار خون صمناک هوا بر سر که بی مزاج لجم است پیدا باران یافته
و از نغ عمر فرسای و روح سرگرای تنی سر در میان موج خون چون ماهی خراب شناور شد و
صفدگان و سروران هند را خار و خاک بشتر و سنگ و حشث بالین گشت **المعنی**
و قشایم و بسططم حریر و صیفیم و فرشم نراب
و من فی کفه منم قنانه کن فی کفه منم خضاب

سپو فلک امضی فی القوس من غیر الدوم و خولک امضی من سبوفل فی القوس
ز خاک بر کنی دژم خواه را بالین ز سنگل خان دمی جنگ جوی را بشتر
و هر ارج از فروع آتش ششم خن وی که باب کوش طبع آذره هر و رسوم فخرش مرا ز خاک را
چون کن افلاک کنی قرار کدو اند خود را با چشم و علی بر آتش در آتش توان اندک

تا به دل باشد از سم تو خضمت محو شع نان جو شمع از دژ و دل آتش برتر کند
محو خاکستر ز آتش دشمنت بالین کند میجو آب از خاک بد فوایت می بشتر کند
سپو فلک امضی فی القوس من الدوم و خولک امضی من سبوفل فی القوس
و خن عمر چون خاکستر پیاده صحن بر داذ و باش بلا و غنا برک و بار شمع زندگانی حش
و بار خن و فنا کبد بقا خراب که فایند و به نند با اهل دوجه حیات که در خاک
گفردنسته بود و حباب شرک برده شرار و از پای پیکند **شعر**
مکد مخالف و بد خواه دین و دواشت بر آتش خیل عبات فوج شرار
از ان حباب ستر بر کند شود ناجیز و زان شرار جو حوصم بزد دمی و زار

المعنی



تسار الملوك الصید تحت لوانه ویسری الی عدائنه قبله الرجب
 واکران خاکار در نمودن باز عوین ملک آر روی خود نیزی و بر آتش خام طبعی که
 جز خاک ند برفی و جز باد بدست دیک شودای نخی و پیش آنک عرض وجود جویش کرد
 در کردار محالک جان مالک سیرد در دیش اش که هر نابای خیر و چون آرد خاک
 بنشیند فی الجمله اگر چه عالم آتش گرفت از اسپند باز وقایع کرد حادث بدامن
 او راه نیافتی در و باد جانی با و در وفا نمود

هر که در پیش بار اندر غلند تنگناک همچو آتش مرور در سوشن دان ریش
 و بدکان دولت بالای ان حصن حصین و قلعه منیع که ده هیچ سده مثل ان ندید
 بود و از عایت احکام و استواری بر روی شد شکند برده و از کمال ارتفاع دست رکمر
 دو پیکر و خوشه شهر اخضر زده

بر فراز شرفش دانه از نرین پسند
 برع ان خوشه کندم را کند و لکست
 مکارم بر شد و بر نبرد دیوار حصار که و از کنگر مان از قمش بر آید بر تو و نشیب
 خندق از نغری فروز را بنانی برآمد

رجعت الی القوعا ساسیه الدری علی راسخ زانی القواعد را
 جموع علی القواض عذرا عائن شود فوکل لا یخاطب
 یطلها شمس النهار و ناع یفلدها زهر الخوم الثواب

زوی بر حصار که جریع معظم نفوی ز بالاش باه مقعد
 ز آتیب جنبر صفت جرح گردون برودین بان حفسه رفی جو صبر
 و اعلام فتح و دیات نصره سر یعوق افزای و اقبال مروزی سایه بر صفات دولت ماهر
 انداخت و انوار احقر ظفر از صفحه خنجر بزرگوار که جا وید مشرق و نایب و مشنیر و
 رخسند باز پیدا شد

ومن طلب الفخ الجلیل فانما مفا ینحه البض الحاف الصوارم پید
 مع و طفر بچو هر مع نوقت آیند
 نولک سنان برود و طفر حریف کند و بعد اما و مدغم است



چنین حصنی محکم و ستدی معظم که مسورترین قلاع و بعاغ هندست از وق آنک طلیعه
لشکر روز شغ سپید دم از نام شب تاب بر کشید و طلایه سپاه زنک از زوی کر خانکشت
بر همت داد و از نایدان ساعت که سبز زین حور شد عالم آری بر صحنی شیکون آسمان
رات با سناذ و جز لعل پیکرش برن قبه ز بر چیدی و خیمه ز کاری میخداستوی رسید
مضبوط و منظم گشت

العربية

فتح مع ابواب السماء وفتح بر الارض فان ابواب القش
بفتح شد مع بوجاز نيام
ایام طغ و کشور کای و شهر بند
و با مید نیار بحش شهرستان
و با مداد فضل الهی ابواب خراین **نور الملک من شاه** کاذه شد و لطایف صنع ریوان
و نایا و نمانی بر روزگار دولت موش و غنائی اهل و نواهی کشور هند بر او بجا
در مضه افردار آمد و صدق معین زویت ل الارض الی اخر چل دیش روش
و اطراف و اکاف محالک از ناه رایت نور کشتن زرب و زیت بدین و دهان
از فر شاه سلیمان جاه طرا و عهد اسکندری باز یافت و سریر و چهار بالی داش
بات مبارک و عرض همایون جمال و آرایش از تکر رفت
بد و ام و حش و نیا بد و افر خند و
بد و اراسته ملت بد و اراسته کهایان

العزيمه

تضم الغش منه عارضا هطلا و يحوى السرح منه حفا حيا
او ناس حرا نظي او ناجحلا اطارا ومن حمر افاص فايتكا
حكي الحسام اعتراما والعنقا م ندى والطو حلا ونا واد

وولایت اجمیر اشراق عهد قدوم و محاسن ایام گذشته باز یافت و احوال
آن طرف که بکلی از ملی اصل رفته بود بشمار سابق باز آمد و مجاری امور بر تر آف
ملوان و تجدید زمانی رونق و طراوت افزوده و اعمال و اشغال هزارگی در رضای سخنا
آشفته قرار بدیرفت و مصالح و محتمات دین و دولت بر سنن ارادت زهی استقامت
نهاد و عقود و معاهد مملکت بر وفق مرام نظام و استحکام یافت پد

نظام حال زمانه قوام کار جهان ملام گشت احوال شهریار جهان
 چو بنفشه اسلام من بعد نیمه و قوم روح الدین حق تقویا
 و شرع اسلام و سایر حق بوضوح و ظهور بنویست و مشاهدین و معاهدین که روی
 بخاری داشت منور می شود و راه فساد و رعناده که کاذب بود مسدود گشت شعر
 فساد من ایام عم صباح و عامر دین رده و هو عامر

حنان بدور یو کار نهاده منتظر که یوان سرزیر باشد بشت لیکن
 و اعلام ضلالت و رای غولایت کونسا شد و شاخ نپی و عدوان از وجه مملکت
 بریده آمد و صفیق الظلم فاطم الحیات و مال الحیات بی شبهت ماند و مواد شرک و کفر
 منقطع و منقطع شد و اساس بدعت فاعادت برستی استیصال بحال بدین و از
 مواشم و معاصی منجور اثر و خبر نماند
 شرک را ایمان تو چون کوه دار خشک معز ظلم را انصاف تو چون آب در ده چشم ند
 سطوی و این نهیت آب کرد و ایند چون در شرطعبان دماغ و درین مصبان جگر

المترج

حق خطه اسلام فارزند خاینها من الکفر طرف کان و هو طوموع
 و شد الی مضیع له عری مثانا و اخیهما قنا و صفیح
 و اطلاع شمس العدل من افق الهدی و للعدل من بعد الخفاء و ضوع
 و مواضعی که الایس سیم و و شاست اراش منبر و صحف گرفت و مسکن اهل خبیث و فیه
 مانن ارباب زهد و تقوی شد و خروش مؤذنان و احان مقریان طاس کردون براواز کرد
 حمر بنفشه اسلام بالیض القفا فقد جعل بدین عنها المطامع

همیشه قاعه دین کرده کار جلیل ممدت بشمیر شعر بار اصیل
 و رسایه عنای حکایت پادشاهانه باز و دعوی هواداری که بوتر بر پرواز آمد و از
 باس بهاست ملکانه شمع غش درین فاف اعتکاف غزلت و این و اختیار کرد
 و سر بیان جیلد معمور عالم روی بخاری نهاده و در حرم امن و امان شبان از کزک کله

بدعت کا



کب

کله بر غار عیاب نیارورف

در بنیاد حقیق ثواب هر تن است زنده
 کمرک در بار مصباح را ز کوید با شبان
 فضل میرا ایستاد بالذنب امنا ولا یرهب الا سبدا القلیا الکوا انبیا
 و سنا لک و مها لک از خوف و خطر دزد و مفتد خالی شد و عا بر و مر اصد از اف راه
 زن و متمدن مصلون ماند و رعایا و وزیر و کسان از فید پلا و شبکه عنا خلاص یافتند
 رستگاه حادثه یوسف بن یعون او
 جنت زلزل که گشت میش ز موسی شبان
 شبنمه دان حرمت او است که خنکلا
 که هر که کند نازان جوشاخ ضمیران
 ظلم چو سکه در فاسق سبکی گرم می خور
 با طراز و سکه برست ز نام او نشان

العیته

یلوف الزعایا المنین بطله
 لیا ذنابق الطیر یا حبیل الائی
 ویا محصم ظلال من العدل وارف
 ویرع علم بالنا بل الغمر والباس
 بقی نماید که از عدل و امن و خیزه
 بهر دو دوا و نام شب روی ز خیال
 وغبار از خلل از روی امانی و امال بر خاست و اعراض و مقاصد مسلمانان و فقی
 و رعیت و لشکری محصول پیوت و مطاب و مبارک صادر و وارد و موعده و معا
 نجاح انجامید و ابواب بر و رافت بر و در و ز یک و ترک و نازیک مفعول شد و اسباب
 فراع و اسایش و سکون و آرامش اماده و سنا حث و هر بر تو خورشید عالمفت
 شب تاریک و نیاز روی از عالم در کشید و از فیض سحاب مکرمت لشکر شکستال
 چرخمان از عرصه ممالک بشت بخت اذ و از چشمه نوال آب نلال عدل و افضال دنیا
 مزیا بدواق خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان کامل خسروی عفو و صفوا
 جمال چال هماینان پیار داشت

شیر

فالعدل منشتر والعزم مخمخ والعزم مقبل والزای بر کفحل
 لبوخت جامه ظلم و بکند خانه فخر
 برید پیخ نیاز و درید بروه آن

پد

سلس البریه قوم ما بدندن عجم البدهه ندب سانه بطل
 برافه ما عطی نخرها علف و منعه لم یکدر صفوف نخل

وارار



و از لب عالم که از حصر غبت تشریف تعریف العلماء الله علی حلقه پامه اند و بر
آتشین مخرب ایشان طراز علی امینی کانباء بنی انرا سل کشند و از اعزاز و اکرام
بادشاهانه بوافر تر نصیبی و تمام تر نصیبی بمرمند گشتند و بصلوات فائز و جوایز

کرانمایه مخصوص و مشرف شدند

به عا د ا علام المعلوم عولیا و اصحاب انان الشارغوا لیا

ز نیر و اصل هنر کر زمانه مقلد بوف ستاره در این بقعه در زمان آمد
و هوا و ولا دولت قاهر در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و فاضلی های گرفت و زنان غایب و حاضر
بنای گرفت و پشیمان روزگار نمایون ارایش یافت

از بحر مدحت تو زبان سازد از غنی
یعول لسان القمر مدح دلایما
اندر دمان غنچه گل سرخ کامکار
ولکنه فوق الذکر هو قابل
فما انت عما یورث الحمد غافل
ولا انت عما یعقب المجد اهل

دست سوار دعای تو نکند
در کمر جگر مدحت بپندد
و سروران کردن کس از افاق روی بدرگاه همان بنه آورند و کفر کفان سرورشن
رعیت بر توان آمدن گرفتند

ز هر صفت و سر کوی می آرند
و لشکر که اسلام از اندحام رایان و رایگان رضای ذی جف و ذین ارگاه آسمان رفت
از چنین صفدان و نامداران هند فرسوده شد
ز بس که بردار و بنده می برند ملوک
مجال نیست قلم را ز اندحام جباه

المصطفی

حیث الحباه البیض الملم تربه و تحمل هیبت جبی العظماء
و غطی الملوک الصید نصیر دونه و تطول فیہ السن الشعراء
و ملول لبان ممایلک غاشیه طاعت اری بود و شش و یلقه فرمان برداری هر گوش کردند
و در این باغ او امر شویاری بنده وار کسر کلمتی و جاگری برسان بستند



دانو الملک کل مظهر من شاعرهم لما بلوک ما علیهم عار
 پاله وار کتی کمر بنیت ببرد فرابه وار سمه خون ز خنجر اندازد
 و هر یک فراخور چنین عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهدت کرد و از شجین
 خدمت برضی ثمر نعمت غنی یافت و از فضل فضل و افضال ملکانه بمو نور بن نصیبی
 مخصوص و بهر مندکث و در ظل عنایت و انعام بادشاهانه سام او صبح جامع بدل شد
 سواد لیل موش ذرخ پاض غار ببرد لاد که شمیمت از عنایت او

المرتبه

فلم که عند اهل الارض من نعم الله علیه اهل السموات
 و خسر و وز جیل بحر طرف که رکعت و نصبت فرمودنی آنکه در بنده یمن و روزی یمن
 چشم رواج مع وضعت منام می رسید

چشم بکاید طغفر هر که که بر بندگی کمر بستد دین هر که که بکافری کین ^{بیت} **شعر**
 و غزوه نال به ما ابغی من العدی و الیف مقرب
 و ادم تکلف بلبا اتم رفاقه و منما سمود منها الاناب

و الله لم یخلف بلبا و الله لم یخلف بلبا

و عنان جهان کای بر هر سمت که می افتد فی ملک در مصاف در فتنه شد سنان نجات
 امل و امان یافته می آمد

ترا بخت که جابجاست کل دن ملک که رایت تو بفتح اینست کل مین **شعر**
 نلت ما لاینال بالنض و السر و صفت الارواح فی الامعاناد
 و فنا الخط فی مرکزها حوکل و المرفعات فی الامغاناد

و انواع سعادت و کرامات در سائرت عنان مبارک مساعد می نموده و اصناف پیروزی
 و پیروزی در ظل علام وایت محالیون دست در رسم می داد و عرصه ممالک در عموم عالم
 و ریح مشکون می بدست و مجال فست می یافت **شعر**

فلانک منصور اللوار مظهر ایزد الملک الماد حون التهانیا **پدست**
 اگر عالم کسی که خداوند جویست خود قداوی تعین رایت تراخت تو بن لشکر
 و فوجهای با نام که بر خاطر هم افزید شکستی و طاس ایگون کردون راقو محاکما
 صدای آن بود روی نموده و هر روز منقطه یمن و بقعه بنار کی در دیار اسلام می افروزد



و فلپ حصین و حصانی منبع کاذبه و مصبوطی است
ان شهر کاهی تو که باشی فوج شربت کشیدن خطینان شهر بر

المرتبه

فی کل يوم فوج منک و آرده نکاد نفه من حسناتها البرد
و یام عید انا و ما و حک حقی اقدصار مجبور اطا الشهد
و عنان ایالت مشرولایت در قبضه امدار و تصرف امد و صیت عز و ان و فوج
د با طراف عالم عقد قاتر کشید و اوان مفار شهر یاری د با قضا ریحان سیار و
منتشد شد و انا را ما را بد شاهی بر صفت ایام و ایالی و بد و بخلد ماند و صد و
دواوین و بطول د فائز با ثبات محاسن و مقامات سعادین زینت و جمال گرفت و
صافی مجد و معالی و دروز نامه عز و شرف زینت هاید رفت و فزید و منب عقد
فرمان دهی و نوبت سعادتاری بر نمود گذر شد پنداشت

عده هارون حرکت داریم چند روز کار ما مون باز
بد مضامین موسیقیت بخود کینه بران کج مارون باز

فلا انزع الله الهدی عننا و لا تنزع الله الوفی عننا
و چون خاطر عاظر از دست جلالت عظام امور فارغ امد و محتمات و مصالح بحر امد
مستفوع و مقرون شد و اطراف و اشرف ممالک ارمین و مصبوط و آراسته و

محفوظ است

چون حم شد حرم مملکتش حضرت کعبه و میان چنین
کس فاندست و از چنین و زهر کس فاندست خوار چنین در و نیم
جسم و مر غزار آهوشد چشم و از وی شیر نوازیم

المرتبه

اضائت لنا الدنيا بعد ظلمة واجلت لنا الايام عن ظلمة
و عنان جهان کای بر صورت ملی که دولت خانه عقد و اقبال است ابطاق پذیرفت
و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان محروست جلال و معیون احوال باز رسید
ز عکس بر جم اعلام ماه فرسایت سبب آینه کون نام زنگار گرفت



والله یسلی بایه نصرها براه الثابت معصوب

و کافه خلق را روند و ظهور را برایش مایه ایون اند و کات حجم بحاج فیم نوشند و در پناه

انصار و حلالی معدن جا نگاه زن و مسکن خیم افتد **پد**

کسی نمائند که باران عدل و رحمت او
زبس عمان عدلش خیال کند که بدو
نکرد یار و کس را شربت و خراب

شکون الذیعه فی ظله و عیش البریه من زلف

والسنه الحلقی مجموعه علی بنک و علی محمد

فتح غنیمت و بعد از چند کن که الملق ایام حرمیدان خاکی جولان کرده و در کنون

بدراع شب روز که ارضی موعود رای دولت داری که در اوایل چال مطربزا و ایزد اعمال

انذار و و زبانت فکر حساب خاستت مرد از ف
نهر علی خبر داری مگر علی که نیست آن
خدا را که شریکشی از ان نیست خبر داری

نگان استرال القلوب تظله بنیویحی جولان الانباء

بر اعلاک که حق واقفت فرض جهاد مصروف شد و عزیز جهانکای بر اطفانان

شرک و هدم قواعد بنی کسی مقصود گشت **شعر**

ماض علی المعز مات نصر مائه من دینه التوفیق والتعید

فضا که ز سر روزگار برآید اگر نه غنم نوشهادر و عس باشد

وافواج لشکر و طبقات خیم و ظلال رایات مایه ایون جمع آمدند و اعلام دول افرا

و شمشیر فضا آخته دو بیل نهادند **المرتب**

نعم اذا الشریع ایدنا ناجدیه لهم طاروا الیه زرافار و وحدا نا

لایسا لون خامم حین بند بهم فی التائیات علی ما مال بزها نا

روز دهم از شیر جزن بولاد دهر گزانه شنب روز کن از من جزن فهاد دهر گزانه

روی دل سنگین جگر بولاد نر خارا روان بیق و الماش شمع اش سنان آهن من

و در اشاء نهضت مبارک انبار وصول مولک اعلی توان یوست و پیاخت آن بیان

خوبست ما نیت خنک
دوستان مولک ما یون سلطان
نفر الیها الین محمد بن
علم با عقاب الامور
مجلسات الفنون



له از دلایل سعادت بود حفظ ارتياح و مسترت پفرود و عهد خوشدلی و سلوت
تجدید مآکد یافت و نهال امان با نوار و ازهار نیل مراد نصارت از سر گرفت
و سخن امانی با دراک مطلوب و مرام مشرب و بن و مند گشت **پد**

بفر و خشت از شجر آمد و مراد بیکت از راض به امن کل بطر
اسلام گشت ختم ایجاد شد عین چشم چسود و گردن او شخضم کر
دزدیده مراد ولی ماند تو تیا در اکل اسد و دو ماند نیشتر
زن اعتدال خفت بطر شد دل قصا روی نصارت یار خرد شد سر قد

و از اوان این خبر اختر برج اخضر رفاص شد و در ره و امشکر اسعد اکبر
جام می خوش گوار گرفت **پد**

گرفت جام بطور عشق از هزار رنطاط
بدین ثبات و مطرب و نغمه نزن

نمود روز فرخ روی چون هزار نگار
بدین سعادت ساقی بنید لیل پار

طرب
اختر چین المار از هر مشرب
سفر و وجه المار و اشرف خورا

شیخ
لم لا آمدی حتی انال بهار هر الخوم اذا ما کنتی اعضدا

و قوت و ملت انصار حق و شور کهای و عدو بدنی بضاعف بدیرفت و استا

قدرت و کارانی در قهر و وقع مخالفان دین یکی هزار گشت **پد**
بشی لطف تو توان باش اندر

و خیر و بر قضیت صدق و انلاص و فرط احضاص تا بمانی بدین شد و فرضیت
انناع و اوامر و طاعت خدا یکانی که با طاعت اغرید کار برایت ادا رسانید و پیشتر

اعظم اعلی الله قواعد زخار خاک یوسید **پد**

شعاع روز بهی نابدان چنین کنی که در برشش او بر خد خاک چنین

و بشاد و ست بکش و کرامت شریف و نواخت شرف گشت و مرید و شریک
و الطاف غایب از ملوک افاق امیان بدیرفت و از ابر و فال و بحر افضالی ادا شد

بوافر تر نسبی هم منشد و از کوهها خاص و است و ساخت صلی کران و عطیاتی
کران یافت و سبک بان شکر بد که صطناع و نشر احسان خدایگان جهان

پاراست و عجز خویش از قدر بر اضا و انعام و یادی درزی این کلمات و عبارات



المرتبیه

صف کیدند

وحش لو ان الریح امقت فیه مسلکا لما وجدت من شلک من بصری
تیر ریح الموت من بقعه دمی کا دمس الشمن فیه وکحفی

ای بنامه با طفر لشکر کس و بصره بزرگ
لبسته کرده موکت صد بده بروی نما ک
نفس بر طول و عرض اشکرت و اویشک
کرده نعل مرکب صد رخنه بر پشت سحر
و از جوان و اطراف آن حصص منع که اساس آن در استواری باشد شکند و دعوی
و بر بی بل تصدق ز باد می کرده و از بلندی بر تعالی آن از بروج آسمان و اوج کویان
می گذشت و با آن حد قدش پشت سحر رسید از قمر می میط خبر می آورد و نیز لیکش
بر روی سماک برآمده از درون فک اعظم نشان می داد بیان صرصر حمله اشند کرده اند **شعر**
فاجیر کان السور من بدن الی الارض قدش الکواکب والثر
صد الی تاج الهوج عنها مخافه و یفرغ فیها الطیران یلقط ایها **شعر**

در ورمه ندیم ماه بوذی
ز راه آسمان اگاه بوذی
و از رف کارزار معجز بر سر و حسن جری بنفشید و از نایب پکار از خلق بجای نفسش
جست و عقاب اجل در فضا و معرکه پرواز اغار خاند و شاهین را مخفی قهرار و آواخ
رفیقش گرفت و ابر خنجر بر عن مبارزان بگردا و چاشمه در گریه نشست و بوقع و جان
دلبران شاعر کل در خنده ایستاد **شعر**

ادا من فی وجه قرن نملک
نواجدا فواء البناء بالاضواکل
حصرم دیدی کن و جگدی
در معرکه من بلا ترک وی
ان حصرم کا اصل او شامیت
کثیر شهید کند ناملک
و صحیفه خون اوف او ار کله قیر کون عبار بیان اقیاب از میغ می نام و سکر لعل
فامش از مظلمه ظلمانی کرده خون اش ز میان دوفی جرفشید **شعر**
می تالی تحت نقر رایشه کنکله مننه و انجات الدلائل

ماندیم برویعت را ندانستم درست
کار از بیمار خیره آتش از هندو نشا **شعر**



والتن

قرحات الابطال فيه كاتما

تخل من خوف الصوارم عندنا

و از پست عهد به علم زخم کوان فعل خویش و زهره درین زهره حینا که بکوش آمد
 و از هم حربه ابدار آتش بار آید در دل سئل و آهن شکن ناخت مد
 نقد السلوقی المضاعف لجمه و یوقدن بالصفاغ بار الحجاب
 و روح خطی بر عهدین کمرین بروج دشت سواران پان ازدها همان ی
 یحید

شع

كان نبأه في الكف زبدت قناه غير جاذبه القوام
 وللمن سنان كه زن دش رونج عنكبوت فود دل سئل و سندان سندی
 یکنه

تاسان زن شگاف شدنت نام زرد شعرا بن شدنت
 ویر جگر دوف درزی صفت مغز بر سر حشمان ی دوجت و جوی سوزن از جوی
 برینان از خود و حشمان ی گذشت و مانند برق و صاعقه از عیب جوشن
 کدان ی شد و روی بر جوی شد دقن بر جیخه و دوزن ی کرد و در کت چشم
 اعدا افرون از من خار سکان ی شانند
 و اصغر من قلع النبع فرغ به علمان من عفت و ضرش

پد

روز خدنگ ثوسوی مخالفان زکمان جنانک سوی شیا طین بر آسمان آتش
 و در کل سیاحت چهار دیواران حصن محکم و سد معظم که نشیف فرازش شری و
 ثار رسیده بود و بایان خندق و سر کنده بامی و ماه پیوسته و صبح نامه آن دید
 دیده و طلا به خیال بخوار پاداری دیده و نه وزیر هوش و بنید کوش مس وقت
 از زمان زبان شنیده از بسیاری تفت و حفرون خمدن و خانه نبور شد و از زن
 نعل کاوان ثلهما و رخصا اسان و ندانسانین بدو که یافت
 پد

انک ز امر عین فعل سمندش قلعه بدخواه مسجور منه سیدنت
 و بلنداد و پادریانی و نصره استانی ماسن بت و اقبال روز افزون خدایکانی
 خیر قلعه حصین که طریق استخلاص آن برملوک دنیا و خیر فانی کیستی بسته
 کساده گشت

المرتبه



وینرا لله السلطان عن کتب محامینا برد الیث شایا
نقش هوسم شمند تو هلال الم ^{عکس مهر گوهر شمع نوشعاص طفری}
ورای منکر که بحیث لشکر و حصانت حصار مغزور کشته بود و بآلات و عدت سار
استظهار و استیلا افزوده چون کثرت اعداد و وفود امداد چشم مصور شاه
کرد ترک تاز غم و اندیشه بر صحن صغیر او ناخت و وجه ندید و صوب صواب بروی
بوشید ماند و صورت و اوقیه چنین مناسبتی نمود و چون تصور فاسد و خیال کمال
از حجاب شجرتی آمد و رخسار امید او بین و چشم لعل خیز گشت و ثنویس و نفیقه
بشکل ملتئم و عقد منظم او را یافت و از هم معجزه سرزد هنر و بر او بخت آمد
و بخت بر زن او چون چشم بر کس ^{زین} رخسار گرفت و خون در دل او سان خون
در دل لاله افشوده شد

خون در دل زن نیست چون لاله بفسر ^م اخگر شوق زدم تو مغز اندر استخوان
خاف نواد الله بطشک فان طورت علی رعب احباب و اخت
و در میدان ضعف و بیجاری کوی ندامت این چنین که زلف از نهر بخت و زلف
استیلا در بخت و از درون جباری تخصیص تذلل تواضع آمد و نضرت و
ناری و سلیت بنام و دست او بر خلاص یافت و بیکار عا جز آنه ^{شمس}
عدوان جو طبع بود در زیر زخمه ^م کذا نان جوار نیز بر روی اخگر
زبان سار است و من خدا کان روی دین که از تاب نیست او اب در دل بولا
آتش شوق و منکر در صمم کان لعل مذاب کرده جان امان خواست و بنده وار
از بن دندان رخسار خاک پوشید

بجای همه آقا و سر کجی امروز ^م که نیست کردن او نه بر طوق فرمایش
گذام حادثه دندان نموده با تو بسم ^م که صولت تو زن بر نکند ندانش
و من آنک از اخلاق گزند و شمایل شنیدین خدایکی شعار و مشهور است و از
کمال عاطفت و رافت بادشاهی معناد مالوف عفو قدرت امیر را از لوازم مکالم
سیر و محاسن اوصاف شناخت ^{شمس}
باعتقوا و زمین و زمان رویش و شیک ^م باخشم او هوا جو زمین تیره و کران



مرح

در روی کارنامه دولت بنامی شونده و خدایا بسندیدن او مورد شد و صدر روزنامه
معالی و معانی بدک فضایل و فواضل او مورخ گشته
جواد فی عادل دلی که در قیمت زحیل و ظلم بنیامد نصیحت او الی
که جام باده بسایه میزدست حق بشعش بر دکل را نکرده خطا
و امور ولایت داری و در کسم بنیاه ارای اثار بایس وحدت و امارت فزانی
و شجاعت ظاهر گردانید و بر منشور مردمی و مردمی طغرا اما این جلا و اطلاع

الثیا باکیده

گفت خنایک بوقت خنایک فروزین در روی دشمنان خانه جنایک و بخور
دل خنایک محکام کینه است کند بنیایک را ورده شهور و شنین
و مشافه فرمان شنید در اعلام سنت و اخبار شعار شریعت حد و سبالت
نماید و عصر سهاده ارکان دین و سکدر صفای مشرب اسلام راه ندهد و معبد
اصنام و اوثان بدارش و بقیاع خیر بدل کرد اند و انرا بنور حضور علما که ورث
انبیا و حفظه شرع اند منین کند و بنیور سر و فتوی ایشان که سعادت دین و دینی
بدان موثقه است پیاراید همیشه قواعد عدل و معاهد اضاف معصوم و منور
دارد و در جمیع احوال جنایک سارنگ که اثار خوب و ذکر جمیل باقی ماندند
هم نمون خواهی شدن که سازای ذکر و صلوات هم نمون خواهی شدن که بکندی آن بیون کن
چند کن باجون بنی لری قوی باشند بنی رنج بر ناجون نمون کنی نکو باشد بنی

نهیض مبارک بر شب کالیو

و چون مصالح و محقات ولایت تمام رسید و امور نمایان بواجب و بوجبان اریبه
صالحه از ویوم حاصل آمد هم در شهر نشسته اثین و تسعین و حشمتایه موکب اعلی
لا زالت بالطفو محفوظه برست کالیو که واسطه عقد بقیاع و ذر فلا ده فلاح
هندست روان شدند و بوقت رسیدن ظاهران فامه حصین که بادشکل کل از
چصیض بدرون ان فی رسید و برونند و سایه بد برچ ان فی انداخت و هم شرع بر
سلاخی آن ترقی غکرده و چشم شهر از ارتفاع ان خیزی کشند و کل کرد
درو و بنده کن از حشمتی جلای نشان
بروز کشور اسلام ناکشته صبا

و القدر ماله ما قد تمیت
بداه قیامه الامانی

و اما المومنین یوم
تکون حدی احسانا لور

و منوطه بالحقم قصه و دعا
ایده الملوک و بتدق لغالها

یکه لغیر یکتا لک تم نزل
تتم لغیر مناجات لغالها

سپاه بکارت و در او بنده و قان
کشته امید



و فرضیت حماد را سخ خون غار در زنی اید این کشیدند انشان زن که سگری از کوهی
 رشتند صد هزاران زهر و زهر و برون می نمود فان اش فصل ابداری که بر غم جا
 برف و صاعقه بپای آورد و در بلا که حدی انتاب بارغان می داشت و بر ملاس
 صفحه که در مورغان می گذراند

کوهی کند و صف مله داک روشت
 کز نبات و نه آذر بر سر اید خواه
 اصلش از سنگ و چون آتش فرو روز
 بش ابلات و زین معنی نمایندش
 روز و درم از خون خنجر بشکاید ارغوان
 سهر بر کوه مرت و چون فراید نمود
 راست کوهی پیکر رشتان او چون
 و خنجر مصقول از سر دلان نیام می ساخت و از بارک معصوم ادم زنه بنان و پیکر
 حسان که لاله جال می زد و از خون جگر نیلوفری و رنگ طریحون می داد و فرش زمین

باب بقره رکن می کرد و بجز خال کلنار و ارغوانی افشاند
 ان اردو که حساش در مصاف هر قطره که شرح کند بحر احضر
 و سنان که سنگ و سندان بازم او ضعیف از بار بریان بود و شینه و جگر
 لاله و در عفدان می گشت و از خون و استخوان عدو کلنار و شتر زار می نمود

جوشش بند و غل غرضان تو خضم
 اگر جوایمی بادرع زاید از ما در

و اگر چه اشتغال حنین
 قلعه محکم که دیوارش بران کرد لیر
 روضه ختم که بنیادش بر آتش زان
 مش خالط و او هام عزت بدع می نمود و از غایت جمال معصوم و حسانت را پیکان
 ان نزدیک عقل که کای شدند بوف بنامد انسانی بنای طفر و مروزی سپاه سرمد
 دولت افکند و افاب شعاد و به روزی از حنین انصار حق که **اخرم لهم**
المصنوع روی نموده و ضرر و محبین طرا را یات کتاب اعلام همایون شد

اصح من الاجال الماحق
 جادع الفضل و اخلاق
 فصاحت الما با جلد طامه
 فی جلد من الاعن القصص

تیت دماحه فوق العوا
 قد ضرب العجز و دعا
 فیکات فی الا بک فیل
 ملات با اصطلاحا و اغیار



انا فی الحال فحماست
 آن علم من که کروش خدا
 بر علم خند و مشر و من
 صد علم مع و طفر بر من
 علم به نصر العبد و کجانه
 علم المبر و جود الا
 و روزگار بت رانی و نل مال ساعد موف و جاننا نزل لایل و امارت شود کاش
 و بعد بدی روشن ترک اثار عنانم باد شاهانه در دفع مشکلا و مصلحت عدل
 دهر و اصم نوشند

با کشف شدنت خنجر تو
 خنجر حادثه ت جیش منام
 که بود در حرکت نبیند خاک
 حکند جرف گت نباشد رام
 خاضع آمد کلاه گوشه عرش
 گوشه با کش ترا بسلام بیان
 و رای شکسته بال که رای کفر و ضلالت افزا خسته یوف و پلش کنی شمار و سلان
 بنار مغرور کشته در کین گاه مکر و عذر شست حصار بشکاده و نایب شروفت را
 اشغال داده و پنج بغ و عناد در سیاحت شیر و رانج و رانی شد و نهال ظلم و فساد
 در صحن سینا و شاخ زده و چون سطوة و صولت لشکر اسلام مشاهده کرد پند بال
 باز بنهرهای زکشیام دید مرغ صفت پای بند دام بلا و اضطراب شد و در منزلت فکر و
 تحیر عاجز ماند و خطرات خطار بر اینجا ضمیر او و الم و مستولی کش و زنی امید
 و در زحمت او نیز و شبانه شد و از این و هراس ملکانه زرع او ترک ای کرد و اندک
 و تاب عفت باد شاهانه بخت بلا عسای و چون انار بشکفت

ز هم تو جود دل سنگ خار خن کرد
 زمانه نام غمد کوهنید خشانش
 و حقیقت شایسته که در میدان عقل عنان در دلت مساهلت داشته است و لزم عقلی
 کاری بزک و خطری صیبت آر کتاب کرده و هر جانب که نظر انداخت از قید عنای
 بلا خلاصی صیبت و از خواب شمر نیز و اظفار سنان خن زین راه مغرب نشنه دید و

دشت اویز و پای کین شکسته یاف
 عذاب صیبت چون گرفت هوا
 جاکر نیز دالرجه مرغ شود
 و گاه راجع عفو شامل و حلم کامل شاه دشت کمر و پای مرد نیاف بضرورت حال
 از اوج استبداد بخصیض عجز و مستکبر کند و حلقه طاعت داری و فرمان برداری
 در گوش کرد و شرایط و مراشم بندگی بقدم رسانید و بخواص سندگان النجا و استغاث



نمود و قبول مال و سیل بخاک و ذریع حیات ساخت و ده و خیم پیل **پید**
 جو کو و طور به یک محض از صورت جو سیر کر کشند عین و زنی سکران
 همه از اوج فکر بزرگ داشته خرطوم همه ز جنبه کرد و ن فرشته دندان
 بوجه خدمتی موقوف عرض رسانند چنانکه از محاسن عبادات سیر ضایعاتی و فایده
 رحمت شاد و مالوفت لطف عفو و کریمه از نانی داشت و با وجود اسباب قدرت کامکاری
 سر عمل اینست که باشد کم تر و بیشتر نفسه عند الغیب ظاهر گرداند
 بکبر که عفو تواند آید به که عشم چون غنچه سکان خویش
 و بیای جان و نیز امان استظهار افزود و در غافل هلاکت افتد بجزیه الذر بر خوار
 و فاعله وار که در بطوق عبودیت یار است و بابل صفت بکبر که خفت نراندن کرد
 و چون الله و کوشش لب مدح و زبان بشنا بر کشاد و گفت **پید**

له فطرت فایز غنچه قلب است
 و منع غیب بعد به بدل مفضل

آسمان را به شالود بجهان زمین مدح خود شد جدا نتر گفت نفی
 و بر قیاد گشته اهتمام غلبه و ولایت بر روی تقریر فرموده آمد و بجهت فایده و تمکین
 او را مثال علی اعلا الله تعالی یافت بابر سکول نهج بندگی و اقامت رسم غنشی مواطیبت
 و در منصرف احوال اثر خلاص ظاهر کردند و حفظ امور و نظم مصاحح محمود الام شمره
 و احشام کافه ششم و ادبای شمع و قلم واجب نباشد و کار رعیت و ولایت بر قضیت راستی
 به باختر رساند و هر رسم و عهده که نیز کی جود و شایه ظلم و اذیت بر اندازد و در شایه
 فرمان ارباب و نتیجه اعمال و تنویر از اندیشد و بوسه از فتاد ناخیر و آفت
 فرست بر جدر باشد و عاقل الامم مضایحه لغرضه حق افادات اموات العباد

نام روز کاری فسر و امان که داند که فرج ابرار زمان
 کلستان که امروز باشد یار تو فرجی کل نیاید بکار
 و چون اطراف و حدود از اعدای دین که بقلاع حصن ساخته بدهند بالک کش و بایک
 دهند در زم عید و سلک مولی مدود و وسطم شد و هجره احوال امر و مامور
 بریور حسن بنایت و لطیف تربیت ارباب یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در
 پناه امن و امان و سایه عدل و احسان نوری **شعر**
 تا خورشید نکست نشود آفتاب اکبر آید بر پناه عدل بر خیزد



طالع سعد و طالع مومن خدا یگان عالم که همیشه روزگار عالم و فلک تابع احکام او باد قصد نهضت و عزمت حرکت و موفد **پد**

زحم اوست هر کام زحم ده ناظر زحم اوست هر شرف و ارسد لشکر و رکاب فرقد سایر برمت عزنی که مرکز رایت دولت مستقر بر جلال و قبله جهانداران ایستی و لعبه ایجادان روی زمین روان شد **پد**

زین عشق کابر فیتت مگر که سبز خنک فلک از هلال دارد زین و چون بدار الملک اعظم باز رسید در تشید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی و موفد که خدایستی بد که محاسن و نشر فضایل آن موفد ماند و در تجدید معالم خیرات و معافد حسنات سعی از وجهی موفد که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار لایح و مستتر است و نام خوب واحد و نه جمیل او باغیاب غار اهل کیمی نهایت اذوار فلک است پایدگی با و صیت آن حکام و معالی در مضمون عالم چون ابرو باز روان و وزان شد **شع**

ریاح او جوهری است بنا خشنی الاغ کیر و صیت حکام شیرین

از منت تو رفت کان تو رفت و ز صیت تو گوش استماع **مد**
لاجرم میامن این خصال پسندید عرصه ممالک مندر فخر و انشاع یافت و اما در لطف ایزدی بر و جنات دولت و صفات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر و قوای جهان از وی زین و رایش پی زین و مطالب و ماری و قضیت مراد نفع مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط مملکت شد پر صایه و قوت و طراوت افزود **مد**

دلیل رویشی از وی اوست عالم مگر که عالم چشم و رای او نظر است و خشر و عدو بند عنان جهان خشی از کالعد بر شمت و هلی مطوف و مصروف می نمایند و معافد یات خدا یگان **اعلی الله شانها و صاهاها شانها**

در سیه و عرصه اند کامران و کاجوی از شکار خشری ان آفتاب خشران خون وانی و بلار و هر و یاد اندر خیل کوه و گردون و حنیت آبر و یاد اندر و شهباز رخ و طفر جهان در زین شمشیر گرفته بوف و مهلی میایون دولت شایه

و عزت ابد و جویها
از اما از غلبه بر ادر
نوازد کالاطار آنی اودها
تا و در عالم پس و طبعها المسامع
و اما در صدق و خیر و انصاف
و اما در صفات و صفات
ختم المجد شود و الا و
و هم الدین مضروب الطیار

و المارکات جدیدت مند مسطور

آبر و یاد در بنان



افبال برتر خلائی گشته و سپهر مرغاد جناح کامکاو
حماییت آورده و جگر و رات ماه پیکر روی هوا نیز نذر و دم طاوس و چشم خورشید را بسته
ماده سایه جزو مبارکت بر تو چنانکه سایه الطاف تو بر اهل هنر
گذشت عشق تو هرگز کس آسمانی دید چنانکه دو خورشید دراز یکدیگر

و من فتم مبارک چشم دین و دولت روشن شد و عرصه ملک و ساحت بستان طغر
کشت و جز با چشم ترکس و کوش نیست تحت چاری و آفت گری نماید **بد**
خسروا کوش نیست و یلان سون که بجهت تو سرشند ز کجی و گری
هر جا در همه عالم خلل دیگر بوف که افبال تو نیست که خون سیری
و خسروا شکر شکن از صف کار بصفه بار خرامید و موقوف رسم و مراد انکی مجلس نیم و مرد
بدل شد

بزم کمانی نبرد عشق از نو کامران رزم نشانی داد عشق از نو کامکار
و دانش کردی چون که خورشید مایه جز با طراف طره او را باندازی و بنور عارض اش
پیکر آری روی ماه و دهفته بر می ماند بابل بو شاخ گل می نراند **شعر**
تای جز در لب و اواز **نیم** چنانکه دم در بر و آب است
و نیست داغی بجز مستی اشتیاقی که در و بنجر زمین سنگین را بستان جبار بر شراب
می آورده و با اواز رود و سر و دهن جز بر باده بی قراری و داف و بباغ غم انجام روز اندا چون
توصل کوتاه می گردانید و بجز لکشتی خال در روی زهن بر بطن نوازی می انداخت
و بزم موشی فارغ از اوج عوا محضیت می آورده بقدر اوتار در صمیم دل اش شوق
می افروخت **بد**

عهد خفا بدان عینا تر همچو خیل خویش بگردن گرفت
زخمه که مش بر انداز سنگ آب همچو آتش در دل آهن گرفت
و بنوای بار بستی که نشست روح و نصیب ل مجروح بوف رخ ساط و طرب می افروخت و
سحرک عینا باده خسروانی که در زن غم و رهبر شادمانی است رایع عشرت بر او اخت
که درون هنر در دین پیکر کوش می داد از خرمی و لذت جبل و تماع او **کر**
و از لذت تماع دلا و دیر روح بار و روح آشنای بافت و از خوشی اواز را مش در زهر خنیا

فست فایم بعین جابده
الانتم انما اودنی



برفکد رفاست

بکه سبوع زمزم رفاست برآید رصدا سوزناش نواز بر جنگش

و از که بدید سبب نشاط درنده آمد و کل خرمی از غنچه امید روی غوغه و راحه سلوک اگر

مراد مشام دل رسید و نسیم خوشدلی از هب کمرانی و زیدن گرفت و نهال نشاط در

بشان عشق الا گرفت و شاخ نیت در باغ طرب پیار آمد و سر و کوشش جو سارانش نازکی

بدرفت و تنباه عم نبات کردار از ساحت صیر منفرد کث و لشکر شای بریا صفت در

نسل امانی شمع در حرم نثار شمع باده خوش کسور یاز بر فاده آمد پید

باده چون ملک عم با عکس چون عورشید او هیچ تواند حیدن چون فضا صامنا

و شاقی ماه پیکر افدای می ناب بر کل عیش مذاب در فاده و شاعر شراب بیان جام زرین

گمان کرده و از فروغ باده در هر رختار او کل و کلند سار آمد و در باغ غارض دل افروش

لاله وار غوان رشت

باده گانک سانی کرده از عکس چنانک شاخ مرجان بر برآرد از میان کان زر

و از عکس در بین جام بلورین مطلع عورشید رختان شد و بکینه شکی کان عقیق

و سعدن لعل بر خشان کث

چنان قنینه در آمد شهاب را ماند جو در ساله شوق احوال را ماند

سار باده که با باده و کلیم و کلای بیوی و رنگ کث و کلای را ماند

در ابکینه شای شفق غمای بصبح شعاع آتش کوثر عاب را ماند

برنگ چشم خروش و نمونه بر نذر و زنجب شکر که بر عراب را ماند

بلون لعل مذاب و حباب بر شرا و برقص شده در خوشای را ماند

و از بوی شراب کث بر نغمه جان رسید و بز مگاه دل بیان دستکاه مثل فروش

مطر شد وی خون رنگ از اینه رنگانی رنگ ز دوده کث

لقباده خون زل غیانی چیت صقلی کاینه عمر منوره اف

بانه کلون عرق زاده کلبرک نشاط که شمشیر از نکه عبود اف

و لعل کث در ابر مراه و افاب طرازی و عقد بزوبن می داشت

بهدار کند دزان دو بشند ثری سبزه کوه تاشیا



Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'در این کتاب...', 'از کتاب...', and 'در این کتاب...'. Some notes are written vertically along the left margin.

و فعلت مع شنب بفرک باد داد ادا و شهدا و فقت مع صد خلد ملاء المحو والادوان ندا
 فظن نظم من لالی فظنك السلسل حقد ا باد و فقتم العذار بجا و فقت و فقت فقت
 و الوجه فاعلم ان بوقت بالعدا و فقت فقت ه

قلنا

فقت العذار لفرافقه شنب
 و زانه شنب ناهید من
 فقت عو اولو و طب و عود
 و من افاج و من طلع و من حسب

و فضل با موت از دوج در سیم می کشاد و از شیم پوش در و درانی بادی آورده و از
 میان بند کوه شیب افروز عرض می داد

خند غصه بر نقط میم کرد شبا هنک در سیم دو نیم کرد
 که خند بینه سکر افشان جانها عا شفا ن سارت می برد و که بلف جو جو کان کن
 کوی دلستان رخندان راه کاروان روان می دند

شعر

ز خندان تو چون کوی و چون جوکان بر آفت
 بنیان چون نیاری تو طوطا و طوطا بد دل
 اگر طره عصفانی و کز غشای غمنا می
 ز نقش لب می دافنی مالک زوجه جاش
 و زمره لعل ابدارش این بره که خون و لعل آفتاب به و شنبل جلد بر تابش
 باز از غنیمت و مثل ناب شکست و لایم زلف جوکان مثالش جهان و لایم بر چشم
 عا شفا ن سل ترا ز چشمه میم کرد و نون ابوی کمان کردارش فدا لعل کز سسکان جهان
 جیم و دل بدلی داد همچین که

و غلامه و دود جگر و فقت العذار حقد ا

نیر الا و کمان ابوی تو می و جز ترا
 وطن معقول او سانه گل و یا ستم می شد و زلف مسلسل برده دار لاله و فقت
 کشت و عود بطل مرید لاله افراشته
 سایه بان با سمش با سبه از شنبل تر
 همه سترمایه ز رخسار و فقتش گیرند
 کل بی منت خیار او جفت و یافت
 ناشیندنت که بر خاکش روینهند
 کفی خیال طرد او بر عارض روز و روشن از شب نارفتا مشکین بینه است و فقت

شعر

زلف او بر کل ز عود خام خم خم نکند
 چون کمان اندک شد زلف از لب او نکند
 و خط زمره رنگ او از شنبل پر چین بر اغوان و برینان بر چین می بت و بفت



برمن و سوشنی نقشهای ششم سوخته پندای آورده
نهی مشقه خطی کن خیال طلق تو زمانه سایه طوی بر آفتاب انداخت

کفنی دست فتنه بر بیک تنان مشک و عیس پیزه و از هر بر کوش ماه منیر
صد ز عیس می خند و معذرت رفت معافی خنده

امد خط سباه بلا لای خست و بن نیز منصب که الاش غنیرت
معزول کی بود رحل کجوی خط زیرا که بر تو چنین ملاحظه رفت
طغرای ابروی تو با مضای نیکی بر همان و اطیع که از خط بر رفت

و ماه در خدمت آن نگار شیم عذار کوشن و ارگری بت و عطاره بقلع مشدار

کلبرل عارض اوی نکاشت زین عید را سناهی پوشد

و ناعید حلقه بندگی زلف مشقه فام او در کوش کمره و حورشید از زلف کلنار
رضارش و عرق شوی روی کشت و می نشت و هورام از زلف شیم هم خوابش

جان امانی خواست خواب چشم ز کسینش در بحر شرازما
آن دو حشمتان دو جادویند و از شدم

خسکان آن دو جادو و خود پیش اندازد کسکان آن دو زکی پر پندار جوان

و مشتری از شیم نور چمن لاله رنگس از بساط جرج من ضیائی صید و کند زلف

مشکن او طوق کوان و منطقه جورای شد لاله باروی راوشان وی اندوشت

این همی کمت کبر از من از آن روی به دان می گفت که بعضی من از آن زلف سار

و زلف ذباغ سکر او سایه بر شعب طوطی انداخت و لرزه شاد و بنفسه
جولانی که

کر و نیلوفر آید مابین خورشید و باز که خورشید اندام بزرگ نیلوفر را
بر عارضش بدیدم سایه فکده زلف در عظیم ماله حشش برآمدشت

کنت احوال
المنه علی کان
والشعر حله من قلابه
المنه و احوال
از الراج عارضه و انصاف

اغنت الملقن عن ضیاء الشمس
ثم مثلت فون خدیله و صدفه
من میر علی صفی حاج



دیک سوداخانه و از سر حبث عقاید خیالات و بخت بد باغ راه داده و از محبتش
چونش از راه سوداها و سببه اشتغال بدین فتنه و از محبتش انجنا خاک آب در سر

آورده **پد** خود اذ اخذ و الحرب اهبتها و بخت اموال و احوال

کرد و می جو یک مشت عفت و غریان
جو کوران مظهرهای ستمان
بکسی جو کور و عهودان خیر
جو رهبان بکس سواران قیصر
سبک ساه و فرس و غدا غم
هنر فتنه و فقر شود و شرور
جو ناساکن جو نجیب و چشم
جو اوج و می جد جو اوج و می

و بجانب حق و اله مخیان و جاسوسان فرستاده که از چشم تنک طایفه خطه اچیز
رسیده است و شوکتی و عدتی بیشتر ندارند از آن طرف بر فور مددی بدس میزد
میوندند و بافتلش از راه و استعداده خصوم فرستی بسته آید و از راه استخوان
مما فتنه بدشان دشت می بوفه شوق چنانک مجرای ضعف و بدهی از پیش آفتاب
شعاع و بابت رفع افتد و باران بر و غبار عار و شمار از روی اینده عاص و عجل
وز و سسته آید و با لباس خنجر نیلوفری گلزار عیش از خار و بخت و ادب حالی

هر آنکس که آورده و بایه جت بخشش خون دشت باید بشت

و از لشکر توکل که یکی از حلقه غبار اجل خلاص باید و روز و غاسای دام بلا بر ما و
بصر و نه راه گریز گیر و وار پیم شمشیر نی چنانک خورشید سایه او بیند و باید که
او نشکافند و واسبه سه منزل کن کند نابد کسی در ششدر رمارایت قرار خواند و
چون شیوع قویه و بلبس ایشان بوموف میوشت و حال سکوت و خدیج بوضوح
و ظهور انجاید **پد**

نه می بود جان جستن جنگ
که در جنگ هرگز نشان ده کین
بکسین ز رسم دلاور هتک
و که چند آمده لش ز کین

و بر فور رای عالم ارای که
خداوند عالم کنی حکم و رایش
کنند رای او لوح محفوظ را بچو
و بر فرض مجاهد فدا کردت و عزم جهاسکای بر کفایت مهمات و استخلاص

لا یسلم الذی الاضیع الی الله
فمن انزل علی جبرائیل الهم

نصیب الی کرم الضیف جانا
ضیعا بعد سلیمین خطا
بالاجاب و الکفاد و انما
نقشه النور من جانا



قلعه
 از غایت ص بود جنگ بودند ازین اید برین اند و از کمال شر بود فکار از بار ملک
 کشتی خوش شسته و بشکل بر کس چشم شوخی راه جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمد
 بر لعل یکدست کین گرفته و بگره دار غنچه نوک مکان بخی و عدوان نیز که **شیر**
 همه شاعنه نوک و صفنا جنگ ز کج کمر و ز جهم جنگ
 بخی سیاه و بیلا در ز بدیده بود بدندان کراز
 و خنر و ضا توان قدر امکان که شیر از نیم شیر او روی در شنه نهان که بی و عقاب
 از ترس در کس عید بر اوج هوا بر انداختن باقی بند از انصاره دولت بر صف کار ناخت

یانه لوی میکند هر قطب هندوان شاه عالم سجد شمشیر مندی از غبار
 باز لشکر کفر و ضلال جمعیتی کردند تمام و مال و مال را اما ده و شاعنه کشت لعی
 از غایت ص بود جنگ بودند ازین اید برین اند و از کمال شر بود فکار از بار ملک
 کشتی خوش شسته و بشکل بر کس چشم شوخی راه جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمد
 بر لعل یکدست کین گرفته و بگره دار غنچه نوک مکان بخی و عدوان نیز که **شیر**
 همه شاعنه نوک و صفنا جنگ ز کج کمر و ز جهم جنگ
 بخی سیاه و بیلا در ز بدیده بود بدندان کراز
 و خنر و ضا توان قدر امکان که شیر از نیم شیر او روی در شنه نهان که بی و عقاب
 از ترس در کس عید بر اوج هوا بر انداختن باقی بند از انصاره دولت بر صف کار ناخت

روم را به ترک از بوفه چون نذر آریانه بر نازی
 و غبار از کین خاک بقیه اهلان رسید و روی زمین مرده اراسته و چشمه عور شد بیکر دنیا
 موشد عنای مامون برده و او غن کنت اما فکار و جلال
 بید خشک و یابو همچون بکره
 و اصناف لشکر اسلام و کفر و این که هر مرکز کارزار محیط کشتند و افواج سباه
 ایمان و شرک بان امواج در پا بروی یکدیگر برآمدند

بسیار از وقت غنچه ادا
 کان الفی الموت که به اصطلاح
 او شایسته از دنیا
 صدقه غنچه و لا
 و لغز الطار غنچه مجله
 را با او
 قعود الما یا ما فاش
 تروغ الذی بخی و با بی

بودارند بهم عرفوشان بنه
 سخ زن نود برده پشام از نور شد
 کوه و چهل شوه از در هم سل بیان
 اجل مرغان جنگ در آید نزدیک
 وستان آسمان کوه سبل از غوانی بر صحرای نر و می زانند و بشتر انش پیکر کین زین سخن
 رنگین می کرده و بختی نیک کوه خال می دارن که لایم میداد **شیر**
 ادم زک که دغال با بدن خنجد که اندون که داشت صد تمیل من
 و ناگاه از کاد اهل ضلال جنگ کوه مثال خنر و خسته شد و از مبارزان لشکر اسلام

کانه اللیل لا وجب ولا
 کاتافیه ستر لیسینکیم
 شوق الغنصر اجم الراج به
 و المودت صفر احبا و بلیکم

و بخارن



و جامدان سپاه دین ثنی چند درجه شهادت افتند و ابی **ان الله حکم ما یرید** مولد
ان الله حکم الله شد پی کانه هم فی ملحق لیل یلین و قد جالت الابطال دون

المشاعر
 فلیف اجال الی عودته
 و لعل من یصل
 و یوم علیها و یوم
 و یوم علیها و یوم
 و یوم علیها و یوم

قبای و قریه شکر فی شجدها و او بر هر یک
 بلاسن حله پوشیده بر سر سوار العین
 و سران العین حق مشکوف و معاین شد و صدق قول قد لنا و لیل علینا روش شست
 پیکر نان کرده سبزه بلند
 کله شاد و از کله می مستند

و خست و از کله در جاکش و شعله اش و غا و الموت و حیران نظر ببلایست بیرون آمد **شعر**

جو خشایس باک نرزدان بود پی دم آتش و آب بجان بود
 و لاف آن سیاه و دست که کوی ناطم را بد از شاه جهان گشته است
 سلک رطم اما ذور این حالت سپاه مهر و اله که از یاری عده و عدت دور
 مدد و مددت راه بر صبا و نکاسته بود و مخفی فهم و محیی و هم از اسکا و
 مرد و پیکر سئو آمد بدشان بو شدند و مهران

فخر ان ماله آخر اذا ما توفی
 و نصیب الضعفاء من الیها و بعضی
 قد کنت خراجا من الغنماء

نشسته از بر هر پیکر کون ده نرس
 بران مثال که بر بودهای خاکستر
 ساری که ره زانک سوزده اینان

و بر پیکر فتنگی احمر نزول کرده و در ظل کاد و خیال فاسد ایشان جهان بود
 انصار حق دست از او فروختن اش سکار بدارند و پای از مقام کارزار باز نشینند
 و از موقف جنگ هلاک شوند و شل از محارب میمند و روی از صف کار بگردانند و آن
 میدان کین بشت عزمت دهند و عنان از حمای نبرد بر تابند و سپاه اسلام دل بر
 و سکار بخاذه بود و بد و چشم اسطار بر راه حریف کار نگاوه و از انسان جان در راه دین کمر
 مجاهدت بپوشه و غنم **نیالون فی سبیل الله** زینعلون **شعر** بزم کرده و فغانهای بزرگ
 که **لیفنی الله اما کان یفعلوا** رضاداده و الطناب خیام معاون و ظاهر در شمشیر
 و چون ماه شریفیم اندوه در روی آورده و چون محرومت بقیصه شمشیر خون آلوده
 و نازیان با در حرکت اش شوعت حیران دم خارا ستم زین بر آلوده پی

شعر دش چون با فقم بند بر پشم
 که شتاب جوهر صبر که خیزد جو کون
 قیام با جواب الجوام جتاد هم
 شمشیر چون ز اهن بولادها و نرس
 که هزار کبوتر که نشیب عقیاب
 و استخاها فی قلب خاها فعدو

و فی کمال القنای لعدوها
 فان جاهدت فی الملاحع المنقب



وامضات

و یکی از خواص امیر بزرگ که در ابواب سخن گزاری شهرت تمام داشت وارد قلعه
 ابواب عیسی و رسم دانی و قاضی عطی و افرح صرغ عز من اهلها الله فرستاده آمد
 نا حال لشکر هزارش بخت اعلی که همیشه بایه رفعتش تبارک لیوان و فرق
 فرندان باد قدر یکند و مثال همایون سفید احکام و امکلی آموز غزو و تبحر
 بیارز ناب و فوق فرغانه برانستم لشکر کی و سپاه آرای مقدم افند و در انواع
 جان سپاری کمر اخلاص و بند کی بسته اید و چون آن بزرگ مدار الملک عزته
 لا زالت ممد الظلال محفوفه با جلال رسید و کلماتی که ستم آن بود
 بوجهی نیکو ایراد کرد و از مجلس اعلی زیدت علا و در فیه انرا عز اصفا و شرف
 استماع از آنی داشتند و مثال همایون شتمل بر اصناف الطواف و عواطف
 بی غایت نماند شد و عنان اختیار در قمع و قمران مقرران بدست خنجر و پیروز
 جنگ داده آمد و لشکری کران و سپاه بی کران که سپاهی ان نشی و در جهان
 گرفته بوقت و طول و عرضش از اطراف بر و بحر گذشته **شعر**
 قیاس لشکر توان گرفتن که یک مرده تو در مرده وزارت
 نازد کشند و در سبک طایفه از مبارزان دهر و نامداران عصر چون جهان
 ملوان اسد الدین ارسلان فلح و ضیاء الدین حسین و غنا الدین میر مودع
 و شرف الدین محمد چمک که از باش و شکوه ایشان دل جل ترا و ج ملک محرق
 شدی و معزز در سر تو چون فتنه گاه بکد اخفی و جان درین دوویکن بجای کبوتر
 در مضارب اضطراب خوفی و خرنج کربار راه استقامت طلوع مش آفرینی و شیر
 ثابت قدم ناخن در خیمه نهان کردی و سنبله دود که شیون رنگ امیزی و صفت دوروی
 بلذاشتی و ترازوی راست جشمه بای مثل از پله اعتدال بیند اخفی و کرهم جفاشته
 نوش از سریش روان که می و قوس بر انداز از کمان پیدای نه فرو آورده و جدی
 خانی طبع روی در عز و فکر کشیدی و ده لوباب از کهش جرج و دولا بی تھی برآمد
 و ماهی مثل دل سرازیر بحر تبهر برینا و درمی **پد**
 هزار لشکر آری که هر یکی را ایشان
 زمانه سیرت دریا نهی جرج توان
 فزون شوند ز پیوسید و آراش رنگ
 سحیل رایت همه جگر شتری فرهنک

فی جلیات من مدد بود و خدمت جا
 صف الزمانه لا اذ و در وقت
 فضیلت من جلیت الذی اولد حیت
 کسره لم یکن فیها عساکر



نظم

نظم ریح سنان سنان آتش زخم
بجهد دود لیر اندازد کند آتش نکل
و نشان وصول ایشان قوس غور شد از خوشه گندم پله ترازو آمد و جان از فصل برآه
بشان قیو راشت بایشان و طلیعه لشکر تراغ از نیام کشدن گرفت و مقدمه
سپاه بی دست بخوار احسن بره و موسم لشکر کشیدن و نظام تاجین را مبد بران
صفت که

من مخرج الاطراف من
الطریق الا ان من
نفسه الموت الا انه من
نفسه الموت الا انه من
نفسه الموت الا انه من

ای عجب نیست بوی کن اثر لاله و خویید
کفی آهوی سناسم و بجاده لبنت
چون کفش بر جلوانی ز که عشدی در برع
شاخ چون شاه گویا سوی آهمن می رود
و در مشفق صفر نه لات و لعین و نسا به خسر و محالیر از خطه احسن نصبت
و باصناوت شیم و طلیعات متجده روی بقمر رای خرد و اله نهاد و چون شمای را خورشید
فرسایه شمع بید دل انداخت و باز اعلام و ماه پسر در هوای آن قلاع معشر که قصود قیص
آن دم قصوری زه در بر و زان آمد و ساکان آن دیار بکوت و از غیب عقاب صولت سر
روی منهد غاذه بوفند و بیان مرغ آبی از شکوه شاهین قهر شاه راه کین کرمه و انیم
جان بران غاکی کذا سته و پیش از وصول صورت نضره که غذا بمجموع الغرم که جند
الربح جمال داده

فصل في صفة
الروح في صفة
الروح في صفة
الروح في صفة
الروح في صفة

شعر

از فرع قهر و شدت غضب آوت
در دل کان بازها خول مقصد
زهر سنک از شکوه او جو برآمد
گرهش جز خوش لقب نهاد زبرد
و این دو فلیعه را که سرانند زین جدرع کذا سته بوف و مرغین بر سایه برآهلی آن
نیفکنند

محتاج روح دو چشم بقواد
فی الجود لا کشف ولا امیال

بیالاش کفی که در زرف جا
فلک چشمه و چشم ماهیت ماه
منکن خند که و از باران آن که در باران ناهید و نایع غریبی بود و من کس کن
فرقد شاییش که از نام نه فلک می گذشت
شد نامش از آب بر رفته شد
که بد باعش از آب بر رفته شد
کرد بر آورده و دیوار و خندق آن که چون کو شام و راسخ بوف و بیان محسن زرف
و نظم

شعر

جو غار بر آهیم ناری شمشیر
جو محراب مونی فلان ش مجر



قلوب

و در حین این زمان
سواران را در میان
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده

تا غامض و کرمه حالی بنویسند و چون بگویند باید هم فصلی از این شد و در زمان اقبال
و ظلال جلال بیشتر رفته آمد و بر توانمندان و اصحاب اخبار اعلام می داد که
رای آن و دارا برین لشکری چون در این امارت بسیار است و بنای قطران بخانی شمار
فراهم آورده اند و در پای کوه بنای آبریز چون کوه کوه آهن برین در نشسته و مستعد
جنگ و جدال و رزم و قتال ایستاده

سواران در آمدند از جای خویش
کردی در اسایش از بهر جنگ
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده

سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده

و خرد که در کمر باز آید و کوه بنای کاه از خرم کاه بر نوی و در ابد عمل مثل کاه کوه
کوه ان مثل سبک شمری و نوک مکان کوه گذار از سنگ خارای کوه دایندی و نفع صانع
المان ویدار صفح از صفح صابری کوه
نیم نیمایغ او برین کاه کوه
نیم نیمایغ او برین کاه کوه
نیم نیمایغ او برین کاه کوه

و امین و امین
و امین و امین
و امین و امین
و امین و امین
و امین و امین
و امین و امین

سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده
سواران و پیاده

ازبوی



در بیان این که در این کتاب آمده است

از برای مال و سکون از آرمه غمی گذشتند چه گرفتارم خدایگان جمیع الله
با یلما من بران منت گذسته بوف و از صاریف ایام در آن جد و جشم زخمی آمده و در
آرزوی آن دولت احمد حسابی کن گرفته که مگر گریه دیگر من کعبین برادر است
باز خواند و بر بساط مراد نرد کام و مراد باخته اید و بر تخت تخت ندب اول عذاب برده
شوف و در دست چشم مار بل امانی بکل طفر روشنی بدید و صورت خیال پروزی
که در این خیال خواب دیدند سدری مشاهده و معاین کرده

خجسته شمر ز دامت بقی شو و لیک عافیتش خشک شدن بر خام
و فوجی از چشم مصدود و گردی از غفله و حواء نعمت از انعام خوش که تضایق داشت باز
بسن نشنند

اداران موئف که سغ از سغ بر نایبندان واداران میدان کاجل یاد را مل کویدر کا
زخم بکان بند قفل سینه بکاید جو علم که میدان راه نوردید بر بند و جو خراب
و از شاه به این حال اهل لغز و ضلال اهتزاز نمودند و بنشانی هر چه تمامتر و رغبت
صادق و حریف با ساحت و اما مذهب کنند و با عدت و اهلی هر چه تمامتر در کارخانه
خیال مثل آن مصون نگه و محسوس و مسم و واسیه غبار خیل از شکاف و شاهین ملک
در هوای ادراک کیت آن از پرواز باز نماید و صورت کرپیان بواسطه نقش سنی خط
جهنم و صف آن حکاید بگردار کو اهن صف کشیدند روی از لوبایه بجزای جبل هادند
در آمدن زبانه آن بیه کتاف تو کفنی که شد کوی و پیشه روان

و کمان بر نه که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس مایط حاکمان و حسن اسلام راه
یافتست و رفت و فرغی در رضا بر عافان حرم دین تمکن کشته و پختن شناخته که
بر کشده شمن ترا کردند لیلک بر نگذاشتند از شر دار
و دولتر کینه جوی چهار روز و فری آورده بوفند و بنظم اسباب کارزار
و تزیین ادوات پکار مشغول شده شب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول را بایت
ماه بیکر شاه بطالع سیدان منزل روان گشت و با باد که المبا که می المبار که بیکر
گاه که در سید و بوفت آنکه خشر و سیرکان **کانها المباءة فی کف الاشیل** جبریل
بیکر از افق سیمای بر آورده و بشتر شکری از سبزه زکری پند کرده **پت**

در بیان این که در این کتاب آمده است
در بیان این که در این کتاب آمده است
در بیان این که در این کتاب آمده است

اسلام ما نعم الله علی
فهم الحماة اذا الکفیه اجمت
و هم فراد منها و هم حکامها
هناک تلاقی الصبر خنک طرا
و جند الملیا یا سواد بنود

و جیش بقی کل طود کانه
حریق دیاغ و اجمت خصنا

و التمس موضعه لحد کافها
فمن فیها فی دار



باد دوزخ بمن هر دوزخ و بکسر
نیز گویند انجمن را

جوش بر زه از نیکو آفتاب
جودش سیر کشت رخسار آب
مقاله در مقابل افق و سپاه اسلام با همی باد روز را لباس حرب بدل کهند و بی
بساط آوردگاه سان عیبه شطرنج صف را کشند همه چون تمام قد و مانند بر را
اکشت و بگردان کمان سرکش و شبیه سیر فراخ سینه و مماثل پیکان نیز خنکال و مشابیه
زدوده خصال و بر مثال مرغ خون جگر شسته و لبان در شبیه کشت و بصفه روپن
الماس اجل در برین بسالت خان و بسطل غمدامن زده مغرور برای کمان و بصورت عیبه
جوشن ثبت است بار نهاده و سمنای حلقه زده صفیاء هم بافته پد

همه کمان کش و در زم از برای ویران ساز
همه مبارز و آهن گذار و خوشن و
همه مکه زن اندر معانی هلاک
همه نهاده دل اندر نشاخوا خطره
و در پیش چنین لشکری جوار نامدار و حشری کوه شکل در یامشال لشکر شکر سر را لغت
و ضلال باوج کیوان رسانند و ماسد ترا بر کنند خضر قلب و جناح راست بکشد و سینه
و پیشتر و بر ستم و این زب و ترش داد و در جمل را ساخته و حرب را آماده کشند شعر

کابل الان ثوب خلاصه
من غلبه و فقه
الفتح الدجین من فضله
الفتح من فقهه و الجلال

بمن موافق کار و کین شاه جهان
بدل مخالف که دارد در پیغمبر
مع معز شکان و بین دین گذار
بنین شیر کار و بکشد شاه شکر
من جوگو و لیکن بنار کوهستان
بگل جو باد و لیکن نسیم باد نیر

مخون نیر کمر جوهر و کین بنده و بنان ستان در کوه جنگ اش حرب لغو غنیه و معنی
هر ندیر از یکدیگر راست ایستاده و بگردان کمان بوق کاه شست جفاست غم داده
و بشکل کمان از صدمت شوکان نیران و غایب آمدن و شبیه سیر عینه هدف نیکبند کشته
و بر مثال مرغ که ش جری عیار جلا بدیر فقه و مثل خنجر از اشامیدن دار و بر کار کوه
شجاعت آورد و مشابه جوشن از شمشیر کین حینا بر و جسم افاده و مماثل زره از حرص
شیر کار از همه تن چشم شده و نظیر خود در زبر صقله کوبال قتال زدوده کشته
و مانند کار بر مثل قاتل اسیر از نیر الماس یافت و بصورت کوه کمان چشمها بطعن
کشاده و لبان صفحه حرب جود خوانا به شسته پد

سیرها را آورده ز آهن بر روی
جودش از لبش زده کوه موی
و زنده ملان کوه بنیاد ابر نهاد شهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیت برق صول را بر کوه

برآمد



برافتند و سر معلوم ثبانی شکل اسنان که گفتی جوکان حلاوت از میدان شجر کوی مری دیوف
 و پابند نرسن جریخ و دام حوت ملک شد و وسطه ترک مرید گرون و طوق هندوی
 باسیان آسمانی گشت و بسان و شام و ولاده از بر جودا و کفن نر پای او بخت **شیر**
 خیال منکی در مو کشش دوان که بزخم برو زمر که از نخ بر کنند بیال
 می شکسته همی ماهی زمین را بخت پیشک خسته همی نر آسمان را مال
 و رایان میایون و اعلام مهنون اوج شد و سطل صاف و پیکر کار بدیدار گشت و افواج
 لشکر هار و حرکت آمدند و از جواب و اطراف شکل پیش برهند و شر سکار از حصص خاک
 بدرو افلاک ترقی کرد و ناین کار زار داشتال و القاب بدیوت **شیر**

جوش طمان فرماید یکی در اید یکد که خون دین بالاید زهم موج او بسان
 سر مهان زهم کشه آن را ماسد نآشد جوهر بیان کشه خون نر بجزر اندر صدق
 عبارش لرد و مو بوس خون و کشش و لطف خوش نهند کرم و جان او را و ماهی نر در میان
 و از شل خون ریز زده سلان خون نر نر مین مر لرد و وان کشند و هوای او در کاه از هکمل آن
 کو سپکران بر نال نبل شد **شیر**

زمین را می کشش شد سکنند ز هور و امتش قد جنار ست
 بن چون کرد کوهی در سلاسل نلک چون کرد بازی در غبار ست
 و از غبار سم اسبان چشمه نود بخش اماب بوشید ماند و صفحه ماه بسان صحیفه اعمال عاصیان
 روز محشر سپاه گشت **شیر**

سنان سنان بوفه و خورشید شیخ از آهن نغین بوفه و از کرد میغ
 تقوی که خورشید در برده شد زمین زین غسل اندر آورده شد
 هوا گشت چون لوی ز نیکی سپاه ز کشته ندیدند بروشت راه
 بر از کرد شد روی ماه از نهره بران خاک شد کلام ماهی ز کرد

و از باز کرد و هوای صافی چون زنی و رخسار حبشی نریکی بدیوت و همان در نر بر
 راغ و احده غراب غمغه ماند و سر و اسنان علیهم رعا و جنودالم تروها مکشوف گشت
 افشای آسمان از غبار چون زمین لباس ابر بوشید است و زمین از بولاد بوش ایان آسمان
 جوشش و رشت **شیر**



و عجب لوان الله بوی خبرها
 سماعیج رضوی ز لقا فیود
 یغرها اباطا بصهارم
 نغان بضات الدرد جودها
 و مضطرب الاطراف هم کوجا
 سماع علی نفس الاخر درودها
 و دیم رانی شمس و قمر باجه
 قلم اسرار العرش من ضما یز
 و خفتن الوایات فیه کاما
 ضفت بوجشها و اودم طائر
 بسم الخیر و طایف شفعه
 بزمه و یطو روار الدراج
 نفع و آلاء الله المکرر
 و آدام لغز الی سائر

ز کرد آسمان در سپاهی شده ز جبین زمین پشت ما می شده
 برده سنان جان زن با خدیب جو عشق از دل مهر جوان شک
 کاسه شمشیر بند زن جوابه از سز زلف جوان کن
 و شمشیر خمیرانی سبیل خون بر صفحه نیکوئی راند و خنجر نیلوفری از سکر ابدان
 ایش از فروخت و نایح و بی با پیشاه حکمان زاز نیکفت و شل هندو در سر و راه
 راه می خست و کوبال تارک شکاف برویال کردن کثان می گوشت و روپس سینه
 غل ایش سوار بر یکد یکد و وقت و خند نکهار بر در مغز مبارزان می نشت و پیکر
 موی کلان از اهدا بدایت کانی هدف می شافت و نین غلطی از جگر دلاوران سیران
 و ستان جان شان در شرف مردان وطن می نایخت **پد**

کرفت

بر ماده سران امل ز جان وز دل فرو گرفته یلاترا اجل نیز و بسیار
 صیقل است مکر در آسمان غلیظ سماع سوغاده در قباب افوار
 سوار باز و درج با پاده خشک پیاده با سربو غریغ در کین سوار
 بلایم شبیه جنگ در زده اقبال محبت گریه داغ بر زده آوار
 ز جان رفته هوای وطن غم زحام ز خون کشته زمین بدل گرفته نگار

و از غبار ابریشمال و سوار سبیل خیمه شام برق فروغ و شود به صیقل **شعر**
 جو عقل در سیر مردان گرفته شع مفر حوسم در دل گردان گرفته کرد قیقل
 بخون مان شده محمد مجرم حصیب بگردنم شده دید سنان کچیل
 ببشند روح میان و کاذبه نیردهان بقصد جان مبارز و حرص خون قیقل
 و از وقت طلوع سکر در زمین آواب از افق سم شیا هر خطه بر فردار ارتفاع اونیار
 کلامی گرفت تا نزد یل خط نصف النهار که ایش پیکار فرو نشت **پد**
 نه بدر فتنه از روز غنی فزون که شد زان سبا همان سه هر نون
 خاک اندرون حکمان هجومار کشید زبانی ازنی زهیبار
 زین خم خست و خندل درشت شده سل باد خار بشت
 زهر نون نون هندوی بود بشت جفنی نر فکند جنی باود بشت
 زن رفته خون با کل امیخته جو خنکی به ماده زور بخش

الطبع سر و الاثر من
 کانی فواده و هال
 قد صفت خدایا الوداع
 یصعب خدایا الخیر
 و الخیر یصعب خدایا
 باد مع انتمها ستان

و شکر



و لشکر کفر و ضلال از صف کل و جدال بش همت حاذند و از باس و هراس لشکر
اسلام روی از میدان شستین به پایان گزینند و از غایب ترعت کمال محنت جان بخت
دشت از نماز شناختند

خندند
همان پاکش و انداختند
بقرالا فاد و من ثایا و قوها
الیه سیوف من بدیده انتصاها

همه ششمنی که تیغ تو بپند برون جنگ
معز نش ز هیت تو بخشد اسخوان
و پیش از سر و پا لشکر دهند صف جنگ و پیکار استیلا کنند و قریب بجای هزار بشند
از هندی و بشیر ابداز باش و دوزخ فرستاده آمد و از صند و کشته صحرا نهد بالو
و بشنه تنای بدرفت و سر کهن کان بای آب جوکانی بان کوی کراوات
عشر کله سزی معز دشمنان

فعدوا حصید اللیوف بکفهم
المراغین و فاما کعبه

در بیک ریز گرد و صحرای سیل
نوروز را طبعیت فصل حزان و دیز
تردانی و شمت اندوی حاصیت
رنک از برون جوس و بر کسوان پیز
و از موج خنک مده می عصر هفتم رنک لیل بدخشان یافت و شست سیمای قاصی حین
ششم شری ارغوان و همزمان گرفت و شغ نیلوفری بنیاد خطه نجم پیکر گلزار و لاله را دید
و فبای ششمنی تنوار میدان محاسن نارنجی و عنابی کشت و یار زین را مشد و اوایم
باب کل و طغیون را نک یافت و دوات زینه و پیر بارگاه دوم ی نا و عمیق مذاب میخون شد
و جامه زر کار برید ایوان اول بشکر کف روی الوفه آمد و عار عار چون باوج مرغ
سفلای طون رشید و جوشن سیم اندوه ماهی از غم خون بزرگ طبر خون کشت
دور رفت و بر رفت روز بزه

و کفتم بر من مصیبتی و آه من الدماء و فخری فدای

از بخار خون صصانیت هوای همسود که
در مزاج انجم استعداد باران افش
و رای کز کار لی و کار که از سر کبر سر بدروم جرف خیم افلاک بوف و در پای بلا
دو روزی هفت شت برانب هوا و هوش سوار گشته و در شست در غم و اندیشه رخ
حراس او مجموع ماند و بر بنای ط از روی امل کعبین چشم چهار گره تا بجهیل نه
منزل و واسطه یکی کند و در میدان دار و کی با خشر و شیر کیم هم عنان شود
رو به واریت عنیت طاف و روی بر آه گزین کرد
ش حمله تو جارا یشتد عدو رو به راجه طاق روز عصر ترست

و ان التار ما طاف واجب بد و ایت معترا و لا
و مضیت فخر و لا و عل



و از نیم شمع شاه عثمان کبر مکر دار نیراز کمان بیرون کشد و از نرس حمر خستر و صفدر
 ماسد کبوتر از اصول عتبار میدن گرفت

ایا باد شاهی که از پیم شیفت
 مونت شوق در چهرها مذکرت و اقصیت
 و محمد راه آب شود و غار مغیلان راج و ریحان شمری و عسل و خان در راه باغ و نیشان
 کفتی از لعلین باغی جسد از اعدای دین بر مرکب غار پیک روز باط خاک طلی می کشد
 و از غیبت شمس شاه هفت از زمین آورد گاه بکشت ماه بره **شعر**
 برده هم اول زغدان هر سر کند کمره او شکل یاران در آبر

بعضو الزمیت فی ما لو الی اعد
 فکان القتال قبل القتال
 للقی ما نکوا و القتل ما لعل
 و الغیبت ما جموا و النار ما
 ذرخوا

و زیادت دست هزار برده و دست ذخیره پیل عینت افتاد و موافق پیا سلام
 کانی مستطهر شدند و از عنان بی انداز که لایحی و یوزن توانگر و بی نیاز کنند
 کفتی ابواب خیر این ملوک کیستی در بر کاذبه اند و دافین معمور عالم بموقوف عرض
 آورده

کوهش عیش که مرصد بحر اگر هن ندان
 کرفن و کوشن جهان را در زوزور گرفت
 و شهر خرواله که مشهورین دانه بارت و جزا کانه افلی که هر مملکت از فزوه
 و خود شد انعام و احسان باد شاهانه سایه بر خاص و عام افکند و عالمی در بنا و معدت
 و سایه رافت آمدند و روضه شرع و سنت با نوار از مهار انصاف و انصاف جمال گرفت

و معروف و کاتب التبع و مع
 و کاتب التبع و مع

ان عدل باد شاه به چیز سوختن
 کن عدل او شود منمش علی الدوام
 هم شمع را طراوت و هم شرک را زوال
 هم خلق را فراغت و هم مکر را نظام
 و رایا فرخ و پیروزی سر بر او و شجره یرون افراخت و آیات نصرت و عنایاری
 بروی محمودانه نکاشته آمد **شعر**

ان بنان مرغ شاد بزیربال
 طوطی دولتش شکر فتح و دهان
 در سایه لوی وی آسایش طفر
 و زبانه سر روی آسایش جهان
 در مزار ملکش نصرت کجا مید
 ازین که این ایش از چشمه شنان
 و دیر روشن غمیر که ماه زود سیر از سرعت کمانش انکت بفر کینیدی و میرا
 ند پر از میرت دهن صافیش بنان بفر کینیدی و زهر خوش نوا

صفت
 سرت

بضائع و عرصه بهر ما صد
بلیان حامله و بصیرت و اجلا

شاه حقیقت که خامه ووات را از سقینب انله زان دهان کند

موسسه کتابخانه
ملک و موز و ملک
استان خراسان
رضوی

از جمله معانی درت زهر لعل که گوار
وزن مقرقصدای درت به
کمال الدن اسمعزل فرقه
چشمه با فک و هان را
چرخ درت مغرب اندر دکان

قم
یا عیاض من جمل انبویه
الکرم فی جرم من الملک
نظم فی الکافور من
و در الما نصیب و لا

اوانه بعض الطیر و حدیثه
دو من الریح و عینه
ضمت لظن الدنیا بامر لفظه
فما تهازئ و قد حق سوار
ه اذ العدم فشیخه طرنا

اداره
کلام التلبیه
و صلی الله علیه و آله
فانعمت بخیال انوار
والله یستغفر

کلام فاضل الملک
فما تهازئ علی المداو

هر چند زاهد است در نشاندن سر و لیک
و چون ندان بر نظیر از انشا و محرم و مع نامها در داخ و در صنعت کاتب رسم برایت بجای آورد
و برای روشن دقایق ثنوق در ادب سخن آرای نمود
نگردد آنچه تو دانی بفکر اندر دل
و اعیان امرا و ارکان دولت بشرفات فایز احصا صافد و از احسان و عاقلان
و بجز وافی و صبی وافر گردد رایت خسرو و یوز جنل در ظل طایس اقبال بر صوب
روان شد و بوقت وصول رکاب مایون شادمانی عالم بدنها پیوست
قدست مقدم الخیر بیت صفوده
رکاب دولت و بر گزانه خورشید
دروزی چند از برای ابازانی ولایت و انطام خیرات بر در شهر نزول فرمود و احطاب
سرا برده رفیع بحار طاق ملک افراخت و طلم و محاریر و قوالم و افتادار دولت
از وجوه حاصل آمد و از انجا عنان مبارک برتخت دمی که مطلع خورشید دولت آروغ
معطوف گردانید و چون طالع سعد مسفر غز و جلال باز رسید و بر عادت در کج نوال
و خوانه جوه و افضال باز نگاهد و بدشت ذرافشان رخا بر مرکب و کان کشیدل گرفت و کانک
جسم تو بخشدن صد کج گشت
ابوزند و کن بر آرزو نژد
و اظهار اخلاص را انواع خدمتی حصص عز نه مد الله طلالها فریاده و مجلس اعلی
لازال زاید العلو بموقع احاد و محل ارتضا پیوست و صفی حال بزور حسن عنایت طایگان
که در مشند جلال حوز امانت سحر آرای بر سر ملک اندید باد زینت و بها گرفت و روز بروز
اثار ماثر خسروی زمین از اقصای جهان واضح تری گشت و در جت و مرتب ملکانه فل
خو رمت و منائی باد شاهانه ای افزوده تا جنان شد که ناهید بر بط نوار مثل
کیت و اسم او یان و کوشوان ساخت و معلم کینه ساز رایت و جبر فرقدنای
بدت مهر بر افراخت و قیصر روم مش رکاب ملک فرمای بیان کجی سزا آسان
غاشیه زنگاری بردوش نهاد و فغ فغ چین سایه صفت اندر لبان افان و توان سد و حرم
مجموع و پسر و پسرک جمالی شمعین شاه بر سر شمشیر ریت
وقت خواندن حرعاش قیصر و صفود
قرا نغو بدل تیغ بر میان برشته



و بعد از

محمد بن محمد

ذکر فتح کالج

و بعد از چند گره که روی و شش روز برهنگد و شب با حن لود مع مهر خوشن سپهر
سجده مال زد و نایح زوین هلال تبر که دار شد خسر و مشری رای که بنو و غیر
مشکل جرف اثر می کشاد و حسن تدبیر رسته بقدر بازی افروخته آینه صال
صورت استقبال می دید و از نسخه امروز حساب فرمای برداشت و می گفت **پد**

از دین می رای تو از روزی است ^{بندی که بوف} دل اعدا بکاید
که مجاهدت و قاتل شرک ^{بر پیکان} است و وقت ملکانه که سر رفت ^{قبیح}
پرنی می بوف و قدم رشت بر قدم ماه و بر روز می خاد و عزت یاد شاهانه که دیدان
نصایای از اوراق سیای روضه و شربت نفاذ بر اوراق ^{مندی} گرفت بر اشک و سلاخ

اخو الغرم بلعوب الغربة افاكلت الاواء لا يتبع

زعم بادی سیرتس از مدار عالم علوی
که با غنم او سخنان علی خرم او دوزخ
ز حکم کرم طبعش بن قرار مرکز اعتبار
که از لطف و حیوان می اندازد و صیر

و عثمان کا کاری در شہر سنہ تسع و سبعین و غسانا یہ رسمت کا الحرافت بطالی و سنہ
و صیائیوں کہ ماہ راب محرم شاہ افراسیہ بوف و عطار زبان سقر مدع و نشر شا
الذی در سنہ تسع و سبعین و غسانا یہ رسمت کا الحرافت بطالی و سنہ

بر کاذه و ناهید مان مشاعلت و مظاهر است در دوست گرفتن و حور شید مظهر
 هواداری و ولا بر میان بستن و حرام حلقه بندگی و جاکری در گوش کردن و شتر مرغ
 در قافله و قافله گویا عاشق گزینی در دوست گرفتن شمشیر

مست کسی خدک از درخت شند
خند از نهی فرمان او هر حال

هست کردون عالم اورا بطاعت منین
کردش آن نیست سمان او در معین

ولا احد الاطاعت الا بامر الله
والا احدا الا بامر الله

و در معاذ الله چنین شد هر این و آن او
بر کشد اچرام از آن و بکشند از آن

و هر که محصول امالی و نسل المانی نویدی داده و ملک بمنید بسطت و جاهد و فحش
نام من الله اعلم بالصواب

عمره ملک مرده می فرستاد
اندر شب ولادت او که روزگار

در متابعت عالم خورشید سنی و اعلام عالم ارای که زالت مسنون العبدین
الم سلطان عادل اعظم مقدر ایران و توران تحمسن صاحب قنای عالم
کارزار ایران شاه عالم تخت جهان بستر آسمان قدر کیوان قصر مشنری خصال

اشان مہدی
ملک و موزد ملک
منوسہ کماکانہ

مرغ فعال خود شید اثار ناهیدد بذار عطاره بنان ملال جوکان شمس الدنوا ولد
 خدا الله ملکه و سلطانة واعلی فدون و شانه که در کوهر مرغ و صفه خورش امارت عاکی
 و امارت عالم ستانی واضح و هویدا بود و در دوایر طلعتی رگش و ضیا جبهت خورشید
 سگش سادت بر پیش و لطف ناهیدد لایح و هویدا **پد**

و الوجه از هر المفاصل
 و المرح اسره الحیام مستقیم

بن زنده پیل و جان جبر سدل بکجا بر کهن بدل روف سدل
 روان شد و چشم همایان بدو صفدرها شکای مدویند و دوش و زهر شید رای
 فیروز جنگل روشنی یافت **پد**

بمع و در کردار و لک

دو شهر یار میکن و دو نامد از نرین
 یکی بدست جویانی نسیم او دینار
 یکی جوازه عوره زهر باشد شانی
 یکی کمان موالی اند بدست یقین
 همیشه دولت آن یایدار باشد ازین
 نخل کوشش از باد بدست شمار
 و بازی ملک و ساعد دولت بدو شهر یار حمید رایت قوی شد و ریت سباه دین
 بدو شهر یار میدان کین استخوان یافت **پد**

بگوید بوالا ملک کفجه
 علی جیت لایبغی العرا
 بدقت و فاعولت مدی و کلاما
 لک المان طعام و لوجیا
 بوالا ملک کفجه
 بولت تاج سوره الم اضنا

فکر باد دولت آنست مقصود
 جوان بشیند اندر موقف
 زرافشان دلف بر حکم میجو
 تو کفخی و اغفر تعد در برج عا نداری قزان کره اند و یاد و کوهر شرف **پد**

نخپاری اجتماع یافت
 وفاق هر دورا ناهیدد بر جندخ
 دوشیر جنگی رایت مرهی و مره انکی او اوج زهر و برین گذاشته و دویر دلاور
 رایت شجاعت و زانکی از اوج بر روی ماه و مشتری نکاشته **شعر**
 سخت این کندان نیل و شمنان خندول
 بنیت این بوفه از ناهیدد راه نای
 بنیل آن کندان غمت شمنان وارون
 بدولت آن بوفه آن با همیشه را خندول



شد ز هیبت این چشم بدشکال حوسل
 شده ز حمله آن جسم بدفای حوال
 سوار مست مین را همیشه نیک اندیش
 زمانه مست مران را همیشه نیک اسکال
 همیشه روز سخا را بدن ز دست مثل
 همیشه روز وفا را از ویر دستال
 موف زدن مثل مع این مرکز بجار
 بود زدن مثل کفان باز حال
 بلع صبا، غم، بوسه بر صبا **شکر** پیشی گرفتنی و یکی شبات ختم اندک بر خاک
 کمان شکل را مح می آید نه ارباب زمین که با طفل او روز بنم و عوی را بری کند و نه
 اش را بحال که با عنف این هنگام زخم کاف برتری ند **شیر**

ان یکی باین همزاد بود و باشل و شمشر شین نوشید و آن دیگر باجود و نم
و جود آمد و از محض فضل و کرم موجود گشته

یکی بنیاد شرع و قبله دین یکی حور شد عقل و مایه جوه
یکی نامه برو نوال محبت حاجان یا ابراهیم امان کرده و یکی بدشت ابرمشال نام
اینای امانی روزنامه اضلال شایات فرموده خنده صبح تیغ فتنه اسنان آن بر تیغ
صبح ملک آفتخ بیکاه و کر به ابر کف در فشان این مرگشت ابرداغ باران و باد
از تفت تیغ خون خواران آتش وار همه جرم صفت شود وینک بدیروفت و خال از شرک



کف که بار این آب کردار همه بر عرق و شوری گرفت و از زخم منع آن عار چون چنان
بالا گرفت که او هم و اشوب شب روز دیگر اشقر یافت و فیض نوال این بحر موج
ستار که همان خون باغ وقت خزان بنسیم و زرنوا نگر شد بیک ان سماع ابدار سیل عشق
چنان را ند که جسم خاک در موج خون پس کز لعل بدخشان نموده و این بدست حجاب
آثار باران خواجه نشان افشاند که صحن خاک چون طبعه ضراب بدرم و دنیا را بخون
خونی که منع آن کرد افلاک را در موج خون چون کوی فسادان غلطان کرد و دشت این
بساط نیر را چون کعبه بنی آسمان بدو کوه نیارانت **پد**

یکی بنویز صافی منع دریا یکی بدوزد زهن بپر کیوان
کنند که نقصار اهری بنیز چشام کس دشت لعل را می ترکان
ان یکی بقوت ساعد مطلقه جوزا و عقد حبس کاف و این برور باز و فلا یذبحوم
و حمال بختی گشت **شعر**

روح این چون شهاب آتش روز شمع آن چون بجن کوه درار
بد از نایب تشوق بموقف جنگل و عمار و اظفار سنان طشتان و لاله سنان شمع
و این از فطرت عطش بمورد دم جوده خنجر و الماس منع روح و روحان دانستن یکی
چون سحر آینه فام جوشن اسفام پوشیده و مانند هدم منع زن خنجر شام منع اسفام
از شام برگشید بر من عطف قدح منی پلوت **پد**

کمی منع دارد جنگ اندرون که معز نیک ابرنت و مالش خور
مسی آتش افزوده از کوه همان معز میلان بناید سرش
ان یکی مکان آتش بار بزرگبار داده و خندل چهار پر در کمان سته می راند
وزبان مثال بقصر مال می کاه **پد**

که چو کوه جنگ سیران منم بنه دلیران ایران منم
بسی سر جدا کرده دارم زن که جز خاک نیست بندشان کفن
زفران جو حاجی کمان بر گم زمانه براره سراز تر کشم
آن یکی خنجر خون خوار مغرور کار بر سر خاوه و مانند روح اژدها پیکر کمر
هماننداری بر میان بسته بر لفظ کهر شاری راند **پد**

کر جمع بکام من نکردد
و آن در کند چنان و کوبال فستقان برآورده و ستان آستان کون برکوشش رنگ
نرس من با تکه این معنی برین نسق ایرادی که

مرا چون بکف کند و بک زیز به پیسم چه نژاده ها و چه شیر
کنم از ده های شک را لیکن چه غم دایم از ده های زمین
بل که آن با کمر ارغوانی خون خمیران زده ز کاری پوشیده و با سحر نیلوفری عابد کل به
شکر فی گرفته و بالاس عارت شاه وار بدن عارت سی سخت
دل بچندانی که او شنید آن رنج صفحه بیخ جوک در نامنت
بل که آن حسان لاله پیکر پوشیده و ز کس وار خود زین برین نخاذه و چون سوسن
زبان می گفت

بگردد زمانه زمین در بند
و آن یکی چون باغ بد خجرا حضرت کین گرفته و مانند گلین بکاف بختان از بغیر از آن چه در اندام
شت قهر و آن گرفته و بصفت شوفا نیر و دیان بخت کاذبه
مش بچکان من کی آید کوه که بداند که چیست جان بازی
از پیس روح جان آن سماک سحاب و از لیزان شده و از ترس و نکل بران این سر
طایر کوب تراشایان و اسان کشته عجب آن کند با برک شوخ که عار خون او سوزن زار
آستان لاله کون می گره و شکفت از مذابک خجرا این که کوی بغیر از موج درای چرخ
عطر می داد و از نیت مضایق از مایه در قعر بحر خوش نشین می پوشید و از شکوه صفت

این مهر در شهر زکاتی جرم روحی می کشد و آن کی از صدالمان کی گذار میری دندان
مار ظاهر می کرد و آن یکی از کرم کینه و از آستان بران زهر و برین می فروه
یکی ز کوه رخشان و کون پیکر خویش جانی نه شد و عکس کوه رخشان
ملی کبود نماسد کوه را زدن خویش جبهه بغشه بر اکتد قطره باران
کا این از برده عبا چون رخ ویشنه از لیاش اهر من بدانی شد و کاه آن
در حجاب کرد بستان آفتاب شش در شک بدیدی امده که بد و با بصفت
پیکری که از ابر غبار طران ها نودانی نماید و که دیدارش مانند جوهی که آن



اذا رکت اساقفا کوه
با درون الطاف
اساقف از الطاف
و کون فاء عاجله بخورا

ایا عقیق ان بنالایع
ازان پیش کمر لوم از راه گره
و آن یکی چون باغ بد خجرا حضرت کین گرفته و مانند گلین بکاف بختان از بغیر از آن چه در اندام
شت قهر و آن گرفته و بصفت شوفا نیر و دیان بخت کاذبه
مش بچکان من کی آید کوه که بداند که چیست جان بازی
از پیس روح جان آن سماک سحاب و از لیزان شده و از ترس و نکل بران این سر
طایر کوب تراشایان و اسان کشته عجب آن کند با برک شوخ که عار خون او سوزن زار
آستان لاله کون می گره و شکفت از مذابک خجرا این که کوی بغیر از موج درای چرخ
عطر می داد و از نیت مضایق از مایه در قعر بحر خوش نشین می پوشید و از شکوه صفت

و این دو لاله فیضیه
نکس فی فیه از لاله
اخر به حب الجا و الحی
خاذه فیضیه از لاله
نقدی با جاده و غایب

وكان ان في الفع
خالط الخافه وارباع

بنیغ

دخان کرده شعلی از زمین پنداری آورد
مروغ کرده و میامان کرد سیاه
که سمند کردن کذازان در فزان ماه هم را می شد و که ریش همایون نور این
در نشب ناما می هم را می گشت آن کی بنم خیل از دل سنگ اسیر لاف و خشت
و این در کربستان گوش برهن مهر و ماه اسیر شد از آن باز با می که چون باز
می رفت و خالک زو بنم می افت و سگفت از این اش کهری که چون آب می شافت
و آتش کرد که نمی کرد نه سشن بر او را شامان که با آن لاف بر آری زد و نه
دشمن را خوار که چون سایه باز اماب دعوی بر آری کند **شعر**

مخبر من قبح البیاد الا عیال
مخافه قسط الصیاد عیال کاس

نه در مناسبات آن سستی نماند و کباب
ز غلغله شان سطح زمین گرفته حلال
و چون ماه دایت آن دو خورشید فرو که هر یک الماس چکان در در داری می گشت و شام
نشان از خامی شهر کن مهری دیو از افق جلال بر چین میجا کالینر طلوع کرده از بنبار
عسها و جوشن آن چون پیکر بر نور آینه صینی رنگ تیرگی گرفته و از که جسمها از
این نشان چشمه خورشید رخشان در جابجاری مانده است **شعر**
از که جنگ خشم خورشید بر بنبار
و لشکر مضور را از برای دفع حر شیطانی قطع غم شرکان غم آتش نشان از اینام
بر آورده و سنان فتنه نشان شر بنیالوش کاوران راست کرده بر زمین زرم و پیکار
بیان نشان بر فکر دوار صف کشیدند **شعر**

اذا لموار الربط ملک وجو
اذا جردوا من خلال الکما
وان لموار السابیه الخمر
عین الاما عین جلود الارا

حیثی همه شدت و جو شیر ز
همه چون کلین بارایت لعل پیکر و بیان لاله و نکل باخ و معطر مانند و غنچه با
پیکر زوین و بیکر دار بوق و صانع با حربه و خنجر آشن و شبیه آبرو و دایسل
و نای و رولن و برشال باز و آتش گاه طعان و ضراب و صفت آرت و ناک و وقت در ناک
و شنبک چون سماک و کیوان نین و روشل انداز و بان مشیری و جهرم و روشن رای
و زرم آنهای و بیکر دار خورشید و نایب شمع کار روی کار و ماندنیر و ماه خلک
کیو و شیر دار **شعر**

مکه کن



بمه کردن کسان کرده اقلن

سخت و اندر حرب را ند بیدر

و مر مار لعن با سباجی بی شمار که و مم سنان شمار از اقصای آن بار ماندی لشکر

که در تصور حل و عقد آن در تصرف هیچ دانا محاسب نیامدی همه مشیت بخیر و دو

و عجز ادب زن میدان کار چون کوکب بر سنجید گردان جمع روان کشند شمشیر

جو آمد با سباه از شهر پیروز

همی رفت آن زمین بر آسمان کرده

بکوه اندر عیان تو هندی لشکر

عنان اند همی لشکر با بنوع

و زندگان فرمان برداران دولت که چرخ ابر حنیف کو گذار اشان خرقه کشنی

و فتح از نوک مکان موی شکاف هر یک بصد بار شدی

پیش آن سپه کو سفیل صفت

بشان طلیعه نور مشی غلظت باز آمدند و ملان کو بکمر کرد و بی چکار این دان و نام بدو سر عانه

منظور صاعقه مخبر برق زخم شهاب جم آید نگر عدا بانگ بحر جوش آتش خورش

بر چنین آورد گاه چون ابر و باد روان و روان شدند

خان چون چشمه آیت خان بدن

قالبی با خیر صاف آرام

کوئن بشته بت غار و منفر

در عانش دو نایب نون بخلا

گاه با دش می کنند در که ن

بر کنند بلال فتح به بشت

از ده عامال شست بر دشمن

و نفع سازان نامدار و تکبیر و قتل و میدان کوش فلک کر که و و لوله

در جرف انداخت و معنای روین و خروش تبیین نغمه صور سدا آورد و از غبار

فل با بایان چشمه بر نور آفتاب چشمه فار شد و از زهر نم آستان هوای

بمه نمانان بیع گذار

نیک بستد جنگ را بخوار

و لا یکن بالاعوان هم

صلوا بالمحبین صبا

الکاذب الصواب

لا یغنون الا بالعدو

اذا ملوا لا ارض

زمین لغی روان شد همچو کوهن

تو کوی خال بامه رازی کوه

که در مرغ شک تابند لغیر

که که رادشت کرد و و شای

خبر اناحی الشری نورم خله

و توجیه نه انویات المغالوب

اذا خاضوا جوام تبوع صدون

لا یجوزون فی الجرفه ما یحب

لما یضد فی البر و مفت و یسجیل

سجده ناشن باز رخ مور شمار

بکری آب که آتش کوش

ابر نیک برق جوش رعد جوش

وزده ماعش و چشمه فید جوش

گاه کهش کشند در لغوش

بر خاده سر و ملک بدوش

زهر مایه دوش کره جو نو ش

در کوه و کوه

در کوه و کوه

در کوه و کوه

و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر

و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر

و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر

و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر
و لا یغنون من غلبه بلین
و لا یغنون من حسن لغیر



قد

کحلی و برده خلی بر روز و گذاشته و جهان است و بیاسیان و لباس و کولاران
 پوشیده و زمانه روی گریستان و طبلستان بر همین بروش افکنده شعر
 زگره که گهان کرده و روشن شده بوزن زمین زحل اسبان هاموشنه لبشکل قمر
 غبار این جوار بر و خنک و عن بالان سنان برق حذر و بونین چون بندین
 و زمان مرغ و سنان با سر و روان راز می لغت و سر و روان از زمان مرغ و سنان
 و اما می خواست

کاف سواد دفع خون روستا
 و اسباب قنای قنای و کالبه

شیران از روزنه رخسار خواه وین به عجب مثل زنده که خواب هر سر از زبان رخسار
 و در خطی از قصصینه دلم کبوتر می ساخت و سل هندی از نور وین صد جسمه و روز
 ی کاشه و غیره بر کاسه سرخون دهان سوفا می کافت شعر
 از قصص خون کشته ملغ شده زمین و زگره سم باره شفق شده هوا
 از او سر کسان همه خون باه فی غلظ و اجسام هندوان همه خون غلظت هوا
 دستها خاده و کف خامه لعل بر شصهارده جهان جامه بقا
 سه سار کمان همه در حق معرکه خون کندا در و ده سر جو کندا

و البعض اقبال الخدود حشفه
 و الشعر امشاه الخدود حشفه
 و الاغصیه فی النار حشفه
 و المسکینه فی النار حشفه
 و الجسم بطلو المباح حشفه
 و البفت خایع الغراب حشفه

و از رخسار خون هند و جلد هندی کیوان ز لعل بدخشان می گرفت و جامه می شوی
 عنای شد و نایح و بی محارم خرمای کش و نایح زرین خورشید کونه یا موت رمانی
 و باره با شمشیر ناخید لعل عقیق یاقوتی کلفت و خامه حیزران سکر شیراب بقم کلن
 شد و سر کحلی ماه و درج ز رخسار و کف شکوفه روی الوضه آمد بنات کث شعر

کلیه منو بکلیه محراب دار
 و زوین و آب را با و زوین
 و الخرب جرم دم
 و نه سینه قصه سار

زخون سفت هر باد را آمد بخوش زمین از ذکر تیرون داد نم
 و رای کاف که بای طلم لعل شیوه خواب خروش بر دشت کشته بوف و بتیوبل
 شیطان کبر لعل بدماع راه ماه و از نید شیرای شاه روبا سفت
 محروم حاد و از فرمای خرمای عقیق چون راستو سر کیزان شد شعر
 می شدند بجمار کی هر میان شکسته و کوفته کیزان هجر
 بجای دل بشکم اندون سگان بجای موی پانداها برون سوفا
 و اضار دین و دوات چون ایش از بستی روی سالای حصا رندا و ند که وید
 فلسه کو شایخ که از قعر آب بر بقمه سحاب و جشمه اماب می گرفت و لغت شعر

فایده و شهاب الراجح
 و هاروب و دایره البفت



صحن او صحن اخرا ثاب
مکابر برآمدند

سالا ش کفنی که در زلف جاه
فلک چشمه و چشمه مامیت ماه
بنای شندی مرغ از وی نواز
رماهی رسیدی از وزیر باز

و برج چنان قلعه را که با بروج آسمان دیدنی کرد و بای صبا بیکل فرودشای
ان می رسید و دست نکا خندق محیط آسان می نمود و عقاب بر غنیمت ارض
قلعه که حلال عطف و امنش بوف عیله بدو ان می رسید و شاهین نیز بر فراز ان
که جمع زیر کمرش می نمود محمد سایه می انداخت ان بسیاری ثقب و حفص چون برج
ایستاد بر باز در روزن شد

بر سایه او در همیشه جرف سبک
برو کند دنیا و فلک صد پیر تک
سالمش اندر بحان نکره کردون
میان او تواند خزیده یو مرید
بجای جولف مرده ز رفتی فرزند
بزیر کند کردون در و حنان نکرید

و چون مرمار لعین چنین دست بوی که داستان رشم دستان در طی بیان آورد
و حدت مفت خوان وقت باز ندان مشغول که فایده مشاهرت که از محاسن
خورشید اساجون سایه مدقوق شد و از شکوه ماه رایت فرودشای بسان هلال
زده و مخفی شد کشت

دشمت کر خیر دان که ارشد بار آورده
نخستدم تو بیکست خوشی هلم
شوه جو غنچه کل جاک ترک شهر تو
کرش نام تو بر سر زسد بخیر پید

واندک بایه نبطت و نکات خوش رجوع نمود و نظرشانی بر عواف کار انداخت
و عنان خرم و غره بر صوب صواب تافت و زمام عجب و خوشین پی باز کشید و از
درو که ان کشی محض مسکت و ناری کند و سر در رتبه رفت و طوطی طاعت

و که در لغت من الجار
و غنمه از اراشه و ناله
و لایان الموت و ناله

و تو در من طاعت به اضعافه
تحت الحافه میت الا



قاله السيد بن عامر قالوا ولازم احد في ديوانه الا انظر اليه حيث يقول صاويضا عن قاصبته
ان المتباين لا يظن سجا ما قاله في جملة قصيدته طوارق الكاف وفي وصف بقع صا وفيها الاياب قاصبته وكدها
وقد آله قوله وقد علمت بالواد واللقم والام للأكيد وقد التصق والام في البانين جواب القم وانما علمت ل
علمت عن الغير بغير مثبته عن الاقبال بما جرد والعل في لفظة والمنية الموت والمياجيبها لما شرع المهم عن الهدى
والعزاق الموت لا بعد في سجا ما عن احد كذا في سوا هذه العنق النعوى

از دهای دمانت برده شمن زهرماند عیش که چونوش ^{سحر}
جه گفت آن سجده انیکو سخن که بایده ای بارشای مکن
و سپر بر تیرک آب گفتد بر خوف و غطر در کان می راند و دشت از خان شیرین و اصبر علی ایوان لاود الا بالاب
شستند شمشیر بخند و ببالت کشید و کمر خود و عنابد بنه زان خیرکی بوجاغت
می کاذ که جن خندل خان نشان مرگ که از المانی یا مالا بطش نهامها دفع
بدین و فداستان نیست و سنان خون افشان اجل که حاجز و جایلی ندارد که ناویل
ش ^{چون} مذلت و هوان بایند از وادیا ل عبرتسل بود و در مسکن مسکن مقام ساخت
و در مسکن مسکن که نهایت درنگ روی بخشت قدم جبین برام جلالت ^{چون}
و در مسکن مسکن که نهایت درنگ روی بخشت قدم جبین برام جلالت ^{چون}



قو

فلوات انوار الملوک اضمحلت
ملائک لانهارت من الجوف الکبر

گفته که خاک در چشم خدی انداخت و از وضاعت غایت نمود بدوات احوال نمود

و اعدا دولت عبرت نمی گرفت **پد** هم کان خوش نال این مجنون که اند

هر که با او باد در سر داشت چون بی علم و ناکاه بقدر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشاوه و هو این از حد

ا مکان مرکز زمین بی دشت و بظهور لیات و وضوع بیتات نقاب شل و بجا

شبهت انیس همانان برداشته لطیفه از برده غیب روی نمود **پد**

ز آیات شاهی ز اوراق کدوین **پد** براید که فال بر ناه و تبارک

و اخباری که از اخبار عمر و مهار زندگانی دانستند و چشمه خند که از اعین لایات

بل غیر الحیات شمرند نقصانی فایض بدیرفت و اش برانان چشمها خشک

نصعد دماغ ایشان ترقی کرد و سیرات **پد** اصبح ماء کم عودا فن یا شکم

بماء معین معنی خوش اشکارا کنده و چشم اجدیوان لیان چشمها کرباب بقعه

پد بحسب الظمان ماء زهاب خون شد و از نیای از اخبار خال مهار بر حویار

چشم او بریت وار چشمه چشم او سرشکل خون آلود بر چهره قرار ده سفاقر شد

و از موار چشم او بجای خواب جبار روان شد و بره کل چشم او در دیای خون

اشنا الموت **پد** دولت جواد علی تو کمالی نمود در موج خیزد و نه خواهشنا گرفت

و دل و چشم از رفت نم کوه اش و روزه میل شد و چشم او که چشمه سارینای بوف

چشمه خون گشت **شعیر** چشم عدو شر جفا گیر آمد شمشیر کوبه او جونی لوف

و قطرات خون از روی چشم بر صفحه رخسار او دودیدن گفت بک شیل خون

از شکله دماغ او بشبکه چشم او فرو شد و دود غم و اندوه از موقد دل بیرون

چشم او بر آمد چنانکه **پد** حرد قیام عتد الجوار فیضان جودت سبقت ذلال الکفار

در جان بدشکال تو از من شیخ تو در دیت نی و بار و بدردمان نمی رسد

مندان رزم حوید و اگاه نی از آنک **پد** باد دولت تو کار آمدان نمی رسد

و سمع باس و هیبت شاه بر صحنی سینه و عرصه دماغ او آسپند و مقدر در سخنان



اوسان زرد رونه و فرج درگاه بکذاخت و خون درجاوید و عروقش ران شمر
 آتش می جوید و از رابطه قهر مرغ روخ اوسان کبوتر در چنگل بار طیدن گرفت
 و در خسار مار آناه او ردای زرخ و رعدان بدرفت بد
 زردی از خسار خصمت نکشد و سرگز دی صحنان چون مرغی از کثنا و سبزی از
 رانگی اصل سیما بان دل بدخواه نت گز خدک نباشد سماعی بی اضطراب
 و سباه و رعب فرغ در دل سنگانی که سگان قهر بوند اصلاف ساخت و خیل خوف و
 هلمن برضایر و سرایر اشان استیلا یافت بد

تشم مورد معنی خصمت بحملی که صورتش نماند زمان از مان به
 روز د و سبزه پستم ماه رجعت میماند همگان باجر و اضطراب تمام بنا کام بیرون
 آمدند و وطن مالوف و مشکن مورد قهر و قتل خالی گذشت و اقبال روز افزون
 عنان مواکب بخ و مودنی گرفت و نخت منای عدت در ضراک شمع و ظفر و دو
 خطا گانند شهر رایان نا بد حنین باد منصور و مودین ظفر فتح
 فی اللواء لار الحی

ظفر جو تیغ بدیت تو دید کف شمع همه سلامت آن روی چون کار تو باد
 جو فخر دید بش آب بای تو گفت همه سعادت آن زلف مسکار تو باد
 و تبا شیر صبح نامد و نضج از افق دولت بد آمد و عدبات دیار مسایون
 که معشده و اطوار جهان خافق باد سایه برگه یون انداخت و قلعه کالج که بر سر
 و استواری چون بنای هرمان در جهان مگر کشیده و حال عصانت و در کمال کام از ماند
 سد سکندر در عالم مشهور شد و سودای ملک آن در ملوک گذشته نگشته
 و هوای اشتلاص آن در ضمیر سلاطین رفت نیامد و امابست امیر عالم در
 کبابی برآمدن آن مراد فروشد و ماه غمت آه در جنت و جوی کل فخر
 بحد خار حرمان یا مده شمع قهر یلان سبک کش صف آری و کرده آن عدو بند
 قلعه کاذبه شد بد

گرفت و داده و کسالت و بکاوه جهان و مال حصم و دشمن و
 بناج بد سکا لانا کف شک کردن بخور زده سلا ترا شکم بدرید بخور
 رشع و در سان در خون رده یلان و لوم جوطار مهائل اندو بر چاده کون



امیر محمد و امیر محمد
 الا فقهه صلیت من عیب
 ملک فقیه بستانه در باران صوم
 جابجی به خزانة محکم در سام
 در انکس که عداوت نمود با خود
 و ارجحیم نیز برفتند
 طرفهم من حد با مسک دوعه
 هدفت لها الا عصا و الا
 دلا تا دامت عناق الطیر
 یبیت علی شفاها الا و کار
 فیه هم الا شین فعا خطما

فلا فقت منصور اللواء
 یوف الیک الماد چون الها سابه
 فخر زده سلا ترا شکم بدرید بخور
 جوطار مهائل اندو بر چاده کون

و بنا بر این خطه نام دارد

عذا وجه الاوجه بنده عرض
و قد قال غفرنا ما كنا و بجا و ما

فقد ما بعد انكسرت
و ما ما بعد انكسرت

در انصاف نظم کا کبریا در این

و ما که خطه نامدار بود در بلاد اسلام افزوده و خلاقیتی انبوه در بقیه طاعت داری
و فرمان برداری آمدند و شرح عدل باد شاهانه که معمار عالم و ناظم احوال نبی اکرم
بدور و نزد یک رسید و نهاد و بنیاد ضلالت و در رسوم و اطلال بدعت اندر ازش
تمام بدیروت و اعلام علوم دین و رایت حشمت ارباب وصل و هنر افراسنه شد
حشمت تو قوی گشت بخت دین سوار بخت موسی عمران بشکرت هارون
و معابد برهن و میاکل و شن بساجد و بقیاع خیر بدل افاضه و جبل سپهر موعدها و او از جلیل
مودنان باوج ثربا برآمد و نام بتبستی و لغز و کافری بجهالتی فروشد و رستم و این
شرک و صلاکات الطهار و انوار آیات الهی مسح بدیروت **پد** و قد علم الامجاد مد فضا
مندرش کشته شرک را آثار بای پس الدیر المنین

منظم کرده شرح را احوال
و بنیاد اسلام از اموال و جواهر نیکوایس چون کوه و دریا بعمل و کوهسازان گشتند و بانی کل و
نیکو با حام عقصی و ناغذر زلزل گشتند و بنیاد هزار بنده در تحت اطواق و اعلام آمدند
و چین زمین از میکل زین پیلان سکر جبال روانی کدورت و غصه و غار از صفه هندوان
چرخ میل قاریافت و ممر و شایع عالم از موشی بسیار و سلامتی شمار تصایف بدین اثار
مقامات شهنوده و موافق سندی که در افاق و اطراف عالم لایح و منتشر شد و از امضاء
مانند مشهور و مفاخر ما شود با فاسی بمان و منامع جهانان رسید **پد** فخر

هر دیار علامت عدل تو پیدا **پد** بعد بلاد مقامات بیخ تو مشهور
و بنای مسیح و سوزی از کالین بر صوب محبوبه آمده آمد و از خواص سیدمان و زین
مقربان هنر الدین چنین ارب که طایفه عقید فرزانی و در فلاحه مرطانی و نکل غاتم
مرور و عمل کان فوت بود و رای او پرده دین و دولت و بیخ فتنه زلی ا و
عنوان نامه فتح و نصرت و کمال تهاکت و وفود رایت او طراز جامه میالی و در کار نامه
او بر روی روزگار از شرع و بنط مشغنی و مدعدت کجایین الغرف انجانا نامه آمد
و بدن مثال مشهور که لغو صادق قیسا علی کرده شد تا چهل فشاکی که با حوران طرف
راه یافتند تارک و ثلاث کند و هر محرم که بدلت خوش بجهایت تواند بر نایند استطلاع
و ابراز و رعایا را که زینت عنا و بای مال بلا اند از منقلب صیف و جور بر ما ند و در سنایه
انشایش و مجاهد دامن جای و در و راست حالت استعطفان جوانب جدلیع و شتی بیخ
پونده و ملائم حال و فراخ اندازان هر یک لطف و کرامت و حسن دعای لایم شمر و چشم



و خدم را بخواهید خوب مقرون بوقامت نظهر کرده اند و در رسوم ولایت داری عادت کنیم
و سنت قدم دولت قاهره را دست خود و مقید سازید و در افاضت عدل و اشاعت احسان افتد
بارگان و اعیان حصص کند و دست ظلم کوته و مظلومان را در بنیاد و جوار داری و شمشیر
رستگاری از شمع رستگاری جوید جنانات

و این رضا الله فاعلم الود
من اسخط المولى و رضوا العبد

راستان رسته اند روز شمار
اندین رسته راست کاری کین
محمد کن تا تو زان شمار شوی
نادران رسته راست کار شوی

و روزگار دوات را قضا الله بالدوام ثواب جزیل مدخر گردانید و فرکر و ثواب جلیل با ابد
الدهر باقی گذارد

سخن مانند از تو همی یاز کار
سخن را سینه خوار مایه مدد
فلا خاب من ضمیر و اصل
فلا خاب من فک و حاضر

و چون خاطر خطیران ترست محتمات و نظم امور ولایت فارغ آمد و احوال ممالک بصلایح
مقدون و امان و امانی بجماع موصول شد روی رایت خورشید پیکر برتبت بدوان که
از همات بلاد و بلاد هندست گردانید آمد و متعاه و موصول رکاب قدسی و عنان
جهان کلی اختیار الدین محمد عیسیار که از انصار دولت و اعضاء مملکت برید با این
و بخند ممتاز بود و از جماع بیضه اسلام و حیطه شعورین بجلال شجاعه و بیابان مستثنی
و در کرمای و مقام او در اطراف هند و هند نشین و نصرت شعور او در اقصا

و بر سایر و شایع است بد
شیرها اراکین شرفا و مغربا
و شریع لها العاقون شرفا و جدا

و زان چون باد سیاحت زاین عالم روان چون آب که تو از این کشور بکل کشور
و از جانب ابد بهار خلدت پیوست و شش بارگاه مایه یون که ملهم سعاه چهاران بختی
و مشیج بهایه و تهاکان روی زمین است رخسار خاک یوسنید و پیست نخیر سل کی الملم
خون اشام که اثره حافظان نهیب خرطوم از دها پیکر ایشان سر جهم کشید و شیر
که درن از سم پیکر خون ریز هر یک باختر چو بی در بنجه نهان می که همه چون آتش
بالا شتابند و بیان آب میشت یارنده و مانند بافه بکشتن شبل ثلثت و قاهر
و بکوه ارا خاک بر جمله کران صابر

یک ربه که بد مهر کز کین
هر یک اندر میان نه و ستون
کرد و فادشان بکوه و بدشت
بانک آینه شان ببحر و بحر



ق

منه عفو شد شخص صاحب عقل همه خوارترین شدنان بر
 و انواع جواسر و اصناف عقود بموقف عرض رسانید و سابق سکود میهای و این
 بلواحق مقرون گشت و جان شبارها که در مسالک و معارک مقدم موفه اند و
 در امن الاحطار فی الاحطار زنده مومع لطیف یافت و شجر اخلاص او در زمین وفا
 داری صدق غنایت شهرداری ثمن داده و در خدمت درگاه معظم عقود امور و انظام
 بدیرفت و ارفاقت و الطاف بادشاهانه و اصطناع تربیت ملکانه از سروران عصیان
 بنیامند

و انت الذی تعطي الكلام
 و نقص من اسرارهم و نسبت
 و انما اجمع العاقبة بذكر في الد
 و انما اجمع العاقبة بذكر في الد
 و انما اجمع العاقبة بذكر في الد

از بخشش و کوشش توای شاه جهان
 اعیان چون صدف هان بد کوهش
 دارند سببه اشکارا و هان
 و اعلاء و چون هدف گلبرگین
 و بوقت خدمت و طاع مثال میایون بجدید و مزید ولایت نافذ گشت و کرامات
 و اقی چون سرباز و نوبت و طبل و علم فار و محمود شد و بتشریفات فاخر از آب
 و ساحل شمش و کسوت خاص احضار یافت
 زنده داشت خود و وزیر شبر
 بر طالع سعد و طالع میون زایات مبارک و اعلام میایون در حرکت آمد و میان
 صواب بصورتی که دارالملک اقبال و قبله افضالت نافذ شد

و الجود مثله الرقاب قدوها
 و الجود مثله الرقاب قدوها
 و الجود مثله الرقاب قدوها
 و الجود مثله الرقاب قدوها
 و الجود مثله الرقاب قدوها

طالع امر او زمین و زمان
 تابع حکم او قضا و قدر
 و بوقت وصول رجا میایون سحر طالات احوال و امور دولت ثانی طلایی از
 سر و قوام دیگر گرفت و قواعد و ارکانین نمید و تشدد نیز یافت و اخلاص
 کامکاری از برع ماندن این شد و کوه صدف بخنثاری از جرج معالی رخسند
 و ساکنان آسمان شیای و روشنان جرج و الی نادر عالم شفیق و آذند
 ای ملک ترا عرصه عالم شرکوست
 و زمک تو مالک سلیمان شرموست
 یا مالک الدنيا انت جبهه
 نعم التاء وضعت الادواء
 لب بدع و زبان شارب کما و ترک نیک چشم طالع میل بند و از چون میر حایل حسین
 افکند و شیر نوار کبد چلی از محمودین نایم نمند کجاست صباغی لعل بدیشان بر لوز
 و خاتون شجر مینا فام در سوای بنم نلد اشا لبل و از سر ایدن گرفت و در پیر قف و من

یا مالک الدنيا انت جبهه
 نعم التاء وضعت الادواء
 یا مالک الدنيا انت جبهه
 نعم التاء وضعت الادواء
 یا مالک الدنيا انت جبهه



برمنشور و لوت طغزانی رخ و طغز کید و مشعل دار بارگاه زرگان سر بر آستان درگاه
استمان رفیع خضاد

هندی ستم شر چارین ایوان تنست
ورنه گجایافی هر لبت بر ترس
ترپیت شتری کر نکند طاعت
جرف نپند خواب هم نیک لظری
ازنی خصم که داشت با تو سر کرده فی
در کف مرغ بن مرغ اجل کو شری
تا که کند اعیان چشمه افیال تو
ز آتش غیرت شود سیر ملک سوخته
زهن بر بط نوار حرفه خضا کری
ازنه خرمین لاری بشر که یاذ آورده
بون فلک کنده هم غا شتری
کر تو بدست صبا فرس صبا کشتی

و بدست اسد بنای عدل جنان نایک دیافت که سماع بکل اواز جلاجل باز شد و بنوع
زنگ بساط طلم و جفا طی افنا ده که سو کند شاهین بوفاند را ستم را یافت و چشم چرخ و
عقاب جان شکر چشمه سار آهو و نشین کبوتر شد

بشت بار است آشیانه بکل
جشم کرکت چشمه سار غنیم
لقد بطلت فی الدنیا غدا لا خیر فیها
به انکلفت آساده و جلا حها
ز انصاف تو اهو کی بکل دل
باشیر همی کند تکبر
در عدل تو کبک نیز رفتار
باباز همی کند بخند
شد عدل تو دشمن نظم
شد عفو و عاقب تغیر
در عهد تو پیغم می کشد هم
وین باشد غایت بقدر
بارای تو خند می زند صبح
اینست غایب تحسیر

و کافه خلق از ظلمات ظلم کفر بحشمه صیق انصاف و ده اذ کشتی و عدل نیکوکاری
رسیدند و در دروازه امن و سلامت و صدق فراغ و دفا هیت آسوده کشید و از مشرب بر
و نوال و زمین کم و افضال برابر شدند

ز شاغ باد هم آید کف جبار بزبون
کد انجک کف او و نه نسیم شمال
ترا زوی که بلان بار بوی سخند
سبحر کفر او زید و زمین شمال
ز حرص اندک و نایلاز سوال کنند
همی سوال بخوار هر زسالا ن سوال
دلش ملال نداند می ز غشش و جره
مکر ز غشش و جره شش طول کمال

با من احاطه باطل الی کمال
دردل کان تازه کد فاعده ذر کت
کر نکند هم عیش را تو باطل کند
کری
احاطه انکلت الدوار بالبلک
من خطه الجدر سحبا خیر مشرق
لقد سبقنا فی ضلالتنا
فهم دفعوا دواء الخیر و الظلم



در کتب معتبره از ائمه و اولاد ائمه
در کتب معتبره از ائمه و اولاد ائمه

کَلَّمَ اللَّهُ لَمْ يَخْلُقْهُ إِلَّا
لَشَرِّ الْعَالَمِينَ وَبَشَّرَ الْغُلَامَ

وایه و علمای دین که کتب غایب شریعت و واسطه فالاده سنت و در درج نفوی و معتد درج
بقوی و مر از طایع سلم و مطب و فضل و ماء اتمان معالی و نور شد سبج معانی
آند و با انبیاء و نبی ائمه علیهم السلام در شکل منزلت عنایطام یافتند و در
میدان فضل و عقل کوی محاربت و جدالت از فلسوف کرد و در ربوبه و نبوت صبر
وصفا و هنر بر اسرار علمی و قیوف یافتند و صبح بیکجائی و نجات از اثار الظلم ایشان
روی غلظه و شجره صلاصلا و فلاح از لغو فتاوی هر یک جمال و اوقه با طیف اغدار
و نولفت و مکر مات تشریف و انبیا ضلصا صاففتند **پید**

حنان بخشند در پای چنان ارد با تانی که خورشید از ایوانی او در شکر شد و جازه
و چون دیارات عالیله لا زالت محفوظه بالنص و الظفر از حضرت خوانتم لعلی الله بعد
و و اند خور در شعور مستقیمه مرا جعفر موقت اشکر ظا حد لطم الله و ایاد شمس معشینی
که هندی و در آشنائی بر شمس منصور زنده و خدا کان اعظم را عظم الله قدره و نظم ابر
از ان طایفه که چون سیارات اتمان فی بی نهایت بوفند بسان خات زینت غایت لعل
چشم زخمی و شکستی افاد **پید**

شکست اندازد از شمس روی چشمتش مکر زطن و معدن ان خر کا می
و عنان کا مکاری از میدان کین بر سمت حضرت عرش معطوف گهواند **شعر**

نوع از بر علی عطفی و باشد غایت قوت که گای بفرخنده که آرد چله شیرین
و اپیک با کثرت که از نهر مقربان و خواص شمس بوف و بر ورده درگاه ملک و بر آورده
معظم و صف جبل روی بجزیت غدا و جهان چنان برده که از حوادث آسمانی آسپیدی
مبارک خدا یگانی رسید است و از گهش فلک افنی بعرض همایون بادشاهی ده یا
و بر مرکب تحمیل چون با ذبران شده روی مولیان آورده و بوق رسیدن امیر واد چشن
امیر اعلم ابو العجی اغار غدا و شیبوی مکر و پلش بر دست گرفت و زوی برافزید و شکل
آورده و کرد لطایف و میل و زو باه بازی بر گدود فانی نر و زو توید را کار بست و گفت
که مثال همایون که همیشه غدا مقرون با ذ صادر گشته است که قصر رفیع مفاوضی شکو
پوشنه شود و مجاری احوال نیاز کی حادث شده است در میان بغافه آید جنانک صلاح
و فنا و آن با شمع خاص و عام پیوندد و هیچ و هیچ در افواه و دوت و دشت در دنیا بد

من کای قوت و مال الشمس
فلیس یضیع شئ ولا یضع



و بنان راز اندر سوزی دل و سیم جان مطوی و مستور ماند بدست

مجن کمان گذشت از میان دوش ^{بلکند شد بر سر تراچمن}
اذا جاوز الالبین مترقانه
یبت و تکثر الوشاة قیون

واگر در کمان این معنی مقصیر جابر داشته آید شرط اخفا که از لوازم احتیاط است

بقدم به پیوند در فور سیه کشف اشرار شاهان و معاینه کرده و ثمن نداشت

از شبح افشای نماید و از حدجه اعتماد و زبور امانت ساقط و عاقل ماند و فردا

روز از آن گرفت و فاشی بزرگ متولد شود و نایب شرف و فتنه حرجه تمام تر اشغال آید

و بر خاطر اشرار خدایکای شرفه غباری بنشیند که بر خاستن آن از کارخانه و سم

و خیال صورت نبیده و بند بر عقل پیش اندیش و فکر دور بین راست نیاید و دست

ندارک و ناله از دامن آن فامر آید و بای منای در طلب اصلاح آن بسته ماند و یقین

ان سخنان دلبذیر در سمع امیر و از جای گیر آمد و دوای و بوائی چرکت در نهاد او روش

چون راز در بخواند من سر بدید آید در اهل کمان در

در خستگی بویا شد راست بالا جوهر روید شود و راغان پیدا

و از راه اشتیارت عقل منای که در فیتی نیک رای و بای مری دست گیر است عدول

نموده و بی امل و ندیدن نجات روی بدان فضا شمان ^{شمار} رخسار

جوتن شوف مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و سحر زنی محذاری نوش زهر کینش آورد و دهنی و فاسر و ریشون تمام

بدل که هائید و بجان نیک غافل بود که از بهر کشن او فلو و جناح بر کشید اندوخته

و بیت تریب ترین داده سغ خون حوار از بنام هزار بر کشید اندوستان و ستان

این جشمی بزهر طبعیان آب داده و کمر شوخ جشمی بر میسان کوی و جود ^{و کین} بسته و

دست ستم پیدا بقصص عهد بر شاه و از غنم انگیزی و زلال امری تعبها شافته و

شطن غریب نیک و حیدر تحت خدایع دش گرفت و در دست جور داده دستان فزون

راند و نقد و فاق بر روی نطع و فاق و اموده و در دهان مانند فزین ^{و کین} گزوی

انار نهاده و اشکاری بگرد آورده راه راست نمای آورده و از خانه عدل است و سیل

جفا ناحیه و سازی بازی شاه عمر کو در عزاء عینا گرفته و در چهار خانه بلا شانه شیر

مان صاحب بنوق حضور و است نمای اوایل بال بوازدک لطف و ملق در میان آورده

درجه

ای الاله و اذا دنت ازوها
خسوا له الانظار منها فظهر

و اذا اراد الله و ملا و لا
عن دار قوم اخطا و الا لولا

دعا



قن

لا تلبس المرأة عن غلاة
في وجهه شاهد من الزمر

میسای

سید
فرا
کتاب
من

میرزا
و دار

و خوشن کلام آمدن آفرین و ممنون فراموشه آب بروی بازوهای و آن کان
لا یعنی کلام المنافق نگاه داشت بدست و ستایان فرصت کاری نگریت و از خبر و است
و خوشی و اطراف بطوری انداخت با انواع طعنه و احتیال پنهان المرء یجوز له
می بود اخت و از زهد ناب فضیلهای زین که امیر که الحدیث و دشمنان با هم می لغت و سخنان
سریب که آن فی المعاصی و مندوجه عن الکذب گری می پوشت ناکاه در شفاء مفاد و
کشتن او اشراف راند و ترکی چون خوار که همچین آن کار بود برق کردار خجری پیت

بند بر سر و ترک آن نامدا ر تو کفنی شش سر نیلوزد باز
چنین است نابود کردن شجده که با نوبت مرگ و با کینه مهر
و ایستاد و حصان در فراغت اعیار بدست و در گرفت و بنظم عقود ولایت و
طراوت امور امارت شادمان شد و از و خلعت عاقبت خلافت و شوی لغزان نعمت
نیندیشد و شمشیر بدگر داری و درع و زرع جفا کاری بروی پوشیده ماند شمشیر

عکاس شاهی در خشی مکار کز هزار آورد و بار او روزگار
که هر کس که تخم جفا را بکشت خوش روز یابد تخم شمشیر

و مدتی سر نشین این کار سزا نیامد و در احوال جنان افتاد که او را بحکم او امر عالیله
بفداها الله و احضارها مقید کرده اند و بعد از چندگاه که احضار چشم از این واقعیه
اکاه شدند و غیر این حادثه در اطراف کاف مملکت با هم و سقیض گشت و در کت
آن با صبی و اداتی بلاد دهند و شند رسید جماعت کوکریان اباد شمس الله و بعد
شاملشم این خیال عت و شنگیر و عت و سلع شمرند و گفتند که هر که اندک شمشیر
و کاستنی دارند و با خر و غصاف و خیش و جمع نماید بروی پوشیده نکرده که اکثر
دات مبارک شطآن که همیشه بنیو غصاف و خلی با در بر بر مملکت با فی از حدیث
عاطل کشتی و عرصه مایون بادشاه که ابد نشانه نقره امال و اما فی باد از عرض وجه
خالی نمایند مثل از تکرار از ایمل با ک صورت نیستی و بعضی این تصور از لغزان و کها
او ممکن و مقصور کنی مکر خدایگان اعظم تحت طاعتی عت نابوت بدل که کها است
و از طایفه بادشاهی و ساری از این روی بهایم قدس خداده و طلیعت نمود کشتن در غیاب
خاک نهم آورده و از حدوث این واقعیه حیالات فاسد بدماغ هندوان راه یافت و در



ش

کود که بکند سوخته

بذوق

سر بران کو اگر بگر و سوله شود ایالت و امارت سذاکت **شیخ**
 نه میرود بهر مکر و کلاه دارد قیامت ده که میرود کسی باشد که عالم را ناله دارد
 نخیله از قیامی که موزی سم قیامت ده نیاید از کله شامی که شاهین سم کله دارد
 وارث ملک کی شرف دشمن او بر و روزد مغنی شهر کی شود موقوف ملک طلیانان
 و پیش از تصور معنی من تصور قبل او نه تصدی طولی معنی استخلاص او بود در ضمیر
 ایشان لشتن گرفت و موی سوزی و ملک طلی بنان تمالک از دست بخت **بخت**
 اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد نهانه که برافز زحمت و افشار او
 عدوت که چه نماید جوارش زری سوخته درید سافای جو غنچه پیغزار او
 ران حج فاطم بدست یعنی شیخ جلونه پیش روزه دعوی من و او
 ویران طوق و مان و رفته از رفته و زمان بنافند و پای از حد بندگی و جیز طاعت
 داری بیرون نه اندودست تحریب مواضع و خب مواشی برکاتند و میان آب و جلم
 و نذر آتش فیه و شرراستغاله اذند و با جمعی مفسد از ابناء و اشباع سلطان که
 کلشن و امش راه و نوای آسایش می زندند و در ایشان طرب جنگ بطور نمی توانند
 در کو خواب که بکای با بیکل در دست آخیز ده یک حوص اذیاب
 فی شرم چون مختوب و عاف حومت فی شرم چو کفک و صی صی حون صباب
 روی بیارت و باج آورده و چون حال فی خوشی آن کروم از مدافعت و مناظر و جبه
 ایقا و مجامعت بکنت و لطف و عطف و تنبیه و تعدید و وعد و وعده بالایشان مؤثرند
 نیامد مایه از انکان ملک خمر با الدین محمد و والی شکون و برادران او که در مدود
 مولتان اقطاع داشتند و جهور نامداران و مشهوران شهر که روز جنگ در پیش
 چشم ایشان چون جبهه خرمه منفی و حور شید معون از هم بخونیلی سکا ایشان شیر شکنی
 از اقامی برینا و رهی خروج عام کردند **پد**

همه سینه نشادن بسان آرشینو همه بقیع کیدن جود شمشیر نشان
 سنان گرفته و اندر کمان نهاده خندک نشان کلاه و از بهر جنگ رسته میان
 و بر غم اطفال این فتنه و تشکین شدت شرو و مکر نهاده استند و بنان برسم
 بست و چون شیخ یک زبان دوی بدافع ملاعیر و قهر اعاضی دولت وین آورده و بعد



از کوشش از امداد لشکر چهار که مانند اعداد یک کران چون اوراق انجیل
و اطراف بار فراوان بودند و افواج آن شاه فی کران پیش آمدند و پست
سپاهی که دریای چین را زکوه کند چون سحابان بر وزن بند

و بعضی دست نا توانی در بطاق الفزار ما لایطاق من سن المرشدين زدند و کبریا
در پای دام بلا و عینا ائیر و مجروح کشید و در زبرد و زقوت و استیلاء مشرکان زیاد
ی گشت و فتنه و فساد ایشان ظاهر و منتشر تری شد و سجنایان را در سیمان که
از سنده برق مشر و شیر پیش خون لرزستی و از گره ابر خنجرش صبح فتح و طفند
سندیدی

خندیدی
کمر جون دل عاقلان که نه شک
جواب وی خوبان کهانی بخت
روی عین نهاد
شعر

رومی بکلیله
دشمن خود کاید کلی که یابد نم
میان عدت ندشمنی که جدید کلام
وان اکثر تباه شرک مجال شیع و اوین سینه دید و راه هزیت و کلین را کاخه یات
الفرار فی وقتہ خلفد بر خواند و بر فورای حشیت با دشمنای آورد و بر مرکب کبک
بای جون باد زمینهای شوارکت

مخکوار چه رفتن ز به روزیت کدین هنگام پیروزیت
جو گویند کز چنگ برداشت است ازان به که گویند و دشمنش گشت
و از صف کادزار ناجار سر خویش گرفت و من بجا پراسه فدا دهم دست اوین

تانت
شعید
کدیر هنگام با شد بجا ی
و نارسیدن مقصد اسبابش هر بر خاک نهم کرمی نایب و چون آب باد سنا با
رضیت من الغنیمه الا یاب بر زبان و راند و عدد کزین شیرین می خاد شعیر
دلایی که نندیشد ان پیل و شیر
شدن سوی جنگ کجی کز نو پیش
و مدتی مجد و سراد و عروش ملایم چمن بهود و رخشان ماه پر وزی و طلعت خورشید
نصره در سق آفریننده ماند و چون کیفیت این حال برای خدا یگانی که آسمان از شمع خنجر

قوله لا ينبغي حرم
لقد تم حين مدنا اليه
وما لي ان اعطاك من
غير هذا الراس

و اما ^{عبد} نفعا كنت
فلو كان مني ن كنت
باجد باحق موت اسلم و

فد کمری



نور کشتنش مع واد جامه وجود ضرب کند و صبح از دست مرغ آسمان پیکش جمن باتل بشوید

صبح سانه نای خجرت اندو کاه در حرم سمان که بد خشی ماب
سعر زکله سنی معز دشمنان نرسن جرم را جو سمان خواند
عرضه آماه و آتش حیت و رجولیت نهاده او شده زده و شرارت شرع جنگل از ناین
خشم او حسن گرفت چون **شعر**
گر هیچ خشم و کینه و دشمنی نرود
وامارات نقره در مبارک او پیدا شود و انا را کین در حبس مایه یون و سیر

ابروی او واضح و لایع کشت
الک نور شد محن بر چیند که در ابروی او سبند چین
الک کرده و ناکام باز کشد چون کند مرکب عزیت زین

ورای باد شاهانه که خورشید از عکس بر توان برده نشود بروی خود کذا از خود
مشری از لعلان نورش طلسان حیا در سر کشد بر امضاء امور عز و مجاهد و استیصال
اصل عقد و بدعت و عناده قرار گرفت **شعر**
منقذ بالاعان مغفور به لیسف لافاقه الوجل فوس

بالی او نشان و باعث آرد
و عظام ملکانه که شمشیر قتل از نعت نفاذ او امان جوید و خنجر قضا از نیت ضاء او
زهار خواهر بر غنید احکام جهاد است حکام بدرفت **شعر**
عزم او گر سایه تعجیل بر کوه افکند بر طواف طبع کوه آید جویا با دند سباب

و در شبان ختم او صبر و نایب داند
وامشده سمانون لارالت مقرونه بالاشمال با شهادت حشم صادر کشت و رایان دولت
از دار الملک عزه حلف المیا من و السعادات روان شد و امیر جابریل معالج الدین
ابوبکر که در من خواص و شلک مقربان داخل و منتظم بوف خدمت بارگاه جان بخشهای
شنان شافت و بامذن اعلام خدایگان زینها الله بالغیج و جلایها بالظفر اعلام

هاده و در حال اندیشه فرمود **شعر**
سر یکا موبق تو نصبت کرد سخت چون سنگ کاش بر آشت
مدا الما لست فوجی جلال طرها و اسفرت خفت انخوضک الامصار

و الله لا یفرغ البشیر بحیث
اعطیها و ابیت فی الدار
و الله لا یفرغ البشیر بحیث
اعطیها و ابیت فی الدار

بر نور موبق منصور از حضرت علی رضت است



روز درم و بزمش خنجر سیمین و ساعدین گیرند **پد**
 جوامع کبره بدنه دست و بند نواز
 جوش گرفته که لنگست و خشم شکن
 و بر مرکب اندیش منشی و موم رفتار سچیل روان شد و کوه و دشت بدرام بای و دست آن
 باضمای موقوف گرفت **پد**
 از این من خطه از ادب

الموجع عنانه اذا جد

لفرین بر بزم کیش کورارت بد جود الحاکم
 باک دندان نیشم که خنجره کفن خرد
 در دودست او تو بنداری دیور
 و صبا یغیر کام انشرم بویه او خوی غلج شتره و سحای سبیل نک از ریشک زلفاشر عرف
 نشوری رخت و شمال سیمین **پد**
 الی ازین و فنادین او خنجره

مشری زب و مجر نک و ماه نو نیال
 سخت سم حکم قوام من یث اکنه یال
 در دوی او تو بنداری جنوب و شمال
 و اذن مشر الشان المصنوب
 و اذن مشر الشان المصنوب
 و اذن مشر الشان المصنوب

میدان جنگ اندرون چون هزبری
 صحرا فوشن بکده اربیل
 کجی درون کل شمالست و او را
 و فصل صحر شکن شلالت بقیه ماه و قمره آفتاب می رشاند و بشم خانه کار روی زمین چون
 بشمای سیمین در است **پد**

ز نعل او مقصر بشت پیامی
 کفنی مرکب خوش خرم لو از ناک طبر بنا طخال آرام فی ناید و بان شب زنگ دین
 چون برق باد سر شیرینی کرده **پد**
 ان بواقی که خنجره جار لقب طاذ او را
 محرو بر را بنمای بره وزنک او
 انگش یابی خرم که شود منزل و د
 آیند ساکن و چون قطعه بر کار بنم
 داین سازه بر حال جو نوک بر کار

و نیز یک آب شدن چهار سر شدن که از نهنس ناک ایشان دل بر و کا و کوه
 خون و ناک معرید جغ از زخم ناخن خون زین هر یک غلو تھی می کرد و مختسوار فلک
 از سم ناب پکان ایشان شیر می زلفند و خند می این کیند و ابرویشان از غایب است
 مرکز خاکی می گذاشت بر شهر یار شیر شک که شیر لسان من شمشیرش باز او

کام و نیکه از جوی خطا خطیه فی العوا
 که از این دست و احوال و احوال و احوال
 و اذن مشر الشان المصنوب
 و اذن مشر الشان المصنوب
 و اذن مشر الشان المصنوب



چون شیر که ما بن مقدار بود و شیر پیش در مقابل خنجر خون خوار او بنان شیر
 شاد و آن خوار مکار بر خاستند و یک حمله از آب سحرش نشان شاه چون خاک
 راه سیراده فنا گشتند

من کان فی وکضه بضاد
 من الضراحم هانت خداه

بهرین سخن بهرین وادانیا
 من الله الاقرب الی الله
 حلت علی ارجل العبدین
 والادوار اوتدود وادایه

یکی گرز و جلوان بر سرش
 بدید شد و روش زخمی درشت
 سیم شیر هم اند آمد خشم
 بدستی گرفتس مقابل فک
 بیدر لک باک معشر برخت
 سداحت گرز از بنش جلوان
 که بر زمین ماندنی برش
 شانگش ز سینه بر و شد
 ز بنش شمش چون لاله بنهاد چشم
 ز بان بدستی کید از دهن
 محارم دوان سوی پیشه کرد
 شکست و دقت وصل جلوان

و هم در آن روزان گذر که آب سدره سر فرو بود و بشکر گاه منصور از آل مجا لالم و
 مائمن ایمان پوت و برب کب سلیم پیش خداوند سلطان اعظم نصر الله وایشه و علی
 آینه رخسار خاک بوسید

شعر

کمان کره بالا و کفار نیز گرفت آفرین بر شیشه شیر کین
 و عواطف ملکانه و مکام باد شاهانه وافی و بحر مند شد و بقبول اقبال و عشق
 منبج و خسر و ان کیتی و محاندان افاق گشت و از ناچار بر کبان اهو شیر کونین
 سوار شدند و از آن یافنده هم تافنده بش کوی سربین خارا تم بکره ارمایه را بشناور شدند
 و چون باد بریزی بروی ملک شدند

شیرین طاعت بند را کند از کاف
 از قیاب ستم کند عواطف
 از قول ستم کند عواطف
 ز کین عواطف کند عواطف

من الله الاقرب الی الله
 حلت علی ارجل العبدین
 والادوار اوتدود وادایه

و لاور جو شیر و نکر اور چو آمو
 قمر ارم از دم کوشش منقط
 باب اندون مسجی موی عریان
 تمش هم کسافه شمش و دم نوشه
 و بر کار آب جیلم حدیث جنک و سکار در میان نهاده و جلق در رید و ندیر
 تنم و کارزار مفاوضت پوششند و خسر و که کوش از کوه لفاظ او چون صد
 معدن کوه رگش و بصرا ز نظم عقود کلمات او بر سمع چند بهی
 نخره امن و کان خشل کشت انداز

منه فم کله مشرب الیه
 من شرب فیه مشرب الیه
 چاه و شهاب در نوشه

من الله الاقرب الی الله
 حلت علی ارجل العبدین
 والادوار اوتدود وادایه



زبان بر روز مدح خدایگان جهان پاداشت و سخن برین خط داند که چون سدرت لطیف
 باد شاه روی زمین که همیشه قمریان عالم و ممالک رقاب بنی لعم باذ به قدر و رفعت نازک
 کیوان نهاده است و شش از عرصه ربع متکون در قبضه افکار بندگان دولت آمد
 وصیت این مملکت بکوشش کوشه نشنان زمین و صومعه داران آسمان رسید **شعر**

بزیصد در قطع شایسته عالم قبولی نکند و رسم را بهر مرامی
 و هر کار نازک که با خصم غافل در پیش آید عنان جهان کای بر صوب صوب و صلاح
 این ارض حاجت نیاید ملک کھایت محضات و دفع مصلحت مکنه بن صنع و مروب این
 درگاه آسمان رفعت بر کشید و بر آورده این بارگاه کیوان زبانت حواله باید فرموده و
 شریف مثال نافدار زانی داشت نابغه دولت فاهن و میامن ایام ظاهره قرنهای الله
 ماه مال الخلد و عقد سابقه ای الهامد در قعر و قعر مخالفان دین و دولت و قهر و کبر
 ساندان ملک و ملت کوشش نماید که آثار و امارات آن بر چنین ماه و خورشید شمت
 دوام و علوه یابد و ذکر نیکو بندگی این بروی روزگار نامنقض عالم باقی ماند **شعر**

جمعه سخن کوی فانی شود سخن مرور است ثانی شوق
 و شاه عدو بند از پیش خدایان جهان کای

بکفت این و برخاست با معرفت باز کردن
 بر رخ خاک پیش برف و برفت

بهر و الامام علیه السلام

نهادن بن نوز را بر زمین ز خاک سبزه اندر آمد بزمین
 بیان لبیک که بر پشت کوه نشیند برانگیزه از کور شور
 و بای در کباب آن ماه سیر زهن حین آورده بدشت کامکاری عنان آن نیز لاله لال
 کهن فرو داشت **شعر**

اکثر کل نکر کنی او را عنان بیرون خواست حسن می از جهان
 و سوار بر کشتوانی که بر خیم نیر غامه برانگشت هر فلک و دوشی و در شب تار بر نیان
 پیکان بشکافتی و باده شلاع دشت که بقوت ناعد منهار گشتار از حسن زمین بر کیدی
 و بزوزانوی اشیاء کیند که آن از روش و دوران باز داشتی **شعر**
 زنی نت و پیل از ناز و بای کن فی فروداشتی هم بجای

فارس و سحر و شکر و شکر
 و هب و بوب و بوب

ذکر القیصر عمر المازنی و حاجت
 ما فانه و فضول العیش اشغال

سبیل ما یخبرنا ثبات جلاله
 انوارنا یضاهی الکواکب
 کیمت الامور صلاه الملق
 محله اخذنا المذبح



و جناب برکشیدند و ماسد موع «یا» چنی چیل جنگ بخوش آمدند و همه سیر شهید
صفت «روی کشیده و شمشیر ابدار از قواب کار زار برآورده و ملک آتش پیکر بر همان
پیکار پیوسته و کند افنی شکل «میدان کار مغراره اذه و روح از ده پا سان بدست خود و
نوان گرفته و نوک سنان آتش فشان بر هر کس آب داده و بر ایشان با ده رفار بگرد گاه

کین و غریب گاه چن همیا مال الساده و کوشش موش براه جنگ و بدال کاذو نهاده
و افواج اسلام و کفر بان امواج خریا غم سوختند و بتان شب و روز و نور و ظلمت
اسمخند و عرصه آورد گاه از سیران جنگی و پلان کارزاری دشت مجر شد شیخ
دین مفت فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر همان دشت بر سر گرفت

فمنهای نایورده انبیرق و نشانه سبز صمدیون نیز زارگشت و هوامعده که از اعلام و آریات
کلستان و لاله شستان نموده

زمین جویت کشف و زعیب جویشن
کشفی از معاینه و ران برصی صیوا پیت عاروان شد و از نوک شان خون روان روی
هوا باز شهاب افشان شد
شعر

زبشم خان آتش آموذ بیرون
نمین شد بکروار در پای خول
بند جای جویند را بد ز زمین
زمن هو ما ند اندر کین

و از یکس فضا، شدی ز خستار ماه تنبری خمیران یافت و از تنب غنچه آسمان کون عطارد
باشد شاخ یا تمین از باد لرزان شد و ناخن زدن لوله در بر کفشد کوه فام کت و چشم
سوزید بر مثال چشم نرگس ز روی پریشان گرفت و دیده بجمام از این خواجگر شریفی از بغلان
پذیرفت علم مشهری بسان لود او و یلو و فید کد پیکلی یا و محمد زعل بجان دل الالهیه
تازان قطران موه و از شکو شیر علم دل شیر شرن حققان آمد و دم نای و دین با و مج کند
کلی ترقی کرد و او از سپید محمد بحق کوه فلک رسید و از ابر غبار سپید فلک آسمان دزاری
سپاه برانگند و از دختان که راهش بود سمت او چشم پذیرفت ید

از که جنگ دیدن خورشید بر غیاث
وز خرم کوثر یارک ایوان برافشان
از آن جبهه است هم مخدو بوستور
مردان کار دین و کردان کار دین
نار کنید کشته دل نریکان زنیغ
زان نار سنگ بن میدان جواروان

منه و من له
منه و من له

بلندار نخل خوشتری را نکند **پد**

سنگه مانت اندر نبرد هزبر ریانت «کارزار

رگه از روی آب زه بوش بنگ جوش ویدی رسانید و چشمه بر نور آفتاب بزمه

غبار چشمه قاری که بایند **شعر** و بودم کاف المفسر فی جنبه ^{علماء من النخ الاثم لنام}

زگره خیل تو مشاطگان عالم قدس کشنده عالیبه چشمن که عارض حور

و شع ضمیمه ای بخون ارمغانی که و بر سر کمر بنز رنگ او لاله سیراب بدیدی آورد و بر

الماش کوشش لعل ناز و با قوت مذهب می راند **پد**

ان یمانی که مرغ شان کز فرعش بیت لفلک جو روی جمعی بر گشت

سر مستش «عبد کوه جو شوق و ن جرم بنده چون مولد اصل غنمت ^{سبوح الحامی بل جمع مدح}

و از چشمه چشمه بنوک پکان زهاب خونی که ساز و تن مبارک بشهاب سنان جن شوق غفر ^{و خیل لاف تل داو مدح غنمت}

صصاب می که **شعر** ملک سنا و خانه و بنانه ^{پشاد یاد ما و خوشا کایا}

بی حمله او دماغ کیستی خالی نشدی ز باد بندار

باده بت مذک او همان تود آیت چشم او شد بار

و خند غنم شکان از جگر پرد لان سیل خون یک کاه و بزم کز خوشه کس خون تن

زدم گوش جوش می آورد **پد**

رونی که برغم کرد خشت و می کوفت عدوی ملک راستد

جوش کل که بدون مدد غنم بری جوشید خون ز مغفیر

و از رنگ جان ایدل بروی جریا جوی خون می راند و هندوی زانج جمع را بسان مرغ

در غراب خون غوطه می دانه و باد بای ناری را در میان جریای غفر شنای آموخت **شعر**

هوای بنم زلف شای تو مجروح زمین زدم بخون عدوی تو معجز

بریده نسل مد و خنجر تو چون کافور یزده جوش همان پیوسته چون آغوش

و از خون باد هم شب کون اشقر روزی دانه و از کرها شقر روز را بلون او ششم

ی که بایند و از تن کشنده روی هامون بشته می که و از خون خشته بر سر کشنده آب

بنم می راند **پد**

ز کشته بشته شد زعفرانی ز خون روخی بگره شاد خوانی



دکتر محمد رضا بلاجل
مذال طبع من جوشی در اغم
خون غنم بلاجل

مکمل واد بالجامع نفعه
وکل و هاد باله ماء میل

توکسی جری ز رین زاله بارید
بکر ذاله کوه لاله بارید
وشمشیر لکون دیگ و سنک زانک بروین می داد و خال میدان پکار خون رایان
نامداری سرشت

مخون غرزه شد سنک و خاک ویکا
بجستی خون کردنی آسبیا

اذا انقضت لا یبق وادی الاضواء
نضوی خواسته الهامات و مومج درای خون از آب جلم بیکل اعظم بر آورد و بخار نم بروی شیر کمان ویش کای
نمین می رسانید

بسن از بهر تو عمر دراز تر کن
ز زخم مع تو بر مومج خون زنند ایدال
وانعکس خون بین زان استخوان کلکونی که و کلشن نیلوفری را از فروغ آن ارغوان بکرنگ
زبس که خون لپاچی بر غرزه ز بند

و تنوع آیدار مشی خاک را باد کرده ار باش دوزخ فرساده و شر آخر قوا ناد جلوانا را
و شکوف و اشکارا کنه اند و سر سردان لشکر کوکر بر زم نیزهای غلی نایف و دبان
استان داری و ناخن ناری نکداست

مخون بدکشان خاک او شود همچون
ز آب دیده خضم تو بر غفر آن زوید

کفن جوش و بستر ز خاک و خاک
سرا نماند سر جاشد ز زنب
کفن جوش و بستر ز خاک و خاک
سرا نماند سر جاشد ز زنب

و غنایم بستیار از آب برده و شلاق عقد دیان و عقد دیان هیچ حای و عقربان
محیط کنه و سیاه و موم قسم بر خد عد و حصیر و شنه و طول و عرض آن گذر کند
و سیاه فکر و خیال بنا بر مقتضای استخراج بکسران راه نباید در صبط و تصرف کند و یک
بسر کوکر که طناب غدا را تاب داده بود وقت شغفه را پیدار کرده و شراره شرور و سرخشی

و عقد عقد گشتنه و در خاک رخت «اشاء تفکار زار و مومج پکار جون باد کش بای
بافوی از ملاعیر از احزاب شیاطین خویش بر آب ناب زد

تاکم و دوشن لاله جبار
و کم من ملبود ضلک صوری
باش بهضا بعد التور
و ادو بهضا بعد التور
ملکت علی الدیار و هم صید
و اعلی السیف و هم
فما یسب الا حفاوات
ع الا حفاواتها و التور

کلمت بر سرین و غوث
فراوی اندام الموت و بدو
نخاع کال لور
نخاع کال لور
از لاله و لاله
نخاع کال لور



نمود مریمتی یغی

در پايه نعل جای آرد

برخوان ملک و شمنانت

سارند ز لقمه عنا. خور

یک قوم جو کاسہ داغ پر دل

پل قوم حوکانه و پیر

واز خوف شمشیر ابدار اش بای گشت و باده که هر عرصه خال همون گفت و از نسیب

خجند صبح پیکر ناگاه صبح مشیب از شام عارض او دیدید و از میان بفت و غمزه ها به پیش

و کافور سوده شیرین زرد

سودہ سرسبز

خدای تعالی مرا در ازل بنیاد نمود
زیم شمع توانا زاده خنک سر شد زلال

و پیچ بیع تو را داده مثل سیر سردار

وکیل سوان از مینا کام در مرده و شد کام سدا می انداخت و در چهار خانه سطوح عنایان

خواش بخانه مطبوعات و در ششدرند بلا مفت منزل از مشت نشانیست و

از بزرگوار از سفینه پوش لفلک بدو بایه بالاد خولشت و در احوال اوقات روز

اساعات شب صاف کرد و هنر از مچوای جبل ثلثی کو جو بد و وحشاشه را

له از دست شیو فخرتوف رسته بود بدان قلب افکند شعر

د شمس

اری میانک جلیل باز آید رسوا کجش رود باز اگرند باشیان

حصن حصین که سرایه آن از خنکرم قصر ماه و برج شهر مهری گذشت و

ش بیست کا و مامی میں رسید النجاشیخت

ساخت پنهان

خندق اور سیدہ برکات

زانك حشرى زيات از اعداء.

بعد از آنکه حشری زیادت از اعداء مورد گرد آمدند آرزو ما رصفت سرخ زندان

رو و هساران حصار کشید
شعر

ار از ان عصاره کشید

کند بمجور و غصم تو کرد آورد چشم

خداگان روی زمین که یوسفه

حدایکال روی زمین له پو سہ

بیت شاهان مشرب ایوانش

وَأَمَّا حَنْدُ فَيُحْيِي زَانِدًا كَعَرُوسٍ

وہیں سرحدیں ہی نامدار لہ عروہ

ازالت بکارت ان عاجز بود و بر

منتهی شایگان کا کہنا ہے کہ:

منشوع شد عکایب کاوس و کفباد

شکر گزار و مواهب عصرم

مجلس دارالارادة ومواهب مصر

موسرہ کا خانہ

ارتباط واجب شناخت و زود دیگر

یہ

جواز باعترض و تنک

بجام بلور اندر افکند

شب نیم از بوی لوكش مست

خال شمع شرف و است

عنان مبارک بر سمت کرم جو معطوف گردانید بدان ولی که روز نهاد قیام بنیاد

شهرهای شان سبا که کتله با آن دست در منطقه حوزام زد و سه چشم

بای ارتفاع بر نازک اسد و فرق فرقد می نهاد

سے

آسمان مجموعہ و این

کرد چون تخت مشعلهای

محمد هر چند از حق بود

عقد زیست و هم بر بالای

رومی آورد

—

شاهد و ایند حقیقت و لیتی را

مضاموافق و دولت بلند و صاحب

و بوقت وصول رکاب ملک رفعت ماه رایت حورشید در بختال نور کستر روزی زمین

سازانت و سر برده شامی سر محار طاق کیند که ان و خیمه از روی کیوان افرا

تلاخیمه از وقت بر بابی باذاس ضمیمه نو بر جای

باز اس ضخیمه نو بر جای

و مسند آن لزم آزمای صف ارای گشتند همه چون بسیل نواران بر کین شجاع

و بستان صلصل رود نوار بر شاخسار حالات ماسد تدرو غم بسنم خنجر و شمشیر

سرسبز دار راج نازان بلاله زوی و سنان خون ریز بصورت طاووس جلوه

کو بر خیزد و غنا و نشه قمری و شان تری در سرای نام و شک و بر مثال

کحل فرامان رکوشمار مره انکی ورمناول ورشان بای زن بر مرعزان فزید

و در عادت طوطی مطلق فروش در بازار حری و نهیب و مثل عقاب بنحو

در هوای هنرب و طعن است کلام حذور و نفور وقت گریز و بصفت کمال پیدا

و هو شار هنگام آون و شکار قطار امیر روزگارزار و نیزه و نظمی خفاس را

جوی دشت ناز که و ممانا که کی دور من کشیدن کمان عدد و کمانه

و مشایه علیها. «مندان جنگ و کین و سحر از جود طالب خراب و فساد و منشاء

خاسته از بکار و عباد و هر يك زاء وقت مشاهد نكوهيد منظر و مهم

شعر

شاہین بکا۔ حملہ سٹوڈہ مخیر

جو سپهر غرور کی جو بحر

کثر اذا شدوا فليل اذا عدوا جورا غان بضحا حوم غان بواصی

٢٢
تَقَالِ اِذَا لَمْ يَخَفْ اِذَا دَعَا

کثیرا شدوا فلیل اذا عدوا

تفخ

قال القائل لها انك قد فعلت
ولا يا بختك قد فعلت
والا يا بختك قد فعلت
والا يا بختك قد فعلت

بابان آواب بقدر وطلوان مشجون گشت

زگره پستان کرد و ن سده بلون زمین
غبار نهم جواب و خند گل خون باران
و موج خون بر مفرش ز طایبی کوم جدول شکر و کشید و بر صند و فستق صحر
تو در ناری نیاخ و بر قای خمیری طول خضر وانی و وحش و از عکس خون غ سندان
ز نل خضر و عیان شد و بر خجسته دنا قام هرام از غوانی گشت و لیکن سبز انمان نزل
ادم طایبی کوفت و سخن ز بر جدی جرف کونه لیس و با قوت یافت و لوح زمره نزل
سکر عشق و مرجان بدرفت و لیکن مینا کشید سلو فوی و ای احمد شسته آمد و حله عصر
روحانیان باب و صفرا آلوده شد و شعب طوطیان که خون بر نل طبر خون گشت

بلکه اندر کسی شد چشمه نهان

زمین جریای موج افکن شد از خون

اجل بازو زمان سر و سویی شد

از اکنون تا پیش زونی کیستی

ز بس انار خون کرده اند عیند

و اولیا دوات و انصار ملت که بول ناوک جوشن گذار قطعه از دایم دیدن تها

بره آرند و بزخم پلک فضا انفار نور از چشمه جوشید رخسده نشاند

جوطاق و جفت نهد از طریق لعب

از رقص چند جای رخ نه دهند و سروران اسلام و صفدران دین کوبال جنل و جل

بر آورده و شمشیر و طغفر از نیام لشقام بر اسفند و روح ثعبان هیات بدست شد

و ناسد گرفت و خندل شهاب ربار از کمان کجانی روان که

بنده مرشان کوی که از بعد پر ناز و

بنین هر یک از باید که مران او براید

و بر غایت چون با فداش روی بیالی حصار نهادند و مطایم با خنجر هندی و نایخ دیلی

ساده از صنان قلعه که از لب های با ملک دوار و دباری کرد و بالوایک اسرار

ی گفت بر آمدند

خوف اندر کسی رخ جغ چنین
رو کشی کوار و موج لنگ
خون اندر جو نر و آسنا و
بدان خاک از موه آید کبوتر
طبر خون رویش در طوفان سر

دو اونی الاون
دو اونی الاون
دو اونی الاون
دو اونی الاون

دو اونی الاون
دو اونی الاون
دو اونی الاون
دو اونی الاون

عالم علی الحارثی
نظرون منه الى
منه جازي
منه جازي
منه جازي

از بلند بی نه بروراه دعای مستجاب
 باز کرده ماند که باید بر ویل راه راه
 کوی در الی او باشد بنان یای مور
 آخرانرا از موفد او بود دایم روشن
 جرم تواند کشش زو معصری بکس
 بر سر باشد بار در سر باشد خزان
 و ستم باید رخ که باید عرضش کرد
 و در یک ساعت بروج جن جن حنین که در دوران از غایت احکام و صعوبت مرام
 با حوی و شملان دست امری کرد و عندق ان از کمال زنی و بعد عورت با قیود
 بحر محیط بهلوی زنه دست مسرع شمال و جنوب را قوت و قدرت که معطف
 دامن ان متکلف نوحی و نه بای جبا و بود را توان و امکان که برون غلبه آن برتر از
 گذر کرمی از بسیاری زخم نیر و تیر چشم زن و در مان سوزان شد

از نسل مخفیث بیکشته غض دشمن
 و هندوان چون سیل از فرار کوی روی بنشین نهادند و از نیم نبع با در غم آن فعل بیان
 اب در خاک بطلیدند **شعر** سیوف کان الموت خالف حدها مشطبه فقره سبیل الحیاج
 شکوه شع نور تنم پیم ان باشد که از طیف آتش برون بره اوراق
 و رای کوی جود در و سر که چون بر وانه کرد شع بلا طوافی کردند و با ذنبول
 در مانع کوفه آتش نشسته ای افروخت و چشم حقا باز نشسته و رخسار جفا خراشید
 و نیک مرکب عدد نیک بر کشید میدان بره فواغ می جست و منفص کل بر سر خفا
 سر بر میوق می افروخت و کردن از نطق طاعت بخت لاف سر و بی رده و زوی
 از جاده بندگی یافته دعوی سر کشی میکرد از رون خود رای محض رعیتی و
 چنان که ازادی آمد

پد
 مسخو شد رانهای بجایند و امش با
 و خود را اسیر و ار در بناه بارگاه خسرو فیدون جاه انداخت و بدرگاه اعلی که وثیق
 تو عرو و بزرگتر مانی است نسل شایخت

شعر



دختر افشاری افشاری کلان
 و در آن متوجه را این سخن متضاد
 و در آن متوجه را این سخن متضاد
 و در آن متوجه را این سخن متضاد

از این حدیث که از زبان ائمه
و ائمه است که از زبان ائمه

ایز شود ز بند قصاص که بشت را
باینش برون از دکان کین مکتی
و جامه بر همه پوشیده بند و از رخسار خاک موئید و نیز بر سر سمند زینمای
ورزش باد بای نهاده

چوبای جنیت تو رفت از
از جمله میت تو صرصر
آمد کجایت چشمت
از دست موایب تو کوثر
برش از تو و بارکت با تو
بن جنیت سجد و کنت اختر
و از سیت تو سکون شاه مرتضی بنان کشت و مدد هوش و از حلقه مهر در گوش

این حدیث که از زبان ائمه
است که از زبان ائمه

اگر شمشه شود عقل خصم او کشت بلی شمد سوره عقل در دماغ سلیم
و لکن مالا یدان نیش چه عجب
و بر باد از عجب عاطفت نسیم طمع و نیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت
متواز کنت و نسیم رافت بر و بال امصال بکشره و مهای غشایش جنام نجاع
بکاذ و شاهین کوشش شهر غشایش باز کرد و شهباز شطوع مقدار غار شکست
و عقاب عقاب محلب مهر سدا عفت و ایش خشم و این باب مژده و رضا تکین یافت
و شد باز جبروت بایست خال تواضع آمد و از خنجر مهر یار همان ارمان یافت
حیات تو بشیر را اگر خواهم
ز زخم خنجر خورشید زینهار ده

منعیت محال است از این حدیث
بالا آمده و این حدیث
لا فصلی من الا من
نفسه الی حق تعالی

از این حدیث که از زبان ائمه
است که از زبان ائمه

دو روز یک که صبح ملع نقاب شمشیر سیمین از فراب کجهد بر کشید و دست سپید دم
صد و فستقی فکر پاک زد و مهر نور کنت تر خوب بکسر خور از بنو تبر کون شبت
آورده و این صحنی از لاف شرقی و آسمان شیمیایی پیدا کرد
سجده باش از شب تین اندر گذشت
میان شب تین اندر خمید

از این حدیث که از زبان ائمه
است که از زبان ائمه

رو رود از شب نما نا چون کردیت
جامه فرعون جبرده نا بجاکت
روی خون آلود از آن بنوعه صبح
کانش موسی عیان بنمود صبح



و اما این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

ابرار یوسفی از جاه شب
و ضر و نیار کان خمر خون الوه از نیام سیم اندوه سیم بر کشید و کلاه گوشه
نزد آسمان سبر قیام بود و فیض نور از سخن کرده و بحال فکلی آری منور گردانید
و روی مامون بجامه زربفت و دسای زرد سیار است **پد**

از فیض تو در ده و کاهوا رخ
دارد ز تو روی و رویان آب
و پیاچه روم باز تو زبانت
ز باشی و نا کفاده کبخی
که در خفقان جو شاخ عدو
و طایر سخ و فیر و زری روی پرواز آورد و طلیعه لشکر آمد بوقت طلوع امضا
بهر نمود

شب از مننداخت شمر سپاه
و ممر خرم روز اول

بامداد آن که یک ستوان جرج
از مشرق ایش آفرود
و جنان طاعت که قدم ارتقا در چهار طاق اطلال نهاده بود و شرافت آسمان
و ایوان کیوان گذاشته و موسسه ملول و سلاطین گذاشته را امت در استخلاص
آن کاه و مصبوط شد

حنین سپاه که یار داشت جز شای
حنین حصار که یار کاه جز علی

ان الفیض علی قدر المادک
و حاجت الولاة و اقدام المظالم

و در این فصل سر اوج فلک افراشته و عالم غوات و ضلالت نکو سازید و عنایم
بسیار که از حد قیاس و حیرت بر گذسته بود و مشرع و مسم که بار اقی بر آب
مبارات می یافت غبار قبیل شماران نشکافنه و شمشوار فلک که از فرود فلک
دست ریلانی برود کرد چشمال اصهار آن در نیافنه بر صحرای جنگ سوده کشت
و عنان مراد بر سمت لومور ازالت محفوقه بالمجاشن مکفوفه بالمیاض تافانید



متاثر خاطر و بر ایشان قلقت می بود که

جو ملک را بیدید آید کمالی

عن می دان که ملک لایزالند

کمال را بیدید آید زوالی

کمالی کان منزع از زوالست

اذا تم انوارنا فضله

توضیح و الا انما

کمال کار جهان نقص دان از انرا نکل

و از غایله حمل اجل که هیچ شکیل و اوایل صروف و مدفوع نکرده و بارم و باران

مهر و قمر و غنمه نافع و مفید دنیا مدعنا امر که اهل تنگی می گرفت و زانو بندر و اهل عدل

بی حاشه

چه فایده زند با کساد دشت قضا

اگر ز آهنگر و بولاد شفته چمنی

و در اشای این مال نمی بیند از ملاحده علی الله دماز هم و اشع و بار هم که پوشیده نشا

و مقشور فرصت بودند تا ملکه عرصه درگاه از بیندگان شاه عالی سد و در میدان خللاک

البحر فیضی و صغری که روزی نمایند باز شام سگاه که نیز اعظم سر راهی عربی کشید

بود و پسک نورش روز در نارهای زلف معبر شب نهان گشته

چنان نمود اثر آفتاب و طلعت شب

چو روی خور از سر شرب زده شد

و زنگی ظلام عربی کردار نیز سهاک بدست کین گرفته و صحنی شام دلی و اریکل شهاب

از پشت قمر روان کرده

حربه شام و بی کد را

زده شام و نقش خنک سپهر

صبح را کجای روی رخنه باد

فلک حقیقه باز را بین از اس

تا بیا آفتاب سوختنی

و هندوی بام شفق میثاقام سله هندی بر سر آب دافه و خطیب منبر فلک انصاف لایش

شیاه شول پوشیده و سیاق کردون اینه کون شمشیر خون الوه از قرا بر اندود

جوان عامه مصقول حمزه اعداب

ز که خون شر روز بر که شد

که ماه دایم و خود و شمشیر
و باده اسکان و خود و شمشیر
تاوان و سبک و

و مقام جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

و قلین جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

و قلین جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

و قلین جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

و قلین جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

و قلین جمع الظالمین بعضی خود و
و قلین جمع الظالمین بعضی خود و

فصل
کتاب اسود الاذن بالانوار
فصل بالاصحاح و بالاسود
کتاب نجوم الاذن و من السماء
عبدون من الاجلاد و من عبد

بر کشیده و شهنشور مردان چرخ زنگاری نام شهنشوری از اناور که سروری بر گرفته و خاقان شهر
ز بر جوی یان و نخلال زرین از دست و پای کاخه و پیر آسمان بنیامی خامه و دوات شهنشور
از پیش برده اند و مشعله دار طالع کومر نگار شمع مصاپ و نواب آفر و نشه **پدید**

شبی گشود و منته بد من
بلالین جامه و قیاس کشدن
بکوه از زن زنجی که سر شب
کون سوری عمر و کشت نوش
شبی چون جاه پشن تکرار یک
ترا جعفر منیش بر سر عبا
می گردید که قطب جدی
بنات غش که او سحر کشت
دم عقرب نباید آن سر کون
یکی ملت کین میز چین
نایم پیش او چون جابر طاب
شش جادو خالط جابر موف ن

و سلطان عالم بر سر سجاده دار و نیاز نشسته و در میدان وحدت کوی خوانند
وزبان بود مجید و مجید و در کردیش و نهنه بر کخاذه و بدش نامد و توفیق
بای بند مرغ روم از نفس فالیده و چشم صبر بواره اجل الموت تحفه المومنین
و کوش خوش بر زبان **یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک** داشته و محبت بر تنیا
بر خاک تواضع زمین فرسای شده و بامده سرتک ندامت و ایات برهن کنوار لذر

پدید
من الصرع روان کرده
و جوعش زلول شده منابدید
می زدن خون قطعه بر شنبلیله

در چنین وقتی خان قوی باباک علیه السلام لعابن الله دست بکاره زند و شوی بارگاه
شاه جهان جواهر و ابد و روان و روان کشند و بر فروش طالع داری و در فروش نوبتی را
شعید کردند و مسم از کهر راه خراک شاه فرود کردند یک دوش از آن سه چهار خون
خوار سوی شاه جهاندار شناقد و سبک نجشش نغم کران بر شمع و هفت افروندند
و مرغ روم او بر وبال شوق زبان سیالی عصر شست و کند که آسمان بر آمد و پرواز

کتاب نجوم الاذن و من السماء
عبدون من الاجلاد و من عبد
کتاب اسود الاذن بالانوار
فصل بالاصحاح و بالاسود
کتاب نجوم الاذن و من السماء
عبدون من الاجلاد و من عبد

کتاب اسود الاذن بالانوار
فصل بالاصحاح و بالاسود
کتاب نجوم الاذن و من السماء
عبدون من الاجلاد و من عبد
کتاب اسود الاذن بالانوار
فصل بالاصحاح و بالاسود
کتاب نجوم الاذن و من السماء
عبدون من الاجلاد و من عبد

جاءت فيه والذين راجعوه
 علامته المنان والفاضل
 ولدى دون ارضاء العز
 علامته اعاد به ما به
 والذين خوف الا الواحد الاحد
 فكل من اصابه من حوته
 واصبح الناس فخره
 والذين تعرفوا بالانبياء
 فكل من اصابه من حوته
 واصبح الناس فخره
 والذين تعرفوا بالانبياء

کمان شوی ارواح عشره مبشره که در جهان عدن و عجم مقیم آسوده اند فی مقصد
صدق عند ملک مقصد و شایان رفت ید

همه عالم جوهرش بر یک گرفت رفت باعلی که گوید ۳
 و اخیر معنی از این اقبال اقبال کرد و گوید ملک سعادت از اوج دولت خانه جلال
 محض و بال آمد و از سطوح شد باه اجل سر و بستان روزی از هر سوری شکست
 و از سر قصر مرگ کل باغ فیروزی بر طبقین مهر پیروزی و از بار سفند و رایان سناون
 و اعلام میمون سرگون شد و شجر افضال سحر و آسمان جلانی قمر و احوال جلایی شد
 دیوار ماند پید فقهه امام و اهتّم بالحق کلام

قوار ماند بد فقد ناه لما تم واحتم بالحق كذا كوف البر وغير تمامه

ماه نام مكد بدير قاب شد
 سرخي ز بوشان معالي فروت
 آب حقيق خلق دريغ اسرايش شد
 برخي ز آسمان ايعالي خراب شد

و از ادوار استانی بساط زندگانی شهریار روی زمین طی افواه و منشور و سر شاه توقیع
اذا جاء الجلام لا یشاجر و ن ساعد و لا یسقط معنی یانت و ملتوب مصاعف و شام
ظ من علیها فان یخفوم ماند بدست

از قبای خال پاسبان حرف میزدی نماد
 عود فبا اندر بیشتر است شکل فبا
 و ما نور و ای ملک از شرف عداست
 قبال بر لوف نامد ناپید شد و مهر
 آری سلطنت در حیات جمیع از خلق همان زمان گشت **پید**

ای سلطنت جو صبح بدر جامه تابنا
ای سکه نی عیار بماندی دران میع
ای تیر آسمان مکر جرم بدکهای
ای نایع عقد ملک جو بدیکه خاک خور

فی مملکت جو شام بر موی تابد نور
فی خطبه از خطای صاحبی دران مکوش
و آن ترکش مکواید شد بار کن ز نور
فی تخت جام شاه جو بشکند نذر نوش

و مستری سهر مملکت از شرف روی محبوس نهاد و امید بر رخ سعادت از در و مراد خصیص
 خاک گراسد

شعر

بود چون ماه و عطارد روشن و روشنی
 جرم غمش جا و اکنون در نمرود انقلاص

ماده را منگین جگر گشت و عطار را در احصا
رخا سهند و پیل حله از آب شیخ گش افشان شاه جو خاک راه کشند و گوش و گرد و عروق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة
التي فيها كان مناجاة ربه
فقال يا ربنا انزل علينا
كتابك الذي فيه الهدى والبرهان
والنور والرحمة والهداية
والعزة والمجد والكرامات
والجلال والجليل والعلو والعلو
والسبحان والستار والستر
والغنى والغنى والفضل والفضل
والكرم والكرم والحرر والحرر
والعز والعز والرفق والرفق
واللين واللين والحنون والحنون
والرحيم والرحيم والوديع والوديع
واللطيف واللطيف والخبير والخبير
والصبور والصبور والهادي والهادي
والمنير والمنير والرشيد الرشيد
والعظيم العظيم والبارئ البارئ
والخالق الخالق والمصور المصور
والرازق الرازق والحفيظ الحفيظ
والقيوم القيوم والحي القيوم
والقادر قادر والقهار القهار
والمتكبر المتكبر والمتعال المتعال
والجبار الجبار والذليل الذليل
والضعيف الضعيف والمذل المذل
والهزيمة الهزيمة والذل والذل
والخوار والخوار والافتقار الافتقار
والفاقة الفاقة والفقر الفقر
والهم والهم والغم والغم
والحزن والحزن والكدر الكدر
والويل والويل والبؤس البؤس
والشر والشر والفساد الفساد
والظلم والظلم والجور الجور
والظفر الظفر والظفر الظفر
والظفر الظفر والظفر الظفر

میں کہ بڑوٹو بابو خاں نے
میں نے نہیں سنا ہے وہی

بر آستان جهان خوش و دلجویی که کن
نیافت شهید عفا و آشیان غراب
فلک بشکل عزادست نیک خجی او
خوشت سخت ولی که قاضی محو جفا
و صدق شمعار زمین بخت عز من نقل افاد و در مدرسه حقه که در سربای فنا
بر بطریق و المحصیات من الناس رفته بود و بر دست فانان ناپات بنقاب خال محجب
شد و بود و فن کرده آمد

کدو شکل و مثل دین داری
 بد زوی خودی زمی نیم دیگر نداری
 کرد اندکی اصل که بدان شه لعل حکم
 و شرف و فضیلت نور حضور خدا یگانی نور الله مشهد و طیب مرقم بقوت پوش
 و قدر و منزلت عت کفای معلی و یعرف قدر الشمس بعد عروها دانسته آمد
 مقدار کفای ندانند مرهمان
 اگاه قدر و بشناسند هر زمین
 کاد تب و بد بشود در فلک
 و الحی سب این مصیبت در ناک جای آن بوفه که جهان سر شیمه از حیدر جود پروان
 نهایی و فکلی سر و باز نور باز این شافی

چون مدد نازد با او جرخ / آسمان می مدد را یستغنی
 ازنی ملک ز بد خاکش کمر / جیغ را شکل سازا یستغنی
 و چون این خبر پیل خرد شیر دل رسید / کلاه خسر می از سر و جامه طیار می از پند
 بجل کش و لاش از نو می کشد / زبان و گوش کنی کین حدیث گفت و شنید
 کدام سر که جوهر گوش او شد این آواز / ز کیه دیدش با حق دل برون نبود
 و خیل خیر و فکرت بر صحن سینۀ او ناخ / و انواع غم و اندوه بر صغیر او اخلاف ساخت و در
 خلوت جوهر باغون بر صغیر رخسار روان کمر / و بر ملا سوزی در صغیر دل و صغیر نهان دانست
 افسان اصلی ندید و گفت

مره باید که حکم سوخته خندان باشد نه همانا که حنین مره و او ان باشد
و حنی و افسطراب که کماذو بوفه بسته گردانند و بادایان شکای که الصبر عند الصبر
الاولی مثل بود

العربية

ابن الدنيا وقرنها الحسن
تدور على اناس مع اناس
فلا شيء على احد كما
يبدو بظاهرها في كنف

وكانت اجرة فادفك في الزمان
 اه التواني في الزمان بعون
 خواجه وكن في خلفه
 مصفاة موسى اوجدها الطور
 حق اوجدها في صفة
 في قلب كل موجد مغفور
 لكل الناء لرد حبوها
 لا اظن في مكانه مغفور

فالنمر لا يند وفضيلتها
حرف عشر اللب بالظلم

فصحا له هوسا ووتر هوسه
حت و سلت بد الايام لم تغفل

بنیاط صمدیه الایام
واسطر العزلات من
فالمخلفات خواص ابرارها
من اللؤلؤ من جمیع
والبنین فقل فی التوکل

والمؤمنين معاً في الدنيا والآخرة
والذين آمنوا بالله واليوم الآخر
والذين آمنوا بالله واليوم الآخر
والذين آمنوا بالله واليوم الآخر

بدرت مبارک او خوش بیاوردی
چراست خودم غم دیگر داری
تخم امید با بغیامت نکاردی

کدامی شکل و مثل و این داری
بر روی خود ز منم و یک نذر داری
که اندکی اصل که بدان شه لعل حکم

و شرف و فضیلت نور حضور خدا یگانی نور الله مشهد و طیب مرقم بقون پوشت
و قدر و منزلت عت کفاب معلی و يعرف قدر التمس بعدد و بهاد انسته آمد
مقدار کفاب ندانند مرهمان تا نور او نکرده از آسمان جلا
انکار قدر او بشناسند حرمین کاید تب و بدید شود ^{فلا} ^{سما}
والحی سب این مصیبت در خاک جای آن بوفه که جهان سر سیمه از حیر و صوره پروان

اسمان فی مدار بایستی
جریغ را شکل سازا بایستی

جون مدارانکو با او جرف
اندى انک زير خاشاکه

و چون این خبر پال خرد و شیر دل رسید طایفه خشم می از نش و جاشه عیاری از کیندا
بجمل کش و لاش از نو میشت زبان و گوش کنی کین حدیث گفت و شد
کدام نره که جو در گوش او شد این اواز ز کیمه دیدش با حق دل برون نبود

ع غم و اندوه بر ضمیر او اوجلا و
ملک سوزی در ضمیر دل و صفحہ

وخیل ضعیف و فکر برضی سینہ او ناخت و
خلوت جو یہاں ہون پر صیغہ لغسار روان کہو

مرده باید که مگر سوخته خندان باشد نه همانا که حسین مرده و اوان باشد

در دیند و بادای شکسای که

و در مافوق واضطراب که کسافه بود
الاولی تمسک بود

والتعب والحر والبرد والظلمة
والجوع والظمأ والهم والحزن
والغص والحزن والهم والحزن
والغص والحزن والهم والحزن

و لا ارجو ان يكون في هذا

والصبر فی رعیان کل رزیه نفس الطواغ عزه نیرا و وجهت استات
ورعیان جوانی امشد مما یونی از اطراف و اکاف بروی غدا و مضایافت و امرا و دول
که از حکام دیوان منشور ماریت و رایت ایالت داشتند شمار و ده تا و او را ظاهر کردند
و از راه حسن اخلاق و صفای خدمت روی مبارکاه شبر رعت و بهشت عصمت نهادند
و در زیر خول و حدم و سنگ عید و حشم داخل و منظم گشت و حسین مباران در هر وقتاران
عصر را نشان مساوی و زمین مشایع می شونده شد و رقابت سروران کیستی و کهنن کسان
افاق طوق ملائمت گنید

سکه نایب گشت زهر انگ
که براند بر خلاف تو سر

ملک و قاجار هم چو این
پد
نموند کشید و خوه نکشد
تا جوهر کهن جان باشد
زانکه گردون شد که نکش
بازد که سن آن جهان
توسع یفاذ گاه نشیند
کهن کردنان گردون زن
و خاک درگاه آشفته گاه صفادید و شراف روی زمین شد و بنای بارگاه عسایون
پد
بوسه جای رایان دهند و خشن و ان چنین است

لب ملوک بود هر چاکر داری
سعد و ربه هر چاکر داری
بترک جاگر ایوان آت خانه خان
بهند بند و محقرت زایت رای
و مقایله عذ و عق و امر و نهی حضرت عزیزین اجل الله افاد بعد از انوار ملک
الایع الذی بدست کار داناان دولت افاضه و قیامی کشور و مند بر سر شور تا سواحل دریای
محیطه و از جانب شیوستان و دیگر ناستر حد کوه چین و قبضه قدر خواص بندگان و تصرف
فرمان برادران که مذ

[illegible]

از برده لب اکبر با کا ه
صد هم تنگ کان کرومه
بر ماه فلک نظر کارند
در امن گنمان شمارند

و بدین بیان تسبیح چون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و بسط پد و طکر زوین
دار و شیر قد و چون افاب جوسن بوش و چون رعده بر جای و چون برق تیغ لدار
روی سوزی قیله طاعت و متابعت خدا گمانی آورده چشم نه راه او امر و نواهی نهاده **شعر**
همه عالم کساده چشم ما او را کند لشکر
و مشط و متر صد ناعز ام مبارک بر استیصال کلام طایفه از ملا غیر لقص تصمیم بدیرد
و مشتم و مسامت یا ایاب همانون بر استخلاص کلام شهران بلاه و د یار هند توصیه نمایند

به سر و درون افاد
جود بر سران
جود بر سران

خالد مرعید والا و طاعنه
و الملك مقبره و ذنک واد

خا خا صا صا لک الکا الکا
لا ذوق فی الولی ولا الحامد حق

بازی بلالاج
بلالاج نام شطرنج با فو معروف است
که عوام از آن کمال الهی کنند و او را
بکام خفاصه و بکام خفاصه بود خاند
در این خفاصه که

متابعند ترا چون سجده و نیک
و در اثنای این حال رسولان ملک نایح سر که بر سر بر و چهار بالش بادشاهی تنگ کمر
بوف و باد غرور و نخوت بدماغ راه داده بر توار و تعاقب خدمت میدهند و کلماتی
بشان ماری و طایع درسم پوشت و رسالاتی ماسد نغمه سال راست نهاده مستمل
بر انواع الماساتی که عدت سلطنت زن در دل و حوان اجابت آن ندیده و تمجید صابر
و عظمت از استماع آن استنکاف و انفت نمایند تبلیغ که ندوان معنی از دستور
مقبول قول خرد بشنودند

هر کو تیغ با نوزبان آویزند
و شاه شیر شکار که برود بازار بشا طسجهر محم مهر و ماه بر باید و بر بخت نف نبرد
از جرح باز شش ضربه فن بانه و در کساد و راست و زیاد مکان جان خضم در شدند
و غا و بلا اندانه و بضم هر کی خانه گیر صقه حقه اعلاست رسته کهای جرح و دوا نشانه تا
و بجز نکاو سار کیند مساند بیزد و برع طویل که در شکل نیزه ذوالنرین است نیزه
شمال دوک پیون زن شمره از ان کلمات اصل مستوصش شد

در جنب شدنش معفت قوی و کلدو
و از هر صر حجت عباد تغیر و غیرت بالا گرفت و از تند باد مت نایم چشم فروغ
بر آورد



جهان دانی که از چشم او جاریه زرد آتش خندانم که تیغ او دوازده آتش ازخارا
 زبان چشم او عنبر بود آتش نوران
 یوی خلقش از آتش برید عنبرنارا
 اگر قصر بدوم اندر زخمش بشوید لفظی
 و کمر خال با پس اندر زانم بشوفاوا
 کی چشم تو بینند بجای خنجر و نیزه
 کی گرز تو بکنند بجای خاتم و طغیاز
 بد فوران بهر قدر دشمن

نار و آه اهل الله عید زود

دانه پوشید پیراهنی
 کف که چون رای پیراهنی
 بپوشید لفظ انشایا
 کما یسبح الختام الزجرات
 و سلاحه دعه فخر کل باخ
 کما سلا لخصیر الاغوا

لا اله الا الله محمد و آله

تیرش اندر دل مخالف ضم
 دل دشمن ز رمج خون الفش
 رفت کشتن همچو ابریم
 تنگ و تار یک سیم حلقه سیم

کعبه مبارک علی بن ابی طالب

وتغ ابدار که فروزه آتش غضب است از نیمه مناعتی علیکم فاعندوا کمان ولا
 پدر که آواز داد لا املخدا بیوت
 هر که کمانی گرفت

دروغی ختم و غم به کفایت آن محرم و دفع آن ملک آورده
 روی بر سر طوطی آری
 دروغی ختم و غم به کفایت آن محرم و دفع آن ملک آورده
 روی بر سر طوطی آری

و غنای جهان کجای بنمید غزال رفتار غزاله و بدارستان چشم سحر خشم دا از آتش گری
 که گاه جستن کجمن قوس کردار و کوش چکان وار آورده جبرج مقوش می شود
 و ماه شهری که حکام کام زدن بزخم فصل هلال شکل و منع شرمشال تحت الثری

در روی هلال کمانه فله
 در روی هلال کمانه فله

ی کوفت
 جون کجری روان شده با جارقایه
 آهوترین و کد غلام و بلبل طبع
 رخشند در میان خالک جو کوبی
 زینش جو طاق جرج مقوش

جون کجری روان شده با جارقایه
 آهوترین و کد غلام و بلبل طبع
 رخشند در میان خالک جو کوبی
 زینش جو طاق جرج مقوش

تاروش زلف جو جعد سبز بر آن
 و در خدمت رباب سمانون لشکری جبار و حشری نامدار که مشع و غم تیغ بناست
 عدید و نقدید آن نرسد و برید غم نیک زو بعد از استغفار بکنه اصحاب آن راه نیابد

شکل تمش خید جواروی و لیرت
 و در خدمت رباب سمانون لشکری جبار و حشری نامدار که مشع و غم تیغ بناست
 عدید و نقدید آن نرسد و برید غم نیک زو بعد از استغفار بکنه اصحاب آن راه نیابد

عدید و نقدید آن نرسد و برید غم نیک زو بعد از استغفار بکنه اصحاب آن راه نیابد



زبان شدند لحاظ از این که در بعضی
و قلمی عند الفاء جبال

شعر

نیز پیکان گذر بچلا ند
بروز نه تو آهنگ لشکر
سمجول نجر و ماه جوشن خطای و سر کی بدست جلالت گرفت و سان نیز و آمد
بر سر پروانه جنگ او از طبل شاهین و کوش حری نصبار کجه و کردار آفتاب
و حکم تیغ ابدار و خنجر ایش اباد از قلاب حباب بر آورده و مانند بر جبین و یگوان
موقف مهر و کین مقام شریف و محل تنیف رسید

پند

نه از دستش آن بای نایسته ماند
نه از رخشان باد نایسته ماند
اگر نین بر شاخندی بجوم
مر ندی از کوی قدر و شکو
و کر بر کشندی از خشم تیغ
شدی آب خون در دل و چشم تیغ
و کرمغ بر آن ز ندی بنیر
بلزیدی از پیم ناهید و پیر
بکنندی از تیغ و باران درخت
گندار بر انداختندی بلند
شدی چشسته و بنش بر جایگاه
از این بشت ماهی و نان تو ماه

و روز و شب و شنبه شیره هم ماه شوال سنه ایش و عشر و ستمیه باز صرمای فر سایه برولا
سامانه انداخت و از طلوع آفتاب اسلام مهر بخرانده قام نور افروزه و از عکس ماه
خیام صد ماه و آفتاب از حدود آن طرف تیغ نموده

شعر

ز ماه رایتش از محرم ده اشی غور شد
در اجتماع جبرامنگی شدی از ماه
همیشه نصر و ناسدیش رو باشد
به طرف که دو فایت نظر شده

و بوقت وصول لشکر منصور حمی از مقدمه شباه ملک تاج لهر که بر تخت ملک با ملوک
کینستی و او شطرنج پیکاری یافت و در میدان کار با تلکظین کامکار است مبارزت
ناخت و بظلمه یلان باز روز کار بلوی سف و از سرستی جاه و انبخت عرصه دولت
وزن صفات هر نوی شفاف بکمر در رخ و رخ بر راه تعبیل آورد شفت شست منزل
میکره نامگر باده و نان شباه را بعد از قطع منازل بمنزلت مرزینی رساند و خطبه
شاه شطرنج در عرصه و صدر رقیه اعلی مرتبه بجا نذاری ممکن کجه و بر بنیاط کامرانی
از دست ساقیان مراد شراب صفاعیش و صبری نوشد

شعر

حب الیاسه داه لاد و آه
و قلمی قدرا چنین بالغم

و ضبان حد و ان بخت هم
لای غمایت لم و هم و دودها
اذا اخضضوا بضمض الصرام او
نخست
لجبر المنا و الازوس نمودها
علی اعوجبات تهنی لای تهنی
و بلی کایف الیخی من بدودها

اذا ضبت خیلک فک مکان
فذلک حبک بلوط الحان

بلای روز کار با پیلان



قصه

دولت شمه آفت صحت را کانچل وبال روم وافرنک
ناگاه از جانب من اضر دین واعضا دلت برآمدند وخواستند که بشمشه ابدار آتش فتنه را
بالادهند بطریق دیوانه بازی باشیران کارزاری خدایش برآیند وپس سودای فاند
ممالکند و عند دشت فروگردند

اعلى الملك ما ينز على الاسل
والطوع غده مجته في اقبال
وما قد سونف في ما لكها
حتى يظفر ذرا في في القل
وام خراف في البق ارباب
مع وام خراف في البق ارباب
فاو كلب سالفند وابقه
الاعلى في سالفند وابقه
او في سالفند وابقه

این مملکت گرفتن و این ملک داشتن
دخم در دست باید و پیکان شکر
و عقل ضعیف و رای خفیف از آن جهت محذور و محال بود و شایسته این معنی ندید که **شهر**
عدویش ملک کرامی ترست از آنکه او **د**
و چون شاه جهانگیر که پادگان لشکر او از شهر نوا گردون آب نبرد نبرد و پیش
گاو ساراش شیر زیان و بیل دمان خوار تراز سیر کرمان و پیش شطوع باشد و از زیب
تکال فیض از دهاپیکر کشانند و شود که هر شام سنبله و شکم حوت نهان سوزند و از
مهابت تنوع اکنون و پیکر آتش رنگ او تنوع مهر و سیر ماه چون مرغ جوین و بر خاکش
کامدین اطفال نوا کار ماند

از سبب نكند اول غی جز رینار
سال و مه جون نقطه بر کار باند اول
نه از ناز ف شیر و عه اندر فکار
نصف حب و نصف اندر جانیده

از حال کوی روی ایشان بر مثال فوزین الهی یافت بالشرکی شماره خوشی باملدن آید
از همه شایسته و بصفت خانان

توفیق که دیوند چراگان را
همی شیر کرد سرک بان
محمد جعفر شاه قوی حال بند خرم و بان فرزند شطرنجگان شاه نافذ نعم و بکران
ایب هر بوی بر غصه میدان مهابلت و ماسد پیر راه جوی بر صحن صحرای مصلوات
و بمنال سازه شکیل خیز و روضک و آویز و بطرز تع نیز و وقت کین و شیز شعری
کی بنم کنند بنان آرش نیو یکی بپس چیدن سان رستم زر

موسسه کتابخانه
ملک و موزه و آثار
استان تهران
رضوی

چندین سال درستم زد

من امرئ به مائة قم
 وفراخون ثلثين ليرة
 وأجل لؤلؤ الاقل حتى
 غدا يصل وانك الغر خذ
 صبه الملك ثمانمائة واد
 واذا كتبت خذ صبه لؤلؤ الاقل

مكتبة الامير الوهاب
بمكة المكرمة

در تعاقب هر مسمیان روان شد

تو کفّتی بنش کوم اهن کششت

همان اسبش از بادوزانشست

و در ظل رایت مایون موکب منصور قل و جناح بیان بعصه غر سازه و میل خلی رایت

و بر مینه و میس و قلب و جناح چون صف شطرنج بسوار بر کستوانی زیپ و تین خاذه

بکرمه روضه نوی ماسیضال آن جماعت عادی سیر نهاده

برفتند برای و هوش و درنگ که تیری بشمائی ارم بخت

و از آن محمودی جان باز که در غری حیرت سر کوهان معقد و در ورطه ملک نافه چهار

الشیخ رحمه الله علیه قدوماً بآدابنا و شرفاً بهای را بخیزد و حضار را داند شعی

سنة نداشتن می خورند

وقدر مع پیکر فوجی بدغم تن جوشن گذار کمان چهارگشته و از سیر زمین شن ریافت

وقامت الفسان جوقی بضربت مع فرش کاف ال مثال مانده از مهد خال خوابگاه

ساخت جوان و لشکر کن کرمان سان صف شطرنج نو دیکل امزند و از نقابان و شاه

حرف عرصه او نه گاه تضایق بدیوت ^{پد}
 حقیقت انقضا صفت مینماید اینف

حیل از طوبی مثل کوفه از بس کرم جوی از کفای جوی و کوفه از بس کرم

روی در روی آلوده شعر

دو رویه بنه بر کشیدند صف زخمر و سیاق و خم شدت

پیش سبزه اوریدند پهلای جهان شد بگردای نیل

توکفنی هوا جون خروشد می زمین از خوشش جو شد می

انافار استبان و بانگ نران
جرنلیدن فردها کما

مهر و خنک را که در رخ جانک را که در کجی او از نظر طوا و از مرصها شده که در ...

دسته رباب کمر قنار و نطاق جلال بر میان بسته و کجوار طنبور سر بر کنار جلالت

نماده و بشبه کمانه از شوق پیکار او از زیر و ناله زار برداشته و بصفت و فروع غنم

فانما هو

من خفف هذا

موسسه کتابخانه

و حزن سوی لعل زخم زخم آورده و بصورت جلال جل پیش صدق و قسطه این جلال زنده و
بر مثال نای باد غوث مرد ای جز در کوفه و سطل جفانه کوش بدست مالیدن طعن و ضرب باز

نفس
الفا
نفس
سوی ضرب
الفا

خداوند
ملک را به پیشکش شود جو ز ند
و او از بلبل شای صدر طاس ملی الملت و خردش رعد حزی زان که هر کس خال اندا

شعر

فیر کون تو بدخواه ملک را بشیاع
و از جوشش درای کار زار جوشش در بر دلیان روزگار موج زده و از سورت نایر پکار زده

الذکر

بدینینده مرغان کار بتفئید
من کلا تا به آخر فراجا کبک استخوانش تو مع الصادق

قبه آهن زلف سوز نغم
برقرار را که سر سوخت

ستیزان جوش جوشن سوخته
مغزها جز بر مغز سوخته

وزلف آن برخلاف خاصیت
اشتراکها نیست مد سوخته

و چشم عوا از زخم غبار بیان چشمه قازار یک شده و چشمه قناب از ذرا پر کوه خضر
حدقه چشم شباه گشته

و یلمع غرق عاقل الجناد

شان بدید آمد از یمن کوه
رخ زلف حور شید شد لاجوئه

و دشت کفنی بران صحر شد
نخازن جمع کوهن بیرون شدت

كان الفتح اذا دهم سدولا

طیسم خبر حکمتهم حداد

كان الصافات الجرد فهم

دراة علی قوامها الجناد حضرت

و زده ملان شب طان صفت مغزیت صورت ابرق شیر براق آسار عد بابل حجاب

شیما باد جنبش خال الم آتش کوشش آب خرام بر صحن میدان جنگ چون ابرو باد

ی شناسند و پیشکش آتش زخم خاک مکره بخیلاب خمر سر شدند

شعر

لبون ابر و شیر صبا و نوز نعلک
بشکل کوه و تحمل زمین و فصل زمان

سان موی عسمران بقهر کوهل عصم
کسان حال خون مریگی کی ثقیان

کی غلب عصم نمایان دندان
کی غلب عصم نمایان دندان

و هیکل کوه شاخ بنیبت باشه کوهن پکار مریک کمتر از جمع خره در نظر آمد

و حقه جرج کبک با صاف باحن پشت آن کوه پیکران خمره تاز جمع کوهن در خیال

آمد نمود

بها القول المأفقات و الما

عاد الصون بجمود و من حیون

من طرقة الکلامه کبک

بدو و الفز فی کون و یمن

تلاوه و حمله و ضرب و اعا

فد ما مضی من منون

و من یظهر و یخسر

لما یباد الا ناله و ناله

تاجه و الحزن و الحزن و الحزن

من حقه الال الال و الال



و بر عت مضبوط و فاد بر خیز مسا و قدر نسبت می گرفت و از شاخ سقا شکوفه حیات
چون باد بر خاک فای ریخت و از دهان کمره بسان آتش آب سیماب و یاق آتش آستان
جبه کمر طاری نموده و خاک خدایان در چشم کمر روی باد ساری انداخت و بر همه آبگون
از عکس خون غایب نشیبت و باد خوت و رعونت از دامان شستی خاک ساری افشانید
و خدا آبدار در دل شکل و سندان آتش و افزود و باد نفخ آتش افشان خون دشمن
چون آب بر صحنی خاک می راند

از خون رخ بفتان خون پیکر گل و گلناری غوغ و برجهن شیمای شریک
ی افشاند و بر چوپار رخسار آب اناری راند و حیضه هم عقیق طایب روانی کج و
صحیح کو رخ کار بلبل ابداری آراست **شعر** و کافه الدن فیه شیخ
موف خون عدو بر کشید خیر او **شعر** فیه ادر اجدد حقا لا
بگونه شفق رخ بر چهره جو

او فوج بدحوہاں ورل جان بدحوہاں ی ساد
تازا نکایت الماتہ مید

می زاید **شع** و من العجايب ان بعض سوره

پند سوس رجوم سچون
ورثه خندان صورت سحر و زبان بزبان کسان در دهان می کشد و بقدر قلم پیکر

شت و از زمین معرکه کتار و ارغوان می رویانید و جامه بادرون و عربان قبای

وزان هندوی سغ زهر آب خونی
جوخ بفسرد در عروق عدو دم

...والموتى على ...

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

و کرد ز کمان با سبب صدمه خود فوای بر سر دلاوران می شکست و بیاد نغم کردار
 آمار کرد آن بگردون می رشت اند و معز و روان کرد شک و کردن کمان سرور بانگ
 می آمخت

نمین از زخم کرد او کسی حمله که بگریزد و لیکن راه او نیست زنی که در و
 و از ترس تاب کند فای مانند اژدها جگر نکون می شد و از بیم آن غم جان غبان شکل
 شیر ملک رفتی بر غدار بهی کشید

بجیدن افی بکندت ماند آتش ایشان دیوبندت ماند
 اندیشه بر فن سندیست ماند خورشید بهمت بلندت ماند

و شیر نواری که گاه بر داشت باذای باب منعی سرهای کردن از بدن طاقی
 که و گاه از صومع پیل صیکی شیر خج نهایی دلاوران جفت می کردند و
 و خان کان نیز تر ارض و جود چون صبا صد کل بال می زد و بنوک پلک خون
 ریز قیای بقا ایشان بیان صرصر ما صفتان لاله می دید

ز تیش تو گفتی که در مغز ترک هستی ایشان که بعد بود مرگ
 بسخ و سنان مرگ جای که تو رفتی که دل دید و کجی سینت
 می داد شمشیرش اندر شتاب هم اندر موا که کمان از کباب

ناگاه از نشست قهر صاحب کبر اجل موید الملک که از راع کمان عقاب جان سنا
 براند و از جیم کردن مار بران چهل اندو حکم در شب نار بران چشم سوزن و جیم
 از زن بگذراند و خوشن نظم و صفت بشارت زارش و هرام کور کوی قادر اندازی
 بر باید و کماذ سیکل نوکی ناوک خون خوار باد مان در دل شکل و سندان می
 نشانید

کرد ناوک اندازد عدایشان شد مکان بین ناوک در پیش سو فاد
 و صطکام ستاری بران برینان ستمد و پکران نازد و روز میدان با ازدهای خان
 قطعه از روی حدقه بر باید

در شب بین از رخ زنگی خال شکنیز بنیز بر باید
 و جای مدد دید کوان بران غار و الماس پکان کند و بدل امای از جم بدین بر

و لا ید سوی الماد و ح



كان تلوي الشافيه
تلوي للوض في سطر العاش

اشترک بدید دست و کمال
مناظره هم زبان و فکران

وذا السر العجيب الذي
لا يحيطوا به الا بالبرهان
الذي لا يدركه العقل ولا يرى بالحواس
ولا يخطر على قلب بشر

ضع الحنان حيث شاء مجادلا
حق من الاذان في احضانها

عن حماد بن عيسى عن
عنه الذبلا

فوق شرب الماء الدافئ
معدود من اثبات

ولا فتى من ضابط
ولا فتى من ضابط
كتبه جواب
نه بنده جهان زمام



و جنان شهبازی در محارخانه آفتاب پیک شاه خواه بر سر و شهباز افراز و
از جوانب و اطراف اشیر عوی غنا و زمین بلا شد
در غری ظلم انداخت تو شاه نیم روز در ز کام غیرت از خلق تو طبل ک طری
ماز خواص بندگان سیر سواری که شهنشوار چرخ پیش او پیاده نه بر نراند و ترک
خون ریزه کار در دست خون رخ و اسب طبع نهادی با ملک نایع الدین که در
پناه پیل از خطر شهباز غی اندیشید و در میان رقصه حرب دو جبار خوف و دل
لعب اورا ساده شش ماه هفت اقلیم آورد
انرا که زبیل رخ بر غی کمره ایستد آموز پیاده پیش شاه آوردند ۲

عَوَامِي نَدَى وَحَوْتِ السَّعْرِ
وَالْمَدْعَى لَوْبَةِ وَعُونِهِ
أَيْضاً نَعْبُهُ قَالِ السَّاعِرُ
وَكَأَنَّمَا عَوِيَتْ قُرُونُهَا
أَدَمَاءُ بَيَاقِهَا الْخَفِيضِ

وقد بهم النف المصبي منه
 وقد به الم المظف خاشيا
 فانه ان لا يصا فصارا
 واخذ ان لا يصا فصارا

بِسْ پِل مِت رَا كِه خَپِشِ كُتْ بِسْ شِر مَز رَا كِه شَكُوتْ شَكَر كُوه
هَر كَس كِه بِرِضْمِر نُو خَهِ نِشْت اَوُو دَر حَال كُوه شِس مَكِس خَا كَار كُوه

و سَتَر از سواران لشكر و صفدان نامور كه با دشمنان كل از مساحت طول و عرض
لشكرگاه ايشان عاجز بود و خاك كمران سنگل از تحمل عدت و آلت و سولت و اهيت ان
سياه ستم و شر هريك را شِزْدَم و قنال زيادت از حرص مستغنى بايد زلال
و شغف مجبور و روز وصال و مو شده از باد شاري كوه بلالي انگيختند و از نبي آب زو
ان ندر حى و فرو خفته و از كمال جاكارى و غايب شقاوت از باد بربو بال عاريت مى
جاستند و چون آب در نتيك ان شى سايى شناختند تا ياد اابالى آتش فتنه
بالا دهند و خون مسلمانان بناحق جز بروى خاك ريزند و با آتش حور و سيلد آب
از روى كار عدل و انصاف ميرند و پيل حمله جملد را سازند هم شمشير آب زلال
فصل در صميم دل خاك مستكن داده آمد

محمد خسته و پسته بد اکر است
 نه سخت و نه تاج و نه بیه سزای
 و صمد قهر که استیصال از دوزمان بدخواه دولت بر او و او ش قهر دوه
 انتقام از لیس طر زمین باوج جرح زشاید
 آتش خشم اوشت آنکه کج
 فیض انعام اوشت آنکه بقدر
 بران کشته و خسته باید گریست
 نه آست و نه ان صلی
 هفت دوزخ عجب او شر است
 هفت حرایر او شر است

لا فخر عن عدو الا ابن اسود
يحيى بن القوم باللصيف اللين

و اعطاهم من كل الثمرتين مائة
و اعطاهم من كل الثمرتين مائة



و از سیاست ملکانه کار جهان از اینها نواب خالی شد و از اینها پادشاهان و امرا
نمان از بنای حوادث و بلاها ماند

امروز از سیاستش نور جهان عیار محمد بنوزن و شیر و افروخت
و روز خشمش و کوشش و لایل محمد و کین عوالم و معاصی همه و سنگام بنم و زرم

در این نوال و تنوع اعدا مال بیدل نهایی و زرب نفوس بر کماذ **شعر** و فی غده الجود بعد از
ماه ماند با جام باذه در مجلس بشیر ماند باغ و نیر میدان بدخلوا للعدی موقوفه

نه در هزار سخا باشد بی وعده نه در هزار سخن باشد سکه بشان بقوی امر بعد حاشا ما را
بدنش اندر اعجاز عینی میزیم بتغش اندر در حق موسی عمران و سبب الانسنة نعم و دریا

و اطراف بر و بحر انوار انصاف و انصاف آراش یافت و اطراف شرق و غرب انفتحت از من البحر جامعة
بحاسن حال عدالت جمالت یافت **شعر** جلال گفت نه ادعی و ان من النجاة جود

کند رای تو بند جهان جوهر رشت بدست عدل تو دست نمائنه اینم
و روضه دولت و دین از طبع و ای فراخ و وفایت معطر شد و بوضه ملک و ملک

از نجات نسیم امن و سلامت معبر گشت **شعر** میرایم طبعی باره جود
عالم ز عدل نشه شکار تو ایمنت کیستی ز خلق نافه کای معطر است قد اسر المنفعة المصلا

و هندوی جمع و نیر لفلک سر بر عرش شاه جهان بخش جوانخت نهاد و قاضی انجم
و خطه ششم زبان بوضایف دعا و صحایف ثنا پیرا رشت و ترک معرید و بملوان

کواکب بتغایت موابک سماکون بیرون آمد و خضر و شیار کان و هوشوار میدان
آسمان شیر کش بندکان دولت شد و رامشکر روزه نوار و مغنیه خوش اواز از یان

و فاد دشت و کوشان محمد در کوش کجه و پیر و فیلسوف روشن خمیر قیلم
مشکار طعرا ی مع و طفر بنکات و بریدش کجه و سفیر عالم نود نعل براق

اندام و مرکب خوش خدام گشت **شعر**
بریدت فلک ختم کیستی نودت براق شرف یان نیز کامت

و روز روز ماه سعادت اواز سبهر کامکاتی نوری افزود و اخضر پوزی از افق
ناید و بخاری مانند نری گشت و طایر نیز و اقبال با استقبال عزیزت مبارک

و حضرت بخشه ای آمد و مبشر بخت و دولت سر آمد مقاصد بزرگ و اعراض
باز مع من یطالع من کایه



کتاب الامادی پایه و دیوان
مکتب سنت الجعفر بن ابی طالب
بفوی امر بعد حاشا ما را
و سبب الانسنة نعم و دریا
انفتحت از من البحر جامعة
ادعی و ان من النجاة جود

طلب من الیاء حصو الخ
و دد الخوا اری الخ
از افق نوری از افق نوری
بقول اوصایه الی الخ
ایضا بطریق العزم و الخ
بقوله خیر و الخ
ما زال لود الخ
باز مع من یطالع من کایه

خطیر نویدی داد

پد

میشارت بهشت گشت جهان

روز نضره ز مهر یافت فروغ

چرخ زنگار کون زده و دروغ

و منشی آفتاب مشهور دنیا بنام شاه گیتی

خطبه ممالک هفت الفلم بفرو بهاء القاب

اگر اینقدر ترا داشت مشهور همه دنیا

مهر هرگز گمان کا گذار دل بفرست

و بعد اندتی کو ای آتش و آب بادسان برین عرصه

بای آخزان بر روی آب در خال خور دشت شاه زرافشانی

دست او ابر بر که بر خال ز باشد جویاد

و صد و رستند وزارت ممکن صاحب لعل کیز

رتبت او صاف بر خیا اگر حیات بعضی از انش

عباد اگر ز کشتی پیش آفتاب قدش

محنت از صاعی در حد فضل و زو کم حاتم طای

بلک خاطر آتش صفت او آب رونق و طلوت

رفارش خال اذلال در چشم بار نامه این انداختی

روان حدت توان شد جودل بخرد

جنان شود ز خیال خلاف تو جو فقر

کرمان نماید با طبع تو هوای شکر

مکان ندید کتی عقل را مکن کن

و برای صایب که در شب تار توایب جلال

اشراف و امثال چون انش و باد از مرز خال

رایش اربا فلک خط طلب کند

چرخ بدست را بدست غنور

ز جام

جمله کلام
و دانست که اینها فاضل
و ایامه جهان بر بد جهان
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل

خال زده چشم دور باد در آتش
اگر اینها بودند لعل آب کبریا
اگر اینها بودند لعل آب کبریا
فادون ناده به حجاب و لا
بدید نداه ما بشد بیا به
و کلام و فاضل

و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل

و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل

و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل
و کلام و فاضل



پیش روی او خدشیدنی خودگی باشد اگر ادا من محشر گریبان سحر کرد
و بکمال فضل و محال افضال که بوسیلت آن مضایل و فضیلت آن و تنال نامیه ملک
و دین ممن کار یسار گرفت و خاتم عز و ممکن در انکشت شهاب آثار کوه بیان چهار
ارکان الکشت نمای جهلیان شدن

آسمان چون نگین فیروز است
از یار تو دهر به بهار
نوک ملک تو را ز دار فلک
دوران امت بزرگین
وزمن تو رخ خورده مین
نور خلق تو را نمای یقین

و عس تدبیر که بایداری دولت نی بای مری او ممکن نخواهد بود و بی ممالک هند
بار آورد و بمن قلم که دست کجائی تیغ بی دشتیاری او صورت بنده آتش شرو
که فتنه بشاند

و اذ کلکله قرارش کار عالم را قرار
 و بنور عقل که در آینه صفت و صورت حقائق نماید اشعاف را باب لطیف و عجب
 بسکن داد و بحال برداری که پرایه خرم و زیور سنت نبائی بخوت را بای خاک
 تواضع گرد آیند ۲

فنا د ختم زمین با همه نبات قلم
ز دست شایق لطف تو کماله بود
ز صوت بلیل نطق تو کماله بود
و ذرات که بر اشداد و اوت عناصر قیام
شی افضل من علم الی خیمه اراش یافت
و آب هنشیر خاکست مثل آن ندیده اند
ز بخت تو که علم تو در همه نبات قلم
که ز بخت تو که از دست تو کماله بود
که ز بخت تو که از دست تو کماله بود
و ذرات که بر اشداد و اوت عناصر قیام
شی افضل من علم الی خیمه اراش یافت
و آب هنشیر خاکست مثل آن ندیده اند
ز بخت تو که علم تو در همه نبات قلم

از علم اوست یافته جستم روضه گل و در حرم اوست یافته دور فلک غل
و صبت آن چصال پسندید و خللا کزید و قطع مسالک از برید صبا سفیر نجات
برد و ذکر اقوال شوق و افعال شایسته او بر روی خاک کمران رکاب و آب سبک
عینان از منبع آتش بای شمال بگذشت
لفظ تو کشته انالیت هنر ایشو
حفظ تو کشته اقالیم جهان باستان

منو سہ کا کمانہ

والعضو
مصر وقد اذاعه
مفتون الحق لسان

و بنیاد خاک بواسطه آید ابراش نایب شاه سلیمان شهر تهرت کلستر افلاک و غرضه
ملک از آثار قلم باذ مستخرج ستور آصف تدبیر اشرف عهد قدیم باز یافت **شعر**

شعیدی حدیث سلیمان و آصف پیاپی سلیمان و آصف سی ۲

و قضا و قدر و دین و دین و دین
تکلیف قضیه قبولی شعبا
و اصابه الملقاء فیما حاد و لوا
مقرونه بکفا به الوزاء

در دولت از کجایت کل نظام دین پنجم از چنانکه ملک نشان مع
که باستان ملک همان مع برتقت از فرشت خامه او باستان مع
موفور شد ز دانش او کار و بار ملک معمور شد ز کوشش او حال و مع
و بر روی جهان ارای خدایکافی که بر آتش رویت سبکتر از باد و آب لطیف بر خاک
کیف گذرد **شعر**

آب باری او آتش نیاید تر و آزار خال را با نعم او باد تنگ آید کران **شعر**
چنان عرضه داشتند که سبک عیار دوستی ملک ناصر الله بر محل امتحان چون
خال زلف نقصان بدیرفته است و از توبه آتش خیرت و تحریر در دادن دست
راست خالص بیرون نیامده و عقد مودت و عقد عقیدت او بنیان عنصر آب
و هوا و من و تنستی بدیرفته و بیگاری موافق عهد قدیم چون جرعه خال کشیده و
حقوق بیاد عقوبت منکاشی کشف و سوابق عفو فرآب نشان داده و آتش شریک
در دودمان پیمان زده و آب جشمه موالات بهم گماید و در افروغن این پیکار آتش
بایکته و بیاض مکاری خال چشم وفاداری انداخته و فرمان واد فوایا العهد

و مصافحت

ان العهد کل شملانش خاطر نیامده و جمع و جریح حساب حق گذاری باقی ماند **شعر**
دفعیز است که در آماج کجایش نیست و فواید عهد حسن عهد و ستایه متقا
و نصایح نافع فراز آب زلال نهد او بنان خال خوار و بی مقدار کشنه و مواظبی روشن
تراز نهد و نادر پیش او چون باوزن و وزن و اعتبار شده **شعر**
هر املش که بند بر عازد دوستند ز دشمنش پی بدیرفته بند

که این اندیشه است احوال
فی آخر ما قریب من اول
نعم الزمان و است انعم
ما قدرت منه فی الاوقات

و حشم و اران آن طرف چون آتش و آب روی برهانی قاری و خدیع العذاریه
و در تسبیح و انوارت که بلاستان صبا همان کج و شمال یاقوت نازدست مجرور و پاد
بر کجاده و عقد صفت ستر پرش و فضول برش قاف نشسته و فساد کشیده و در کین



کتابخانه آستان قدس
مجلس شورای اسلامی
تهران

بار خدای و سکر زن کرمه و در مقام انتقام کمان اقلیم و اقوام بر آورده **بد**
کلی اشکر که کیمیا را بنسم است که سکر بر اندازد سخن کرمه بر کرده و نکرده آن
رو صبح بد بر رشتند بنداری که جا نشود بیان صوغ منعم بیلاب بی خوان بر
دوازده ساعت کرمه در برایی بوزارش بیان آتش سوزان که افند بر نشان بر
بد استایی که فراسان براراید ایوانا براید ناکه از میدان خروشی بکیوان بر
شعاع شع و اشهاد فیض است باکان همی باز افشاید بر جود سید باال بر

و بیان مرغانی و غنای کرمه آب و عا و آتش میامفتون آمدن و بسکل طلوس و تدر و
بشش بر و بال ورنک و کار و مجب شند و بیکر دار کرک کچنان سید کرداری و کمار
شیشه کشته و چون خلکوش و ذوباه با پنداری و حیل اندیشی سرخاب غفلت فریده
همه خلکوش ضعیف پندار همه مصرع مانده بیکار همه طوطی بشکری محبوس

نقشه واره لایک
اصحاب آستان قدس

و از سوئی ند بر با خود مصوری گذراست نهاده اثر قدیر کرمه که فی المثل روزگار
جنگ و سکار اگر از این مرغ حق با طوفان بلا بار و از برق خنجر ابدار آتش فایده
رشته بطف دامن و شری بن پیراهن ایشان نرسد و از تند باد حوادث کرمی
بر طراز آستین و طرف آستان ایشان بنشیند و هرگز از نجای نیست بسان برف
خاکسار نیز غایب شود

بد قصه کرمه هم و دریا هم احدا هم ندیدیم چو
سرا که از نوشی پیش زاد زمانه مرور رخسارش داد
کرام شود راه آموز کار سز که جفا پنداز روزگار

و از صف حال سرانجام حال و بایان کار ندیدند و بطور بصورت عاقبت و نقش نیکر
خاتم خلقت پنداشتند و از دست طاری اقبال شهریار که براق هفت سترسلان
و فرق فزندان سبز و شهاب صولتشان دوزان دو مان برفتنه باوج کیوان
رساند غافل و بی خبر بودند آگاه که ناکاه از آتش فشر شد تنم و برخایش خیمه
و آب لطف و محبتند باد غنچه کین بدل کرمه و خاک تحمل و تواضع از سر فایز
ضناین باز کرمه آید و سوره آتش نیز صدق موالات و مصداق شکسته سوز و بصفت
آب حسن اعتقاد و خلوص و داد نیرکی راه یابد و از نعم ستم باد بایان خاک میدان



قصب

طعن و ضرب سالای کنن آسمان برآید و آتش خنک و جدال اشتغال بدین آب و آب در این
و کوشش و نوح و جوشش آید و صرصرش و قهاری از هر قدرت و کامکاری چنین
و خال شکوفه بهاری سکن سکون و مرکز طبعی بگذارد

اگر چشم نهیب تو در جهان نگر م شو مطلط بر بخت کشور آتش و آب
ببینی ز دم گذر کرده و هیت تو گرفت دماغ و دیده مغفور و قیصر آتش و آب
خیال چشم تو ناگاه خویشتر نبود فناد لرن جود بوانکان آتش و آب

و بلوی با جلد از آفات استاده
اذا ما نطوب الله بالباس
طبع له الايام فوافيه
اذا صنعت فخرج من ثوب

فلك كند ز سنان غل عوص بد رنگ زمین كند ز نیت کون بدل سحاب
زخم خنک و بر سجد جوکان و شرب طبان شوند نوآب و کوی بر لب طاب
و بزبان آب دکل کومری از نومم باضمه که زمر بر کشه و برق بزم سکری از حور آتش جمله
الکبریت بواب مخالف معارج کشند و بعد ابدار آتش بار باذ سر کشی و لنگر کشی از اذ خانه
دماغ مشق خاکسار نشانه شوق

طیلسا
خفته کوی
باز می

روزی چهار نواذ باذ و خاک شمع نوآش زند ز آب چنام

و در اوایل مجاری برضرسه لات و ثمر و سنامه دایمه ها کمری در خاطر خطیر چون شمع اواب
پدا کشت و باغش کشور کبابی در ضمیر منیر بیان خنجر صبح بیدم آمدن آبان سباه نور صفت
بار خدنگ بران و از دما پز بجان بی جان کد و خنام خور آشام صبح دشمن شام
و نهار بدخواه طلام گرداند و بیاذ رخم شمشیر آب پیکر بایدم خاک رنگ اکثر و لونه یا قوت لعن

يوم الجاه صفا البیض
و الجویوم لیل البیض
بغاصم لیل و الا و لیل
للملک لیل و لیل

منه الا یا ص
بالله و الله
خالق الخلق و الخلق
و الخلق و الخلق

ز سنکوف و خناب بینا گرفته که از عکس خود رنگ مینا گرفته

و بفال فرغ و طاب و معایون از حضرت دهلی خورشید الله که دایم خاک و آب آن ملامت مرها
مختلف بوجه است و آتش و بادش باطباع هر کس و شمعش ساز و ار و منفق آمده و آتش عالی
و والی دولت پوشه انجا مستن و افروخته شده و آب خوشکوار حفص عیش همیشه در چشمه
سار ان صافی و جاری مانده و باذ غالیه تنایش از شکن زلف نغشه و جعد بر بند سبیل
ناهما کاذبه و خاک نرست افراش از عکس زخار کل خیب و شمر طری نوید بر فیه رانی همان



کری

جانبا

آلی بر حرکت قرار گرفت **پد** اذاهم الفهم بنو عمنه عینه وکلب عن الذوال

از ایشان خبر حرکت خوردست خورشید ز عدش بانه بنشت کوان

و بر سمت ولایت لوهو بر سرندت و قی و حشده بر طالی نختت فرغ **شعر** در چشم بر سر طالی در چشم جواب داد

شاه عن خطه بدخواه کرد تا فزایدین و دولت را صلح ثابت الاقبال منصور الدوا

دولت اندر پیش و پروزی زین نصرة اندر غلبه و غنت بر جناح مستقیم الا و اما مول الفخاج

بالشکری حرار جوهر و شجر مع زن و شهاب نیز باز و خنجر گزار و مانند

آتش بر خال آلوده خاه با جوش و خروش و بگرد آراب از باد ناورد زن و و جوش

بوش و بشکل آتش از شمر است زخم زوین فکن و بنزدان و بر مثال آب از صبا جبه اب

دزم خود کبر و شش **شعر** و بصفت باد سبل عنان و جها مکبر و بصورت خال کران رباب و سپهر ساز

و ثابت تدبیر و شبیه آتش بر قرار و علی سمت و مثل آب روشن روی و صافی و بخت

و عسای باه عالم نوبه و زور تنگ و نبره و بطیر خال ثابت قدم و وقت جنگ و نبره و کین

پد زن بر ایشان جوهری رسته بر اندام شده جوانک سرخود بر سر مغفور

بر آب شین مانند هر یک آب کداز بر آتش آستر مرعند هر یک آتش خور

بر بر حصفه جو کج روان بر بوزمین بر باران جو جان طلسم است کند

و چون خبر وصول رایات فر قدسای و اعلام سحر آسای چشم و گوش مخالف رسید

ببان باد و آب بر روی خال نازان و آتش های کشند و از نهد خدنگل باز نغم آتش

ماهی صفت بر خال و خشکی طپیدن گرفتند و از مخافت روح افنی شکل میکردار **شعر**

آب شاه پناه ساختند کهنی از سر صرصر بان موز و مار سرخ خال نهان خواندند و

و از پیم آب هندی چون نغامه و سمندر سوی آتشگاه شافت **شعر**

نورک او تیرنی بنه تیغ بک که جمل ان کند کونترند زمرک

و بر کران آن شباهی نه کران چون طیور و و جوش و جوشی کران بیان موز

و طری شمار و بیان ز نبود کم جو و کیز بشنه و مثال مار غار در کین بناخته

و شبیه بشه خون خوار کی مشه گرفته و بگردار مکجیده شوخی و بی شری کشاده

و بصورت خنجر جل خوروی از راه داشت روی بر تافته و بصفت ماهی نیز رفتار بجای بشین

ماهی از خور آب سیاه نام **شعر** مایه که بیشتر در آب باشد



شیر خوشن خطای پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسج برینان نسج دافعی سلک شاخته بل
مماثل ناخ و غلغلو از گرسنه و دایده و شاکل جعد و عقاب خن جوی و ظلم پیشه و
مشابه طوطی و منار دشان سخن فروش و دستان آور و بستر بوتما و نروس خرم کونه
و برغاش جوی نرول کجند

پد

حلق و خلق رشید بقول و میل دام و دذ باصل و دود و دوز و دخت و طبع شور و
بغشته دست بکاذبه و لیکن چنل و سگری بنوی چشم بکاذبه و لیکن کوز و صحر
جنان بنبار آخر شده بنیان که بنداری مکر یا صومع و ما چون اندک دستان کدر
و بندگان دولت مریک جز آتش نوزده صفا کار زاربان آب خزانده میدان
کار و صفت باد مشتعل و هنگام سواری و شال خاک صابرا گاه جان بنباری **شخص**
بنده گات بوقت کوشش بنگر باحوالت شوند در بنگر

در چهارم ماه شوال از حد کور و ثواب آنا صفا برگشته و مینه و مینه انجم صفت
بعینه داذ و قلب و جناح بنوار و پیاده مرز و مین کرد اینده و شرایط اشک کفی
و شباه آری بقدم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و زیات طغرافرا خند معبر
دیده حسه رسیدند

پد

کی رزم ختم ترا ز انب شاه کزان خیم شدند خورشید و ماه
در نشان علمها بگاه نبرد ز پیرونا و سرخ و غیری و زرد
مقش ز سر شونظاری دگر ملون خزان در بهاری و دگر
سواران ز بیم جنان می نموده که بر کوه امن گلی پیشه بوف
در آند ز جای آن سپاه کزان توکلی که شد شیر و پشه روان

و هم برین منوال که از پیشتر اقبال شاه جوانخت دولت یار و دیار و خواب شنیده بوف
و بنور رای و ندرت سیر و ستور عطار و حبش آواب غنیمت مصلح و صواب صید خود را
منکل آسان بدین بحر محیط سیمایند

پد

مسی شدند باب اندرون گشتند خیال خیل بری زیر محن لبالب
و باد بایان آتش کجور را آن دریا مغرق که در جلد و قلزم به نشیب آن جو بحر بوف
و شیون و جیون در جنب ان چشمه عوف و بکره ارمای آراب شاد گشتند و ارقع بحر

بنار



غبارستان چهار رسیدند و چشمه ماه و محمد منیر که مشیر بنیاد شدند ^{پدید}

جنان شدند که شباهت آفتاب که آتش برآمدن در پای آب

نایب باد تکت برعد و نشیند خاک رتخ آب و شت بد هوا که باید ناز شده
امیر سعادت که بر کران آب آتش پکارا فروخته بود و بر مرکب تعجیل باد کرد از شوار
و خاک میدان رزم نوتیای حقه حاشا و بنالت شاعنه با فوجی ایمن از قول ابطال
شبه آتش تند و محمد بر و لشکر آب شنایان و موج آون و صفت باد شکر سنگل و نیز
رفار و بگرد از خاک کران بار ابلع جنگ مکار را لعاذه ایستاده ^{پدید}

بنفشه بجز رزم حیران زو سنان و خم جام و حین بدو آتش
چون گذشت چشم منصور و آن دیار خاوی و شیل و در یقه شش مشایع که و نظیر
حقوق مکار و آب عرق پکار زدا انداخت جعفر باد سلاطین و سر کران خدایان شد
و از ربع رنده پلان جنگی و فوج تیر باران کو رصفت یشت بجز مت فاخذ و آن
از دها شانه و شیرایت و بواه مثال روی از رزم و فعال بر تافت و با ششم و دل عرق
آب و حوق آتش و شفا و کره باد و عا سیل آسار صحن صحرای شتافت و برید باد و شبیه
عبار مرکب خاک پمارا و نی شطاف و در فلز و نشیب و بالا و نشیبی باب و آتش پیش
دستی می نمود و در هزمن مسرع صبا و بنجا جناح مشارعت عاریت مخوات و از مژگان
زمین و نقطه ساکن نهای خاک نمودن سکون می پدید و بگرد آتش نیز و باد شکر خیز
راه که بزی جست و بر روی خاک نیم روان بنان آب روان و شنایان می رفت گفتی
باد بای خاک نمای او چون تند رطبع آخر گرفته بود و ششدها شیرش بیان مای ^{در}

زهاب عرق کل عرق کشته بود ^{پدید}
زمن بر خاک افکند چون آب شکر کند دور پسند آتش چه کیت باذ بایت زیران
و چون او بدین صفت معلول الیحد معلول الیحد معلوم و مختم شذیر نور شاه جاندا
و شباهه افزید کار ^{شعر}

ایزدش یار و قصار و تبر و توفیق رفیق
عنان جهانی کسای بر صوب خاک لوهوز یافت سرستان ابدار ^{در} سینه محالقان کشته
و روی مشیر آتش از بخن معاد یان غضاب کتفه ^{پدید}

بای سپر خاک

چون باد بر بیاض خاک از کز
و از بول آتش

مضامین و ما الکف الزمان
کامیاب و العجب فی الوجود



زینکال شیران برون که ملک

نگام نشکان برآورده کام

تازی در ضبط فغان و تصرف پندکان دولت آمد

بخش خط ملک ز رحمت چه آید
و در کل ولایت خطبه بغر و بانی القاب سبایون که قاضی آن چون در کمالش و آب

چو جهان ستار و بیان سبایون که خال و آتش از سر گرفتند شعر
در بقعه که سکه بنام توینست است

حطبه که خطبه بنام توی کند
روغ سوزن تیرینست بر آمد

و بشیر چنین فنی نامد که کتابه رایت خضر و طراز کوه قیوشت و آسمان بر
روزگار نامت اقطاع مادت ارکان و عناصر باقی ظاهر ما ند حنای راجل و عیلا

نجد شکر که شد و جان شی خاکار باد پهای که در صف جنگ شیر شده بودند
و مستوجب شتر ایدار آتش را شده بدشان خشنید آمد

کوی دهر چو جهان خاک و آب
سمان بر فلک شمر افتاب

که چون او نوحشت شایع ملک
نه بخشش و بخش و نام و ملک
و شبلع آن فنی را نام و بشارت بزرگ معروفی را از ارکان و اعیان دولت و

و مقربان حضرت که از آینه سبک لظاس آرایش یافته و حال حال او خلیه فطنت
و دکانیت و بهار کف و از آن فضا ده مسرود مائة عصر برید کاهیه و حیات

امور مشهور کرده و مکارم ذات او بظهور آیات از کشف و ابصار فی نیاز کشد و جان
صفات او بوضوح پشای از شرح و تقویر استعنا یافته

جل مایند از فضل او در جان
چند برده بر طریق او شل ادق الفی

میا ملک و افشار دیرار هندی نامزد کرده شد و از آنجا غنائ مبارک بر صور حضرت
دلی یافت که عوا و فضا آن چون آتش و آب نور افزای و نوزعت جایست و با

روح برور نیال معطرش هم ز طای و نوافسهای اقطاع پذیرفت شعر
مال و اوردین قوی لختی بلند

و ربات سبایون در ظل کامکاری و کف بخشای بران سمت خاقی گشت باکر کوش
پروزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان

و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان
و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان

و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان
و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان

و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان
و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان

و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان
و در روزی کوش بر پیش و کیوان کر کف و آواز طبل شامی برع هرام و مای ترفی جزالستان

بدین فتنه و شیرایت منصور سر بد شیر سوار جرج لخصر افراشته و باز خرمهایون شایه
بر نارنگ بر وفق ناخید انداخته و از دهها نشان ظفر کرده این ماه حلقه گشته شی

چون کند بر و از میمون فرمای چهره
شیر و جلا الملوک با وجه
اذا دکرها فالانام غفا فخم

و از استقبال شهر سه اربع و عشر و ستایه ولایت او بود که بنوشت دارالملک ملوک
نامدار و مستقر سلطنت کامکار بوفه است با فلاح مد کدایم و بقیع در شهر کربد
از قدیم شرایط استخارت و اقامت مراسم استنابت و دعا خابت من استخار و تلقین
اقبال و تعلیم تحت برخصیت این حدیث اگر مو اولاد کم و اجسواد اجمعیان
حل و عقد آن ولایت مع تباعد اطرافها و تفاوت آکاخها بنو اب یوان خداوند و خدا
زاده جهان و ولی نعمت جهانیان خضر و زنگار و تهن و دوز کار صدف روی زمین ناصر
یعنی و الله خلد الله ملکه و دوله و اعلی رایبر و رایت که روی لشکر اسلام و پشت سپاه ایمان
و ساعد دین و دولت و بازو ملک و ملت و نور دین او ایما و انار سینه اعدا و لیکن
خانم شرماری و لعل کان کامکاری و یاقوت افروز روی و واسطه عقد صدف روی
و تمیز و شیاع خنیری و پیروز نایع معالی و لولو صدف معانی و در دریای بخشش
و کویر بخشش است

ملک هرگز نژاد چون تو ملک
هفت دریا تراست که کف دست
زده پنی که ملک این عالم
چون بزاجی تو ملک گفت عقیق

و از عهد صبی و او ان طفولیت نسیم صبی شرماری از ریاض محاسن شیر و مکالم عادت
اونستم که آمد و از مطلع عمر و در بیان شباب امارات جهان کای و وعد و بندی
حرکات شکات او تقدش امواد
تا منزل ملکیت روی باش هنوز
چنین که رنگ تو با محنت صورت کر

و پیکر لشر بزوزی انطالع مساوی و طالع میمون اوردی خوف و تابا شیرج بهر روزی
از چپ محاربا و چین مشری سیم او پیدا گشته و شوا بهر و لایل جهان ستانی از ان



زیاده

و این مقام شریف و محل رفیع که الفقهاء قاده و العلماء سادة و مجالستهم ایشان را رسیدن و صون حال هر یک بحال نفوی و کمال نفوی و بها یافتن و علیه جمع الحق و صلوات

ورده و مکتوبه و نایب خوار

سراکنش که دانش نیانی برش

و مبدول داشتن کم عیم و لطیف شیم در حق کاف ختم و شمس علی اختلاف طغیانم و تفاوت در جاتهم لایم داند و دلها خاص و عام در هوا و بلاد و ملت قاهره ادماها مادامت السموات و الارض ثالیف هر دو در تحمی و فایغ و توفی رفایسته اضرار مکن و اعضاء دولت با صیغ الفایه و ابدا انهایه برسد و بعین شناسد که ریاضت جن و ایلا اسلام فی شمس هر چه افزاید شوخ و صون فغ و وضع فی زبان شناسان و اسنان بیکان و همان تبسم حکاید و صدا گوش پذیرد فی سبیل خیر معضد شفاف مفسد کوش نرسد و چشم طغ جریس به غبار بیکار و توغیا که هر چه بر روی بنید بر حواس مالک و حفظ مالک نه معاوت و مضامرت سوار و پیاده که از زخم جذل خان گذارند و روزگار زاریا ط لضررا استغاثند و زمین ثابت قلم از صدمه کوبال خن شکار میزند و وقت کارزار زبان آسمان سکون حرکت بدل مکن که بعد از فایغ خاطر عاقل از میدان مصالح و مناطم امور لوهور لالالت کعبه الوفود شاه دشمن مال که دشمن سالت از میدان کوشش بابوان بخشش خرامید و دست در با توایل بیدل لحوال بر خاشاد

شعر

دست او روز بنم کمر بار
سرخ او روز زدم خضر افشان
و مجلس انش و خدی بنان بهشت برین آرایش یافت و انبیا شادمانی و لبوا
و کلامی اماده و کاذبه انشت و اطباب سر بر به عیش و عشرت حریفه کیوان کشیده
شد و رایت سرور و شوق سر بر اوج فلک افراشت و نعمت غنیمت گران خوش طمان
رخ نشاط و طرب بر افروخت و نسیم صبا مراد را بعد دفع بمشام دفع رسانید و هوا
خلایقای بنم رنگ از روی آینه دل پیوه
مجلس از پیش نگاران کم و خوش
آتش از انکت پس سر بر نه
باز و آتش زین و زان بر خاشنه
روم خرد و نشان بر خاشنه

پایه

باز و آتش زین و زان بر خاشنه
روم خرد و نشان بر خاشنه

و اما فلک را
که بکمال کمال و کمال
و در این مقام شریف
و محل رفیع که الفقهاء
قاده و العلماء سادة
و مجالستهم ایشان را
رسیدن و صون حال هر یک
بحال نفوی و کمال نفوی
و بها یافتن و علیه جمع
الحق و صلوات
ورده و مکتوبه و نایب
خوار
سراکنش که دانش نیانی
برش
و مبدول داشتن کم عیم
و لطیف شیم در حق کاف
ختم و شمس علی اختلاف
طغیانم و تفاوت در جاتهم
لایم داند و دلها خاص و
عام در هوا و بلاد و ملت
قاهره ادماها مادامت
السموات و الارض ثالیف
هر دو در تحمی و فایغ و
توفی رفایسته اضرار مکن
و اعضاء دولت با صیغ
الفایه و ابدا انهایه
برسد و بعین شناسد که
ریاضت جن و ایلا اسلام
فی شمس هر چه افزاید
شوخ و صون فغ و وضع
فی زبان شناسان و اسنان
بیکان و همان تبسم حکاید
و صدا گوش پذیرد فی
سبیل خیر معضد شفاف
مفسد کوش نرسد و چشم
طغ جریس به غبار بیکار
و توغیا که هر چه بر روی
بنید بر حواس مالک و
حفظ مالک نه معاوت و
مضامرت سوار و پیاده
که از زخم جذل خان گذارند
و روزگار زاریا ط لضررا
استغاثند و زمین ثابت
قلم از صدمه کوبال خن
شکار میزند و وقت کارزار
زبان آسمان سکون حرکت
بدل مکن که بعد از فایغ
خاطر عاقل از میدان
صالحات و مناطم امور
لوهور لالالت کعبه الوفود
شاه دشمن مال که دشمن
سالت از میدان کوشش
بابوان بخشش خرامید و
دست در با توایل بیدل
لحوال بر خاشاد
دست او روز بنم کمر بار
سرخ او روز زدم خضر
افشان
و مجلس انش و خدی بنان
بهشت برین آرایش یافت
و انبیا شادمانی و لبوا
و کلامی اماده و کاذبه
انشت و اطباب سر بر به
عیش و عشرت حریفه
کیوان کشیده شد و رایت
سرور و شوق سر بر اوج
فلک افراشت و نعمت
غنیمت گران خوش طمان
رخ نشاط و طرب بر
افروخت و نسیم صبا مراد
را بعد دفع بمشام دفع
رسانید و هوا خلایقای
بنم رنگ از روی آینه دل
پیوه مجلس از پیش
نگاران کم و خوش آتش
از انکت پس سر بر نه
باز و آتش زین و زان
بر خاشنه روم خرد و
نشان بر خاشنه

و اما فلک را
که بکمال کمال و کمال
و در این مقام شریف
و محل رفیع که الفقهاء
قاده و العلماء سادة
و مجالستهم ایشان را
رسیدن و صون حال هر یک
بحال نفوی و کمال نفوی
و بها یافتن و علیه جمع
الحق و صلوات
ورده و مکتوبه و نایب
خوار
سراکنش که دانش نیانی
برش
و مبدول داشتن کم عیم
و لطیف شیم در حق کاف
ختم و شمس علی اختلاف
طغیانم و تفاوت در جاتهم
لایم داند و دلها خاص و
عام در هوا و بلاد و ملت
قاهره ادماها مادامت
السموات و الارض ثالیف
هر دو در تحمی و فایغ و
توفی رفایسته اضرار مکن
و اعضاء دولت با صیغ
الفایه و ابدا انهایه
برسد و بعین شناسد که
ریاضت جن و ایلا اسلام
فی شمس هر چه افزاید
شوخ و صون فغ و وضع
فی زبان شناسان و اسنان
بیکان و همان تبسم حکاید
و صدا گوش پذیرد فی
سبیل خیر معضد شفاف
مفسد کوش نرسد و چشم
طغ جریس به غبار بیکار
و توغیا که هر چه بر روی
بنید بر حواس مالک و
حفظ مالک نه معاوت و
مضامرت سوار و پیاده
که از زخم جذل خان گذارند
و روزگار زاریا ط لضررا
استغاثند و زمین ثابت
قلم از صدمه کوبال خن
شکار میزند و وقت کارزار
زبان آسمان سکون حرکت
بدل مکن که بعد از فایغ
خاطر عاقل از میدان
صالحات و مناطم امور
لوهور لالالت کعبه الوفود
شاه دشمن مال که دشمن
سالت از میدان کوشش
بابوان بخشش خرامید و
دست در با توایل بیدل
لحوال بر خاشاد
دست او روز بنم کمر بار
سرخ او روز زدم خضر
افشان
و مجلس انش و خدی بنان
بهشت برین آرایش یافت
و انبیا شادمانی و لبوا
و کلامی اماده و کاذبه
انشت و اطباب سر بر به
عیش و عشرت حریفه
کیوان کشیده شد و رایت
سرور و شوق سر بر اوج
فلک افراشت و نعمت
غنیمت گران خوش طمان
رخ نشاط و طرب بر
افروخت و نسیم صبا مراد
را بعد دفع بمشام دفع
رسانید و هوا خلایقای
بنم رنگ از روی آینه دل
پیوه مجلس از پیش
نگاران کم و خوش آتش
از انکت پس سر بر نه
باز و آتش زین و زان
بر خاشنه روم خرد و
نشان بر خاشنه

قصه

زخم مطرب شده چون نغمه صوف
 می جویند و ز روی از سون
 گوش بر بطن را محبوس بانشه
 نای کی گوش و زبان بشنود
 جنگل همچون قامت لیلی و زان
 و مجلس نیم ازین ماه و دیان
 رشک نگار خانه صین شد و عطا و راوی جیش و

زهر را شکر بنم گشت
 نوازید مرا کاهی که نوشی باده مجلس
 و خورشید از رشک عارض و لغز و خوابان
 مشرقی طلعت بر میان بست

ماه شاکهی آن جعد و صید غله
 بدوی را که احنان خلعت
 مادی را که احنان خلعت
 آفتابش بر آستین قیامت

و کیوان به مهر طلقه مهر شاهیدان
 ساقیان سر و قد طنار خد که ن دل افکند
 ساقیان که بد گویم که جلوه یار
 شاهزانی که بد آن می اگر شان با

و از فروغ باذه خورشیدی کل غیب
 شارب ارغوانی ماه ز رخسار بنفشه عذاران
 از عین شراب خال
 چون آب فشرده شذر آتش

انگشت کند چاب زورق
 نادره الی وصف الا انها عدلت
 نادره الی وصف الا انها عدلت



الشمس تطلع من اشرق وجهه
 و المبدی تطلع من غلال قبابه

مهاد لاجهان و شمشاد
 و هم لاجهان و شمشاد

و هم لاجهان و شمشاد
 و هم لاجهان و شمشاد

و هم لاجهان و شمشاد
 و هم لاجهان و شمشاد

نفسه
 و هم لاجهان و شمشاد
 و هم لاجهان و شمشاد

اصداغه اشق ولام ولامه سيف حاتم و كلامه و در بوعه لما فونه النظام
لم ينقص في حسنه فله الخلال و القمام عبد الجلال حمله فله الحجة و السلام

من
الحكمة

چند
چشم ماه زمین است و عاقلان اند که اصل حسن و ملاحت مد زمین داره
و هند و افلاک از زلف مند و در چشم جاذ و او شطرخ مباره ی نماید **پیت**
از رخ و زلف او شطرخ بازی تهمام زائل زلفش شایع بود و عارضش جو غجاج
و سبیل کل برکش بسبیل مشکین بای دل مشکین ی نیت و زکس نیم مستش المانی
نیش ز کبان را جان ی کشاد **شعر**

ان نیم غنچه جسم کل و برسم نهاده
وزلف شیرایش از کلبرک طوی و لا له غنچه زوی مکی شایست و کند غنیزن و چنه و جیا
در کلنگ بر ج کل مهر و ماه ی انداخت **پد**
مخش شکل نای و شک ی فروش
وار ها مشکینش بر عارض آفتاب و ماه میر زن و زنجیری نهاد و حلقه ها مقولش
حلقه جاگری در گوش مهر عالم ارای می کرد **شعر**
یک حلقه کو ناه زلفش بکشید م زان حلقه مروارید میان بر کمر آمدش
و بعد ماه و آفتاب برکش بر برل نهم و سترن بی بازی ی کج و طر مهر فرنا
برده دارم و برین و سایه بان کل و نترن ی کش و کج و ماه دو غنچه صد دام
معین و شست معطر مینهاد **پد**

غلام آغخان مای سم لنام لنام
ماش را سم بند که چون کشاد **پد**
که بعین جاد و از کمان ابرویش کشی انداخت
زلفش بجاد وی بر ج هر گاه لیت
هند و ندید لم که جو ترکان چنل جو
و باد صبا ازان سر زلف بسته صد طبله عطاری کشاد و مرسل شکن قرار هزار
نافه تار و دبع مینهاد **شعر**

نمایه اش چیده زلف و آن دل ناهندان
و آن که مال و درابر ز رخسار غفلان
این یی بر نسیم خام او را می نماید عید

له من عماره الزمان و غنچه
و من نافه الزمان و غنچه
و من الاغصان و قد و غنچه
و من مالک الزمان و قد و غنچه
و من کار خوری و قد و غنچه
و من و غنچه و قد و غنچه



فقط
نقوشات الود و قی و
و اخص من سواد القو
لکنت الحلال البلیب
و لکنت الحلال البلیب

و خط غایب سای جوان آیت حسن و جمال آشکاری که و عارض صبر شد بختان
نقطه دایره غبرین و خط مشکین می نکاشت و بر غدا ماه نابان نقشها بدید
ی آورد

نقاش خیم دست از دل خوب که است
اتش نشم تو بجز کل در خوبی جلالت
دینام کافور کند و نشان خیر

و از اطراف نهم و سوسن سبیل سبز نری دمایند و بر اوراق گل نصر مشکه نری افتاد
فهر کات بعارضه کلیها

خطت که بر عارض آن ماه دیدت
یار گذر مورد چکانت بکل بر

و بعضی تار روی لاله سبک ای آرات و بر صفحه عاج اسکاکی بای مورد ظاهر یکد
از مشک خطی کشید بر عارض

و از سبیل برین برادر غوان و برینان بر خیزی بست و از برک ضمیران بر سترن نان
طغرای ملاعت و نیگونی کشید

ز برک نشین خون بغمه سرزند
مزار عاشقی دینم که دست بر سرزند

و بغمه نش بر رخ نشین و کلی سوری آب از روی کار نگار آینه ی برده و دایه صرقت
بر دل نقاشان روم و صوغ کران صین می نهاد

برک بغمه خوشتر از خط او شمرده
و آفتاب عارضش از سایه خط مثلث رهبر کسوف شد و ماه جبهش در عقد

زلف مجد استیغای کت
بند از دوا جوف مدینه شوف

گفتی زلف سیه تار او حرازی از لب تار شیفنگان بد برضه است و عذار آینه زک
زک از آه دود آسای عاشقان حرفه

دودت مگر عطش کلبر که در و پید
دوفی که فلندت او در زمین حال نش



انتم حصار منی مدیت خطان
اذا لا بدون کتاب دون غوان
کاما الخط فی الباع فارضه
سطور که علی الباع ارجان

کات عارضه و الشعر عارضه
کات عارضه و الشعر عارضه
نقش خطی لطیف المکارم
نقد در راجعه من غیر

من شاه لمانه
دکات عقد مدینه شوف
ما دانت من با روضه
که تیر المواق عارضه

تج

تبدیل از بخت من امان
و الحقیق باج من و صاحب
من لا اله الا الله حبیبی

ما اسفر حاجت اسفر صریح
و باج من جعفر خد و باج
و من صعبا و در بخت اصحاب

عجب بخت الطوفانها جلالت
و صابر من البین المثبت
جلالت وجهه و اللطیف غفر الذین
فناج من الاحیاء و اللیل الدج

و بوقت خفت از نقطه میسرم عقد بروین می نمود و از علقه سرم در شیم ظامه که بایند
تا می خندد همان کس که غم غیر کن بین داند و کانی در کمانی بناخته
و از صدق و مرجان زنگ مروارید خوشاب پیدی آورده و از معدن یا قوت تمانی عقد لولو
عرض داده و لعل آبدارش از جرح عقیق لولو شاهوار شکارا می کرده و عناب شکرش را ش
از بسته تکل شکر می کشاده

کات علیها که عقد ملائکه
و حسن و انست و صحت

و همان شکر آن بنیاب کون دندان ریش از برای الک باید جلی بر بنیاب نکل

و مطرب بری چمن که کل باغ ازین وریعت و نقش کبیر لطف و ولعت بوخه بنیل نافته
سهر جای دل خستگان ی بخت ویز کس نم خواب فتنه خفته را بیداری که **شعر**
حدافند بر اینخت ترک خفته
چشم شست خوش او پیر که شستام
نعمه با آله اگر نموه کی شوف پزار
عمر شستی شکل نیست که خوشتر کند

و از بسته شیرین و چشمه نوشین آب حیا می عسید و از لعلی کیمار و عقیق شکر بار یا قوت
روان می داد

سقاها کیف لا فلو قد وضعت العمل
غزاد النیل فی انفعه

از آن قبل که عسل را خلوت از آب

خلی و زو جل عسل نهاده سقا

و بزرگوار نور افلی دیده را نور و دل را نور و برافرونی داشت و جمال شهر آری روح را **شعر**
شربت روح و ریاضت و فتنه

را در خفا بعد
نعمه با آله

آن جعفر نه اکاسنه چون کلین بر آسینه
با دیک لب کجک ده بر من نف و زین فن

همچون بهشت آراسته روی جو ختم نشان
سلیف دل و سمین بدن و شین ابی شری

بدرخ نگار آینه از چشم پیر شاعری
دلمان روی خرمش کیمان نازدن و شش

در پیر بهشتی بدین لباس برمان
از زلف بر رخ و رخ بر باد شکنج حویان

و چمن آتش آشاء باب کل و کلناری شست و ضد شمر شمعابیز وی ی شست **شعر**
کل رشتار او بدشت ضیال

که در دوا
بازار او

ترک از بنیل زب و لطافت راه قافله عقل و کاروان ایمان می زد و سلطان حسن و ولایت
خمن صبر و قدار بغارت و نارای می داد

دختر من
بازار

سلطان حسن اوز نهان جعفر شاه غز
روش ز سم بر سر کاه عاشقان

نام و نشان ملکیت بنی بر افکند
بر کشتوان ز زلف و زن حر بر افکند

و زعفر
و زعفر

کتابی
بیت و لیریت فی الکلام
نونا و نید و فی النجار فکلام
المعروفه بالورد الملوک فیها
فی الملک فخر مع التوت مع



وزمن از رنجان سلسله موی جوهر طرب می شکست و محراب غیرت آن ماه روی رخ نون
دین می نشست

روی چون حاصل نگو کاران زلف جعفر نامه کنه کاران
عن مانند اردوی مضر «کنش گاه طبع چاران
اندر آن مجلس آمد و نشست جارش بستند از ویاران
زیر و بر را بر خه کویا که نایکشند رازی خواران

و چشم از برای جبین کای و صورت دلربای بر گوش حسدی بره و گوش از هر کل
دیدار و مل نصفا را و از دین عضه می خورده **شعر** د و چهار زنده الا بصدا و صول شعله الا
دیدار تو وصف صنع آذر رضای نور شک نقش مانی
باروی تو شون باغ جنت بازلف تو خوار شاخ طوی

بل که بصر بصد دل فتنه روی و موی و شیفنه چشم ابروی او می شد و شمع هزار جان
شخ صدای صوت و الحان و صغیر زده و رنجه زلف او می کش **شعر** و معصنه از غنچه طارست
از صوت تو خورده بوش علوی صد صبح حریه طیلشانا

و لحن جان افرای حماد را تان ختم در رقص می آورده و نغمه لکای ببل از شاخ
کلی می افکند و با و از جنگل از جنبه شکل خانه خون می راند **شعر** و من الله العالی
در بره شمع رفت ببل چون ناله جنگل او بر آمد
آشفته عشق دشتیارش نایم دیکو به جا خه آمد
از نغمه جان فرای او عقل سگینه شکل مزه آمد

و نغمه رنجه کم دل بولاد نهمی که بایند و بنجریک او نادره و فغان صبر و قیادش
ی نه **شعر** و ما غنیر با و ناز

در بزم توشاقی و مغبی چون بر دارند جنگل و نایغند و نایغند و نایغند
خورشید شوق حریه جامه نایم دیکو به جا خه آمد

که ضرب بنایم رنجان از روی آینه خمیری زد و د و که بناله نای روی تو نیزه که دراز
ی آورده **شعر** و ناله رعد از دل زباب بر آمد

باد مخالف خلق نای فروشد



قط

و بعد از آنجا که در آن مکان بزمی جمع افتاد و ایشان غیر فصل بودند و نهال انار
ایشان در بزم آنخصایص بالا کشید و سر و معانی نیز یک بدست شرف مکتب و عفت پرآشته
در جشن شاه چون شاه که ماه گردانند

گفتا منست که شه لعل منرا که هست شکل تدویر که بر این دنیا رست
و بواسطه نظم لطیف و نبی بدیع و کوهر بر جرم شعشعاری که کند و با فاطم عذب و عیال
خوب قبل از روح و قالب را روح میداند **سید** روان بر نظمشان عاشق خزه با فطشان
فلک با کلکشان عاجز و مضایقشان فاضل و فخرت حکام اطلاق بود و طاهره قلم
و منکره از آن سخنان مفرق که جامه منایل آداب و فخرت حکام اطلاق بود و طاهره قلم

هزاران معانی پوشیده جانیف

زهر لفظ نوروم وزعه اُمین است

سزادان غلط کتبچہ دینے دانہ

زمر فصل تو عقل اگر چه جواد است

و خدا یگان بند برود که کوی کمال در انواع هنر از جهانداران کسی ربوبه است و دلایل قدرت و کامرانی در احوال آداب بجهان و جهانیان نفوذ از مجلس نیم و کائنات شاخ و میو صید و نشاط شکار فرمود و بر این ماه شیر علی نعل چون صورتید برین شکل فلک خواهد شد

در صد هزار قرن شهر پادشاه زو ناورد جهان توار میدان روزگار

وکیتمش که بر فراز آب و شهاب و محسن برق و باذ بوف بساط خال طی می کوه و در آتش تل

کردار بسط از من محط افلاک می رسایند **شعر** فخر الحج عن بلوغ مداه

آمشته نواز خال و شناسند تراز ماذ
و حوی تراز آ و مر و از تراز ناز

و اما بشا از شکسته شهر محمد بن آصف در غوی فحلت می نشست و دلدل صبا

ازین اوصاف که در شرح مذکور است و آب زوی در نور شکل لکام و جنوب نیز کلام می رخت و

نشد و نک آت با دست زبان می شد

نیکو و صواب و عفو و بخشش

وینوی بوند و بوندی بوند
وینوی بوند و بوندی بوند

دوخته او صود و له کوساڼم زصد

و باز نه بوش بنان جنگان جوشن لیزی پوشید و بزرگ مروارید و شبیهها
برتن سیمین به شایخت و از رندش شایع و عاج سلسلهها بر و بال ی بست و شود
طعن شب در پایش عارض روی میخت و از محلب و شیشه لون کدر با و عیش و بها
می نمود و از دین و اندام زد کند لغنه و شش سم شوخته ظاهر کرد و باش ترعت

چون ابر از بستی سالای رفت و در پرواز بانس طایر ممدانی گشت **پد**
چون از تو کساده کند بر و بال خویش حوش دل نهفت ماه را خند
فره ابر بر طونی و سدر بوفه چرا صد صید را که باز تو کمر بر بر
و مرغ نیز بر از او هوا بشیم خالکی آورده و محلب خون بکلی آلوده **شعر**
تذروان محال باز اندرون جگان از هوا بر شمر بدک خون

و یوز بر جرم دیناری خطها، غنبرین می نمود و بر پیکر زعفرانی جاها مشکبیدید
می آورده و در سرعت حرکت مامد باذ بر جن خالکی گذشت و در پرواز و نشیب و جز
چون آتش و آب می ستافت و بسان شیر در مرزار و بلبل در کسار حمدی آورده و بر سرین
و سینه صید معصومی شود و ساعد و صحر زین مثال چون حربه قال خون می شست
و بر و بال طارین باب غم رنگ می کف و بر خار و ضان کل و کنگاری افشاند و بر شکل
و ریک صفت زبل رزی نمود و خالک صید کاه لون آتش و شکل روی می داد

مکمل از پست خان چشم او گد جوزان سحر ندانف بکار
کبر جاک کوه می سرگزیند بکل کده جنو بوفی بروی نگار
شیشه خواب چرا شد جنان منت مکر طعنه او کوکار
سکرش از مشکل شد و زعفران صعودش از آفر و زرعبار

و سکل شکاری درنگ بر ابر و باد سبقت می گرفت و باش نفخ فعل برق و صاعقه
پندای آوند و لایم اد و لوج صیدی می کاذ و خون دهان چون سندوبه تنبول
لعل قلم می گردانید و بر صحن شکارگاه عصفی مذاب می راند و زخم و سوز زک شبن
بکعبه ضایع کج گشتی در شرح ندان او مکان اجل نمان کج معقد و محال

کمان الزینت مندی
عاج جبار خدای
کمان ژوسن انلام العاج
مهر برکت
ناله صفا محبت خفته
لها فعل الا سندوار

سوده مرغی و بفرغ
ناخن جمع جرم شکار بگزار
دور مسافت و شتر بلارک
دندان و کمان آجو
مری باد و ساعد

کمان الزینت مندی
عاج جبار خدای
کمان ژوسن انلام العاج
مهر برکت
ناله صفا محبت خفته
لها فعل الا سندوار

اوجیه قفا و خن بلا رفتند و شاه جهان که خضر و سهارکان غاشمیه را اوز پید و هندو
آسمان جو یک زن قصر رفیع آفرید براتی برق صفت بر زمین آورده و عنان بجلال

نعل ماه شیر زهن چینه داده و بر اثر سکاری ناخت **پد**

کرانان و بر کور نغم زنان **ش** مندش جهان و جهان کا کاب **پد**
و مرکب آتش کهرش چون باد و آب بر عرصه عکالی گذشت و باد بای را پایش

از بزم و بزم دست برمانی **ش** تراه کالجم و متصل از العفایت
بطیر ماندنیک تل بدکشی بایض **ش** بطور ماندنیک صل بر زندنیال **پد**

چهار عاقل محکم سینه بشانده **ش** جود بر عجاذه نیم اندرون گار **پد**
که افقی جهان او جز قصای خطاسوی بر و شیر شافت و که غنک جان

سنانش بیان قدرت در نیک اعلیٰ بلنکی **پد**

گاه بر کوران کند بر شسته دایره دشت

گاه بر شران خندنیک نیک دایره مرعزا **پد**

گاه که از تیغ او کیده نثار اندیشه **ش** گاه که از پیر او کیده نیک اند **پد**

و از پیم شمشیر شاه شیر شک **ش** و باده عاقل ماند و شیر جزم ماند شیر علم **پد**

از باده لوزان شد و لوم بر نیک و مشه بر شیر زندان **ش** از باده عقاب نمر جون **پد**

مار بیان شیر زبان سان بطیر بر آورد و بر و بال **ش** بر و بال شیران **پد**

بشدین و عقیقن گشت و فعل باد بایان از دل شیر شرف **ش** نیک لعل بدخشان **پد**

گرفت و در غوغا قلاب خضر شیر پیشه **ش** جون مرغالی غوطه میخیزد **پد**

شیر از رب همیشه از نیت **ش** زند که هر جود شنان تو **پد**

گاه در شنه نمان جوطلام **ش** گاه در وادی زیان جوطلیم **پد**

توان شاهی که کبریده افزد عکس **ش** سوه بمنزله شیر شیره **پد**

و از انبابت **ش** کان شیر بنام خیر و شمشیر کشیده بود و با اواز اطفا خون **پد**

طاسها بنز شده و دو چشم **ش** نشان او چون دو **پد**

خبر کنی یا قوت **ش** عمر **پد**

نشان **پد**



مقصود بهم الفوارس لا یغلبون به به قیلا فی صفة الذهبان الا انه لا یغلب الفجرم والجللا
 بطاء الاربع من ثامن بهه مکانه اسحق عیلا وید غفره الى باخره حم صبر لاسه اکیلا
 ویدیق بانصددر الحجار کانا یغنی الی ما فی الضیفه سیلا لا یغلب الجبل حیدلا

نشان اند و عقیق هر طریا و لعل در ترکیب کرده اند مانند و لعل از کیندر رانده
 ی تاقت و سبان دولا که آن بر روشنبیلا و خرمن کل زر در می نمف **پد** از خوده

دو چشمش ز خون چشمه جوشیدند ز نبال محمدش بکهن سندان
 نهادند دم خون کمان ستریر همه نول دندان جو بکمان تیر
 سنجک چون نیش الماش تین جو سوزن تیر موی پشان ستریر
 ز دندان می ریخت آتش بخت ز غار می کند سوزان خاک
 در آمدند بانکش بجا مون مفاک ز کفش جو قطران شد روی ملک

و دم بر فرار بشت او جوار از دما برشته زعفران حور را حلقه کرده و سبان
 جو کانی زربن سالی تل در نیخ بر آورده که با و از رد کرده در برق صفت آتش کینر
 ی افروخت و که محله صاعقه محل صولت قضا و قدری فوه **پد**

دهی بس فراخ چون غاری مسجور غار شهیکن مادی
 کلام او همچو صفت ز رخا م بر کذر کام صفر رسته صیام
 ناله و نغمش جود و قویا ر دست و باش جوشاها بشار
 کف دستش بشکل خون سرطان بنخه اس اند روشن نهان
 بشت او چون کهر با بشته و اندران بشته زعفران کشته
 دم او همکن جو شبانی حلقه بشت او جو جوا فی
 بوه رحله خون قضا و قدر کوه با نغم او بها و هدر

و شاه که نیخ داودی بانغم تیر او ک شکاف او چون نیخ عنکبوت و آبی بوفد و کمر
 کوی باستان که گذارش بسان نار بر نیان صعیف از هلال کمان شهاب و ارقا
 جان نشان ی برانید **پد**

چون تو کمان که ی بن گوید کجایا کین کمره و نرکاری زده خورشید شکاری میر
 و در خم کند که ک و کها در کمار ی کرده آید و بنغم حدنل شاخ آهو با شاخ کوزن قرین
 ی کرده

کاروان شوه از شوه و سوه و فضل کمره و از زین یکد کمر بوفد رفار
 جوهر نشانه نشاند حدنل بشیر را کند حدنل دوم را نشانه سنو فار



و پیکر ادوز ازین بطور اوداج می کشاد و از دیده و سینه و قش و نرکش و اماج می کشاد
 ز طراوت قصی کش بر بطور سوا ز تیغ اور بخی کش و قش و قفا
 که از نشاط بر انگشت اذ کرده نوره که از نیام بر بخت آب کش بار
 در صدگان همه سر برده پیش و قربان برندگان محمد جان کرده پیش و ایشاد

و مکن ز صحرای الوذ او با جگر کراز رازی گفت و در صدقه شکای حنا که در حلقه
 اکثر راه می حنت

نیز چون در نشانان کمان جرخ و ش کفشی محمد می راند ز غلط اشغوا
 سعد جاب سر بریده بر شکای را کشام سوز آن محور ز غلط اشغوا کرده می
 شش سگان دو شاخش از برای بچه شیر و شاخ کوزان کش کفی
 و نوک دو شاخ او بر شاخ و خنجر خون سوزن از مار جگر لکان می کشد و بر بخش
 کوک لسان سوزن بر منبر برگی کشد و در حل صید کرده از سوزن جامه نهان
 می کشد و در دیده کور می اندازد بر همان چشم سوزنی رفت و در چشم شیر صفت
 و صورت سوزنها از آب صفت می زد و سوزن و آب را با لاس خند شانه بلبلک بر
 سرین کوزن می دوفت و بشکل بنفشه فضا در بریدن رک جان شکاری سوزن مثال
 سر بریده که و جهان فغان بر چشم و حوش و سباع چون سوزن شکل داشت کفشی دیدن
 بر و شیر از نیم اوک باریک نیام سوزن کشد بوف و سم کور و آهو از نوک پکان بولاد
 سوزن تیر کرده

بوشه بر مکانش خانی جان آهو کشید چون بر آهو بخی نوک مکانش از کمان
 یافتند از بن خنجر و بزمیانی کسوف آهوان شکل ناف از خون جوشک از بزمیانی
 ریکل شد با ذام چشم از آهوی با ذام شم خاک بر با قوت که از خنجر با قوت شان
 و در کشاد از بند شست تواران یک بر قند در زمین نیغنا و بشت کور و سیرین آهوی
 بر عقاب بوشینه کشد و اوج هوا و صحن محو از بزنه و رنده خالی ماند
 بر کشادند دشت را بشکار باز بدید سینه ییحو
 یوز بکرفت کرده ن آهو ۵ جعفر شهاب از قفای دیو نژد
 کشه تازان سوئی کوز کند

و از اکت صفت و در قفا
 و قفا را از اکت و قفا
 و قفا را از اکت و قفا
 و قفا را از اکت و قفا



خانه کاتب و خزانه
مصنف تصانیف
کتابت

شده و اسرار فرودین از زبان و باشد و شامین
و خال شکارگاه چون شکاری سر شده اند و عرصه مصید فروش غنای و نشاط
ارغوانی یافت و دست گونه طبرخون و لون نهمان گرفت و سسل و ریکل
زک اصل بدخشان و یا قوت ربانی بدیرفت و خاد و خان باب روین و دار
برینان شسته آمد
نزد شیران زمین شدی برین مرغان رسیداکی
کلمه سخی مرغ و بحر یوف انک کشته کر صسته تیر یوف
و روز دیگر بندگان دولت غنم میدان و نشاط کوی و چوکان کھند
و برمرکان طایر حرکت و جنایب جنوب رفان توار کشند
ساده کھه بر جرخ جارین کشند جو بر شوه کھو کھ بل توار ملک
درو می توار کھ باد بایان مکل و مطرزی شد و سطح زمین از نعل تاوران
مقصر و محمل است
زیر کاشی چرک نه باز در کشند کی شمال و دهم عاصف نسیم صرصر
مرکبت مکروست یا شان رشته کی زباز و دهم آتش و نسیم رجر
و شھد یار عازی لوی فلکی در خم چوکان ی باخت و باد بای نازی بر عرصه خالی
ناخت
زین دوستی که چون یکی زیر دست او
چون مورد دست و بای شوق موی بر نش
چون گنجان بدون کدزد زیر او زمین
ابریت آهین هم از او دهم درش
و خنک ختنی شاه بستره تنید از سبز خنک فلک گذشت و کھفت حرکت بر اشوب
روز و اجم شب سبقت ی کوفت
بسم جو مور بکھه بکھه نقش جم شل جو رشته بزون آید از میان کھد
همایون ابداع کھه اندر عاخن فروغ عز و قوت و شرف اطلاع یابد و بنظر کامل
شامل عدایش نمایان امثال حکم و جواهر روز و اهر منظومات و مستوران شود و اجزا
کلیه اندک کلماتی که در این کتاب
و خطی با این اصل آن کلماتی که در این کتاب
و خطی با این اصل آن کلماتی که در این کتاب



تقیب

کتاب لوزنه الکلیت
سفرت الاثریه
کتاب الریاض الخضره
توسیف الجواهر العجايب

مفاح و آثار ماثن بواسطه کندی رحمت و منت مع بکوش هوش رشت و این
تاریخ رویند فاطمه شعل و بلغا و نهت جای مضایر و صلا و فصاحت **شعری**
چون نکته عاشق از فصاحت
چون چرخ دوت از فصاحت
چنان از عوض شهر و شاهی
دل را بدل نشاط و راحت

باصناف من ویران دهر و استادان عصر که بر مرکب مقدس سوار گشته اند و
میدان بلاغت کوی کمال از جهان بنان ربوعه و مقابله و موان نه که آید رای عالی زاد
اشرفا که حاکی عدل و شاهیه صدق و نافدی بصیر و عالمی صبر است انصاف
که سرخ که در جرج آن کلمات درج افزاده است و در شک سیاق این کلمات
شد است از در و غزل الفاظ و لطیف و نیک معانی و غریب و عجایب تشبیهات
و نوا و و مثنای اشعارات که امثال آن تا قلم بلاغت جاری بوفه است و زبان
فصاحت باطن و در هیچ تألیف و تصنیف متقدمان و متاخران بر متعاقب ایام و ولایت
و ندادی شهر و زمین صفت سخن عام دان حاصل بشند اتفاق مفاده است **شعر**
سخن پیرایه بکند و طبع من حذر اگر مرا بنمای استادی که چونین بکند پیرایه
و از طراز فاضل طبع یک صافی فرقت بدن شان شاهیه زهن جمع کسوف زیبا بنوشیده

کتاب مایه
کتاب اسطر
کتاب الفیض
کتاب فی احوال

مصح صاحب دینی
مانند این زیبا و سخن
بهره کاه ۴

و از ایجا را فکار و پیا شری بعرضه کاه و جود روی نموده
بدنی که از زبان درین شکری
خدای همانرا هزاران سپاس

و کلین امید چون بجهت دهان عذبی کاید و طوطی ناسنار امانی ران
زبان بوعده ی آید که در مدت نه عجل این مجموع مطلوب محبوب جهانان که صفات
ماش و مقامات مشهور نمای عرضه روی زمین بیکه
بفقر نام تو که غنار جا کن
رود بر سر زبانی تا بخشد

بوقت رفتن الفوارت
مبینه بفرمان شاهانه
نسخه ۴

و بیعلم اقل و مقبر خفت باقی کار نامه دولت قاهر از الت ثابته الا نادران
الطواد اغار او اذ و هم برین نسق و غلط که فضیلت و مزیت بر برای ملکانه و یقین
باد شاهانه پوشیده نیست بر دخت رشت و نظام سخن آری از تپ و نسبت
اول بدیده نگه و هیچ تاویل در نظر نگند و مال گشته نماید و لیسه منیر بنقود
نصحت و دعا مملو شود و عهده خاطر عواقبت ثنا و اطرا مشون که و نهال عبارات مانع

معانی



نطق المبح بهایه فکوبه
 اولی المبح بای بکون محذبا
 خوبت خلاصه و خوب شاعر
 فیه فاصح و محض فیه

لاکنت فطنت فک منطوق

حق ظلم الم ولم الخوج

و مترددت سوال کنت متردد
 فی وصفه صدق المقال الذ

معانی مضار یابد و شین نطق از شمع الفاظ بارور میاید

همه بوسنان نعت ترا خاظم آن درخت بارورست
 که زدم و شواو شکر و دعا دایش شاعر و برک و بارورست

و شهر از شمایل شاهوار و طرفی از صبا یل ز شمار حد و اند عالم سلطان اعظم
 سکندر را بنی باد شاه روی زمین سایه پنهان وارث ملک سلمان اعظم الله افندان و
 ادام افندان که منسج فشم از دال بدایت آن فاصراست و محض و مهم از لخصا
 نهایت آن عاجز گفته اند

شعر

کاجا بحمله فکرستانان نمی رسد
 جای رسید ز نیلای و تبرت

صفا
 کلام و لا یجلی
 فیض و لا یضی
 ایض و لا یضی

پیان را جوا و صاف توین کجه
 برسد همی کشتی لفظ من
 شای خود از من چه برتی برش
 بجهان بزرگی و شکفت اکبر
 بوصف توای کجه و صفت فلک
 زمینی میی وراز آید م
 تبارند آسمان و زمین
 که از هر بخشش گویم شکا
 نه محکم بود مرکز بندگی
 پیاری و دیدند کل و بنان
 که دریای مدحت نذر کران
 زبویع کاید از قبروان
 عطای تو کنی بوفد شایگان
 مدح توای گفته مدحت جهان
 که لفظش بکنده می در دهان
 طراوند نو بهار و چزان
 نرای بخشش زمین و زمان
 چه بر کار باشد بر و سوزبان

و باقبال دوز افرون شاه روزی چند اش زندگانی اطمینان ببرد و زورق بقا از
 تلاطم امواج حوادث فنا نیابد و مرغ دوح از زین خالک روی بیج خانه افلاک نیارد
 و از آشیان سینه و دامگاه قلاب سوار و از نکلند و از سکای قفص پهنیت روی بعضا

عالم ارواح نهند

اذا بن بس که فرب جف غدا
 مرا بنوه جام مرکب شاقی
 باقبال خداوند جهان دار
 بگویم هم برین منوال باقی
 نگاری کجه این بر روی ایام
 که از عشقش غل کرده دلچرام



مجله موزه ملی
موسسه کتابخانه

قال النبي عليه السلام م قلوب الناس
في ستة ارجاء قلوب الانبياء وقلوب
الاولياء وقلوب العلماء وقلوب
المؤمنين وقلوب المسلمين وقلوب
الخائفين ارجاء قلوب الانبياء فعلاقتها
عند خصال النور والخشوع والعصمة
والرحمة والاحسان واما قلوب الاولياء
فخمسة خصال الصفة والذكر والتفكير
وقيام الليل وصيام النهار واما قلوب
العلماء فعلاقتها خمسة خصال العلم والحكمة
والايمان والعقل والكرم واما قلوب
المؤمنين فعلاقتها خمسة الزهد والصفاء
وترك الشهوة والخوف من طغيانة والبصيرة
اهل المعاصي والخطيات واما قلوب المسلمين فعلاقتها
الصلوة والزكاة والصوم والحج والغسل من الجنابة

فقد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

سبحان الله العظيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين



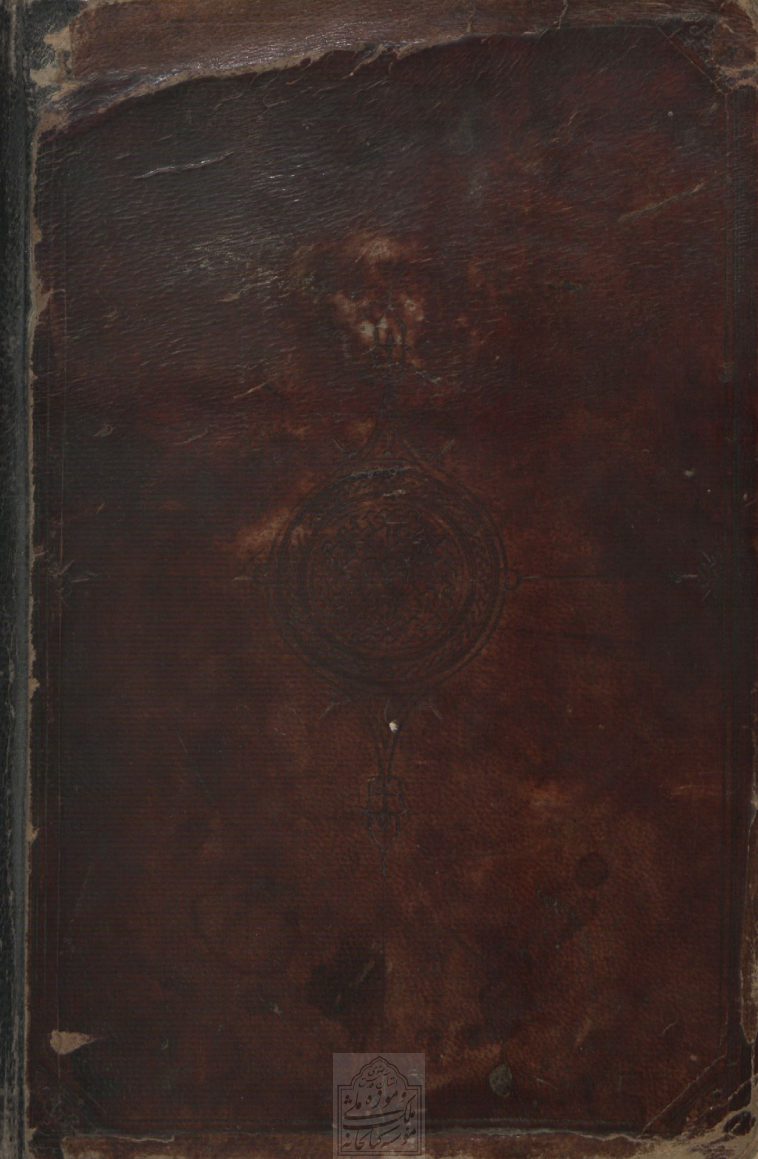
اندر سلو

این کتاب از اسد الله

این حاجی سعد مرسا

تاریخ تدوین از نسیم سال ۱۳۸۰
موسسه کمالی





کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران